مرصاد العباد

من المبدء الی المعاد

تألیف

شیخ اجل ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور الاسدی

معروف

بشیخ نجم الدین رازی

متوفّی ٦٥٤ هجری قمری

بسعی و اهتمام

فقیر بی بضاعت حسین الحسینی النّعمة اللّهی

ملقب بشمس العرفاء

تیرماه ۱۳۱۲ هجری شمسی مطابق ربیع الاوّل ۱۳۵۲ هجری قمری

در مطبعهٔ مجلس بطبع رسید

Asadī Rāzī, ʿAbd Allāh ibn Muḥammad.
Mirṣād al-ʿibād

مرصاد العباد

من المبدإ الی المعاد

تألیف

شیخ اجل ابو بکر عبدالله بن محمد بن شاهاور الاسدی

معروف

بشیخ نجم الدین رازی

متوفّی ٦٥٤ هجری قمری

بسعی و اهتمام

فقیر بی بضاعت حسین الحسینی النّعمة اللّٰهي

ملقب بشمس العرفاء

تیرماه ۱۳۱۲ هجری شمسی مطابق ربیع الاوّل ۱۳۵۲ هجری قمری

در مطبعهٔ مجلس بطبع رسید

الحقّ از برای تمام طبقات و اصناف مردم فائدیست برنده و مشکوتیست روشنائی دهنده لابدّاً خود را بدین خدمت موظّف دانستم و باین همراهی قیام نمودم با چند کتاب قدیم خطّی با اهتمامات مجدّانه مقابله و بقدر وسع سعي در تصحیح عبارات و تسهیل کلمات بعمل آمد و همچنین در صحّت طبع با زحمات و مشقّات بیشمار بدستیاری و همراهی سرکار عزّت مدار منبع السّعادات و سراج السّادات السّید الامین الادیب الجواد الکریم الجلیل آقا سیّد عبدالحمید خان نقیب زاده مشایخ دامت شوکته العالی دقّت لازم بعمل آمد امید است که قارئین و مطالعه کنندگان خرده نگیرند و غفر و رحم را ملحوظ دارند انّ الله رحم من استرحم و غفر من استغفر را کار فرمایند.

بدانکه شیخ نجم الدّین ابوبکر عبدالله بن محمّد بن محمّد بن شاهاور الاسدی الرّازی معروف بدایه درطریقت مرید شیخ مجدالدّین بغدادی، و مجدالدّین مرید شیخ نجم الدّین کبری که سلسلهٔ کبراویّه منسوب بآنحضرت است، و ایشان خرقه پوشیده از شیخ عمّار یاسر بدلیسی، و ایشان مرید ابونجیب سهروردی، و آنجناب مرید شیخ احمد غزالی طوسی، و شیخ احمد خلیفهٔ شیخ ابوبکر نسّاج، و آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم کورکانی، و ایشان خلیفهٔ شیخ ابوعمران مغربی، و ایشان مرید شیخ ابوعلی کاتب، و ایشان مرید شیخ ابوعلی رودباری، و ایشان خلیفهٔ شیخ جنید بغدادی، و ایشان خلیفهٔ شیخ سريّ سقطی، و ایشان مرید معروف کرخی، و ایشان مرید و مأذون و دربان سلطان ارتضي علّي بن موسی الرّضا صلوات الله علیه است، و موافق آنچه در تذاکر عرفاء مسطور است شیخ نجم الدّین کبری تربیت شیخ رازی را بعهدهٔ شیخ ابوسعید مجدالدّین شرف بن المؤید بن

هو الله العلی العالی المتعالی الاعلی

از مشرق اگر جانب مغرب تازی ورجان ودل خود بطلب دربازی
سود است تورا اگر بیابی روزی مرصاد عباد نجم دین رازی

چنین گوید این فقیر بی بضاعت و این بی بضاعت بی بصارت و این دور افتادهٔ از علم و معرفت و این محروم ماندهٔ از حقّ و حقیقت و این مهجور از شریعت و طریقت و این مفتون بهوي و طبیعت و این گرفتار بامراض ظاهری و باطنی و این بازماندهٔ از رفقای با رأفت و شفقت و این مبتلاءِ بسوءِ مزاج خاصّه مرض عصبي و این درمانده بضیق زمان و مکان و این وامانده از مقام انسانیّت السّالك الی سبیل الله الفقیر حسین الحسینی النّعمة اللّٰهی الملقّب بلقب الطّریقه من شیخنا الاجلّ طاب الله ثراه بشمس العرفاء وفّقنی الله بحسن توفیقه وایّدني الله بتأییداته چون در این اوان خیریّت توامان مصاحبت و مرافقت و موافقت دست داد با جمعی از دانشمندان و با برخی از سالکان طریقت من الرّجال و النّساء الذین قال الله تعالي فی حقّهم إِنَّ ٱلَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ ٱللَّهِ وَ أَقَامُوا ٱلصَّلٰوةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ [1] و بعین الیقین مشاهده کردم که قلیلی از زنان که در سلوك راه خدا سالك و بر جادّهٔ شریعت مصطفی ص موقن و بنهج طریقت مرتضی متحقّق هستند بتخصیص برخی از آنطایفهٔ محترمه که سِمَت اِختیّت بفقیر دارند خواهش و تمنّی نمودند که این کتاب **مرصاد العباد** بواسطهٔ کمیابی نسخه و بعلّت حواشی غیر مقرُوّ ثانیاً بطبع برسد تا خاصّ و عام از آن بهره مند شوند ،

---

۱ ـ سورة الفاطر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله ربّ العالمین وصلواته علی نبیّه و حبیبه محمّد وآله وعترته الطّیّبین الطّاهرین و خلفائه الرّاشدین و اصحابه و ازواجه اجمعین و سلّم تسلیماً کثیرا حمد بیحد وثنای بیعد مرپادشاهی را که وجود هر موجود مظهر ومجلای وجود او است وجود هر ذی‌جود حمد وثنا گوی جود او که وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ[1] آن خداوندی که از بدیع فطرت و صنیع حکمت بقلم کرم نقوش نفوس را از صحیفهٔ عدم بر صفحهٔ وجود رقم فرمود وآب حیوة معرفت را در ظلمات صفات خلقت بشرّیت تعبیه کرد وَ فِی اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ[2] قلندر وشان تشنهٔ بادیهٔ طلب را سکندر وار بقدم صدق سلوك راه ظلمات صفات بشرّیت میسّر گردانید و بعنایت بی‌علّت خضر صفتان سوخته جگر آتش محبّت را بسر چشمهٔ آب حیوة معرفت رسانید که اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ[3] و درود بسیار وآفرین بیشمار برارواح مقدّس واشباح بی‌دَنس[4] صدو بیست و اند[5] هزار نقطهٔ نبوّت و عنصر فتوّت باد که سالکان مسالك حقیقت و مقتدایان ممالك شریعت بودند که اُولٰئِکَ الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ[6] خصوصاً بر سرور انبیا و قافله سالار قوافل اولیا و سیّد و سند تمام اصفیا محمّد مصطفی صلوات الله علیه وعلی آله اِعْلَمُوا اِخْوانِیَ فِی التُّقی وَ اَعْوانِی عَلَی الْهُدی وَفَّقَنَا اللهُ وَ اِیّاکُمْ لِلتَّرَقّی مِنْ حَضیضِ الْبَشَرِیَّةِ اِلی ذُرْوَةِ الْعُبُودِیَّةِ وَرَزَقَنا

---

۱ ـ سوره بنی اسرائیل ۲ ـ سوره والذّاریات ۳ ـ سوره انعام ٤ ـ چرك و ریم
۵ ـ شمار مجهول ازسه تا نه ٦ ـ سوره انعام

ابی الفتح بن ابی الغالب البغدادی محوّل کرده و یکی از خلفای دوازده گانهٔ شیخ کبری است ، محلّ اقامت وی همدان بوده و چون در تاخت و تاز مغول وحشتی داشت از آنجا فرار و در ٦١٨ هجری در اردبیل مأوی گرفت و پیوسته برای آسایش خیال خود محلّی دیگر که از فتنه و فساد دور باشد می اندیشید و ازین سبب آسیای صغیر (رومیّة الصغری) را انتخاب نموده بدانجا مسافرت کرد و هما نقسم که در کتاب خود ذکر مینماید مرصادالعباد را که تألیفش بتأخیر افتاده بود بسبب فراغتي که داشته در **سیواس** بسال ٦٢٠ هجری تمام مینماید ، شیخ نجم الدّین علاوه بر کتاب مرصاد العباد دارای تألیفات دیگریست بنام : بحر الحقائق و المعانی در تفسیر قرآن و منارات السّائرین الی حضرت الله و مقامات الطّائرین بالله و رسالهٔ عشق و عقل

در مسافرت به آسیای صغیر بمصاحبت شیخ صدر الدّین قوینوی و مولانا جلال الدّین رومی نائل شده ، وفاتش در سال ٦٥٤ هجری و بموجب شرحی که جامی نوشته است در شونیزیه بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سریّ سقطی و شیخ جنید مدفون است (مراجعه نمائید به نفحات الانس جامی و مجالس العشّاق تألیف سلطان حسین بایقراء و هفت اقلیم امین احمد رازی و کتاب جواهر الاسرار علی بن حمزه اسفراینی معروف به آذری و فهرست نسخ خطي کتابخانهٔ بریتیش موزئوم و کتابخانهٔ برلن).

مختصری از این کتاب بنام «منتخب مرصادالعباد» در سال ١٣٠١ در طهران بطبع رسیده و ناشر آن اشتباهاً تألیف اصل کتاب را بشیخ نجم الدّین کبری نسبت داده است و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین .

الفقیر حسین الحسینی النّعمة اللّهی

وَاِيّاكُمْ اَلتَّخَلِّي[1] عَنْ صِفاتِ النّاسُوتِيَّةِ وَالتَّحَلِّي بِصِفاتِ اللّاهُوتِيَّةِ که مقصود و خلاصه ازجملگی آفرینش وجود انسان بود و هرچیز را که وجود هست از دوعالم بتبعیّت وجود انسانست واگر نظر تمام افتد باز بینند که خود همه وجود انسان است

جهان را بلندیّ و پستی توئی ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

ومقصود ازوجود انسان معرفت ذات وصفات حضرت خداوندیست چنانکه داود علیه‌السّلام پرسید که یا رَبِّ لِماذا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قالَ كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیاید اگرچه در تعبّد ملك وجنّ با انسان شریکند امّا انسان در تحمّل اعباءِ[2] بار امانت معرفت ازجمله کاینات ممتاز گشت که اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَي السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ الخ[3] مراد از آسمان اهل آسمان است یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات وجن وشیاطین واز کوه اهل کوه یعنی وحوش وطیور وازاینها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الاّ از انسان زیرا که ازجملهٔ آفرینش نفس انسان بود که آینهٔ جمال وجلال نمای حضرت الوهیّت خواست بود ومظهر جملگی صفات و اشارت خَلَقَ آدَمَ عَلي صُورَتِه بدین معنی باشد و خلاصهٔ نفس انسان دل است و دل آینه است و هردو عالم غلاف آن آینه وظهور جملگی صفات جمال وجلال حضرت الوهیّت بواسطهٔ این آینه که سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ[4] دراین معنی میفرماید

مقصود وجود انس و جان آینه است منظور نظر در دو جهان آینه است
دل آینـهٔ جمال شاهنشاهی است وین هر دو جهان غلاف آن آینه است

چون نفس انسان که مستعدّ آینه‌گی است تربیت یابد وبکمال خود رسد ظهور جملگی صفات درخود مشاهده کند نفس خود را بشناسد که از بهر چه آفریده اند آنکه

---

۱ ـ خلاص شدن ۲ ـ اثقال ۳ ـ سوره احزاب ٤ ـ سوره حم فُصّلَتْ

حقیقت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ محقّق گردد باز داند که او چیست و از برای کدام سرّ کرامت و فضیلت یافته است چنانکه

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی   وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه درعالم هست   از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

ولیکن تا نفس انسان بکمال مرتبت صفاء آینگی رسد مسالك و مهالك بسیار قطع باید کرد و این جز بواسطهٔ سلوك بر جادّهٔ شریعت و طریقت حقیقت دست ندهد تا بتدریج چنانکه در ابتدا آهن را از معدن بیرون میآورند و بلطایف الحیل پرورش گونا گون میدهند و بدست چندین استاد گذر میکند تا آینه میشود و چون انسان در بدایت معدن آهن این آینه است که اَلنَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ آن آهن را از معدن وجود انسان بحسن تدبیر بیرون میباید آورد و بتربیت بمرتبهٔ آینه گی رسانید بتدریج و تدرّج

اِنَّ الْقَنَاةَ الَّتِي شَاهَدْتَ رِفْعَتَهَا   تَنْمُو وَ تَنْبُتُ أُنْبُوباً فَأُنْبُوبَا

پس این کتاب دربیان سلوك دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربّانی بر پنج باب و چهل فصل بنا میافتد چنانکه شرح آن در دیباچه بیاید انشاء الله تعالی وحده .

فهرست ابواب و فصول

باب سوم - درمعاش خلق وآن مشتمل است بربیست فصل : فصل اوّل دربیان حجب روح انسان ازتعلّق قالب وآفات آن ، فصل دوّم دربیان تعلّق روح بقالب و حکمت وفوایدآن ، فصل سوّم دربیان احتیاج بانبیاء علیهم الصّلوة والسّلام درپرورش انسان ، فصل چهارم دربیان سبب نسخ ادیان وختم نبوّت بمحمّد علیه الصّلوة والسّلام ، فصل پنجم دربیان تربیت قالب انسان برقانون شریعت ، فصل ششم دربیان تزکیت نفس انسان و معرفت آن ، فصل هفتم در بیان تصفیهٔ دل بر قانون طریقت و معرفت آن ، فصل هشتم دربیان تحلیهٔ روح برقانون حقیقت ومعرفت آن ، فصل نهم دربیان احتیاج بشیخ درتربیت انسان وسلوك راه ، فصل دهم در بیان مقام شیخی وشرایط وصفات آن ، فصل یازدهم دربیان شرایط وصفات مریدی وآداب آن ، فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لااله الاالله ، فصل سیزدهم دربیان کیفیّت ذکر گفتن وشرایط وآداب آن ، فصل چهاردهم در بیان احتیاج مُرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیّت آن ، فصل پانزدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرایط آن ، فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی وفرق میان خواب و واقعه ، فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار ومراتب آن ، فصل هیجدهم دربیان مکاشفات وانواع آن ، فصل نوزدهم دربیان تجلّی ذات وصفات خداوندی ، فصل بیستم دربیان وصول بحضرت بی اتّصال وانفصال اللّهم ارزقنی .

باب چهارم - در معاد نفوس سُعدا و اشقیا وآن مشتمل است بر چهارفصل: قال الله تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتْ [1] و قال ایضاً لَا یَصْلیٰهَا اِلَّا الْاَشْقَی الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّٰی [2] فصل اوّل در معاد نفس ظالم وآن نفس لوّامه است ، فصل دوّم در معاد نفس مقتصد وآن نفس ملهمه است ، فصل سوّم درمعاد نفس سابقه وآن نفس مطمئنّه است ، فصل چهارم درمعاد نفس اشقی و آن نفس امّاره است .

باب پنجم - دربیان سلوك طوایف مختلف و آن مشتمل است برهشت فصل:

---

١ - سوره فاطر ٢ - سوره واللّیل

فصل اوّل در بیان سلوك ملوك و ارباب فرمان، فصل دوّم در بیان حال ملوك و سیرت ایشان باهر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال ایشان، فصل سوّم در بیان سلوك وزرا و اصحاب قلم و نوّاب، فصل چهارم دربیان سلوك علما ازمفتیان و مذکّران و قضاة، فصل پنجم دربیان سلوك ارباب نعم و اصحاب اموال، فصل ششم دربیان سلوك دهاقین و رؤسا و مزارعان، فصل هفتم دربیان سلوك اهل تجارت، فصل هشتم دربیان سلوك محترفه و اهل صنایع.

باب اول

در دیباچهٔ کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل تبرّکاً بقوله تعالی وَ كُنْتُمْ اَزْوَاجاً ثَلٰثَةً[1] فصل اوّل دربیان آنکه فایدهٔ نهادن این کتاب در کلمات ارباب طریقت و بیان سلوك چه چیز است قال الله تعالی اِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدّاً[2] و قال النّبیّ علیه السّلام (كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةُ كُلِّ حَكِيمٍ) بدانکه سخن حقیقت وبیان سلوك راه طریقت دواعی شوق وبواعث طلب درباطن مستعدّان طالب پدید آورد وشرر آتش محبّت دردل صدّیقان مشتعل گرداند خصوصاً چون ازمنشاء نظر عاشقان صادق و کاملان محقّق صادر شود

آنرا که دل از عشق پر آتش باشد هر قصّه که گوید همه دلکش باشد
تو قصّهٔ عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصّه شان خوش باشد

و نیز بیخبران را از دولت این حدیث انتباهی باشد و نتوان دانست که قفل این سعادت بکدام کلید گشاده شود مصراع اَلْاُذْنُ تَعْشَقُ قَبْلَ الْعَيْنِ اَحْيَاناً آنقوم را دولت این حدیث از در سمع درآمد ابتدا که گفتند اِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِياً يُنَادِي لِلْاِيمَانِ اَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا[3] اگر چه تخم عشق در زمین دلها در ابتدا بدستکاری خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ[4] انداختند امّا تا توفیق تربیت آن تخم بکدام صاحب دولت داداست زیرا که مملکت جاودانی عشق بهر شاه ندهند

---

۱ ـ سوره اذا وقع ۲ ـ سوره مریم ۳ ـ سوره آل عِمْرانْ ٤ ـ سوره آعراف

ملك طلبش بهر سلیمان ندهند — منشور غمش بهر دل و جان ندهند
درمان‌طلبان ز درد ازآن محرومند — کین درد بطالبان درمان ندهند

وقتی این ضعیف درمعنی عشق رباعی گفته:

نو باوهٔ گلبن جوانی عشق است — سرمایهٔ عمر جاودانی عشق است
چون‌خضر گرآب زندگانی خواهی — سر چشمهٔ آب زندگانی عشق است

هرچند که سودای تمنّی اینحدیث ازهیچ سری خالی نیست

درد تو ز هر محتضری خالی نیست — لطف تو ز هر بیخبری خالی نیست
هر چند که در خلق جهان می‌نگرم — سودای تو از هیچ سری خالی نیست

ولیکن دست طلب هرمتمنّی بدامن کبریای این دولت چگونه رسد (لَیْسَ الْدِّیْنُ بِالتَّمَنّی)

تا شد دل خسته فتنهٔ روی کسی — باریکترم ز تارهٔ موی کسی
پرسید زمن کسی که‌خودتوچه کسی — من هیچکس و خاك سر کوی کسی

دیگر غرض ازبیان سلوك اثبات حجّتست بر بطّالان وهوا پرستان و بهیمه صفتانی که همگی همّت خویش بر استیفاءِ لذّات و شهوات بهیمی حیوانی و سبعی صرف کرده‌اندوچون انعام بنقدوقت راضی گشته و ازذوق‌مشارب مردان وشرف مقامات مقرّبان محروم مانده و از کمالات دین و درجات اهل یقین بصورت نماز و روزهٔ غافلانه آلودهٔ آفات بی کرانه قناعت کرده تا فردا نگویند چون دیگر متحسّران ما از دولت این حدیث بیخبر بودیم لَوْ کُنّا نَسْمَعُ اَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فِی اَصْحابِ السَّعیرِ[1] ازجنید قدّس الله روحه العزیز پرسیدندکه مرید را از کلمات وحکایات مشایخ چه فایده، گفت تقویت دل وثبات قدم مجاهدت وتجدیدعهد طلب گفتند اینرا مؤکّدی ازقرآن داری گفت بلی وَ کُلًّا نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ اَنْباءِ الرُّسُلِ

---

۱ ـ سوره مُلك

مٰا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤٰادَکَ[1] وگفته اند (کَلِمٰاتُ الْمَشٰایِخِ جُنُودُاللهِ فِی اَرْضِه) یعنی سخنان مشایخ یاری دهندهٔ طالبانست تا بیچارهٔ را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت بشبهتی یا بدعتی راه طلب او بزند تمسّك بکلمات مشایخ کند ونقد واقعهٔ خویش برمحك بیان شافی ایشان زند تا از تصرّف وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خلاصی یابد و بسر جادّهٔ صراط مستقیم و مرصاد دین قویم باز آید چه در این راه ره زنان شیاطین الجنّ والانس بسیارند که رونده چون بی دلیل و بدرقه رود زود تر در وادی هلاکش اندازند شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه‌الله گفته است مرید باید که هرروز بقدر یك سی‌پاره قرآن بخواند وبقدرآن حدیث بگوید وبشنود وگفته اند مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ بحکم این مقدّمات بعضی ازروندگان راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که از این دولت صاحب نصاب بودند و در این طریق بر جادّهٔ صواب بر قضیّت (اِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ زَکٰواةً) وبمقتضای (لِکُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ) در ذمّت کرم خویش واجب شناختند حق بمستحقّان رسانیدن واز سرچشمهٔ آب حیوة معرفت تشنگان بادیهٔ طلب را شربتی چشانیدن تا درد بر درد و شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید

من چون ریگم غم توچون آب خورم هرچند همی بیش خورم تشنه ترم

فصل دوّم در بیان آنکه این کتاب را نهادن سبب چه بود خاصّه بپارسی قال الله تعالی وَمٰا اَرْسَلْنٰا مِنْ رَسُولٍ اِلّا بِلِسٰانِ قَوْمِهِ لِیُبَیِّنَ لَهُم[2] وقال النّبی صلّی الله علیه وآله و سلّم (کَلِّمُوا النّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ) بدانکه اگرچه درطریقت کتب مطوّل و مختصر بسیار ساخته اند ودرآن بسی معانی وحقایق پرداخته ولیکن بیشتر بتازی است و پارسی زبانان را فایدهٔ زیاده نیست

با یار نو از غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن باید گفت

---

۱ - سوره هُود ۲ - سوره ابراهیم

لاتفعل وافعل نکند چندان سود　　　چون باعجمی کن و مکن باید گفت

مدّتی بود جمعی طالبان محقّق ومریدان صادق ازاین ضعیف با قلّت بضاعت وعدم استطاعت مجموعهٔ بپارسی التماس میکردند اگرچه پیش ازاین چند مجموعه درقلم آمده بود بحسب استعداد والتماس هرطایفه فامّا مجموعهٔ میخواستند قلیل الحجم کثیر المعنی که از ابتداء و انتهاء آفرینش و بدو سلوك و نهایت سیر و مقصد و مقصود عاشق و معشوق خبر دهد هم جام جهان نمای باشد وهم آینهٔ جمال نمای هم استفادت مبتدی ناقص را شامل بود هم افادت منتهی کامل را وتا این ضعیف در بلاد عراق وخراسان گاه درسفر و گاه در حضر بود ازتعویقات وآفات فتنه هاءِ گونا گون فراغت و فرصت نمییافت که بر اتمام آن اقدام نماید چه هر روز فتنه بنوعی ظاهر میگشت که موجب تفرقهٔ دل و توزّع خاطر بود خود گوئی فتنه در آن دیار وطن دارد خواجه علیه السّلام وقتی فرموده است (اَلْفِتْنَةُ مِنْ هٰهُنا وَاَشارَ اِلَی الْمَشْرِق) معهذا بدان فتنه ها راضی نبودیم وقضای آسمانی وتقدیر ربّانی را گردن ننهادیم و بصبر وتسلیم پیش نیامدیم وشکر نعمت دین و اسلام نگذاردیم (وَ بَعْضُ الشَّرِ اَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ)[1] برنخواندیم و کفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم ناگاه صدمات سطوات وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ[2] در آن دیار واهل آن بلاد رسید وبشومی فسق فسّاق وظلم ظلمه برمقتضای سنّت وَاِذا اَرَدْنا اَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنا مُتْرَفِيها[3] فَفَسَقُوا فِيها[4] دمار از آن دیار و اهل آن دیار بر آوردند

القصّه هر آنچه کرد گردون ز جفا　　　حق باید گفت بود اینها حق ما

شکرانهٔ نعمتش نمیکردم هیچ　　　تا لاجرم فکند در رنج و عنا

در تاریخ شهورسنهٔ سبع عشر وستّمائة لشکر مخذول کفّار تتار خذلهم الله ودمّرهم استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و اَسر و هدم و حرق که از آن

---

۱ ـ الملایم والخیر　۲ ـ سوره ابراهیم　۳ ـ المترف اشخاصی را گویند که قدر نعمت ندانند
۴ ـ سوره بنی اسرائیل

ملاعین ظاهر شد درهیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است ودرهیچ تاریخ نیامده الاّ آنچه خواجه علیه السّلام از فتنه های آخر الزّمان خبر باز داده است (لاتقوم السّاعة حتّی تقاتلوا التّرک وهم قوم صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کانّ وجوههم المجانّ المطرّقة) صفت این کفّار ملاعین کرده است وفرموده که قیامت برنخیزد تا آنکه که شما با ترکان قتال بکنید قومی که چشمهاء ایشان خرد باشد و رویشان سرخ وبینی‌های پهن ورویشان همچون پوست سپر درکشیده و بعد از آن فرموده است (ویکثر الهرج قیل یا رسول الله وما الهرج قال القتل القتل) فرمود که قتل بسیار باشد بحقیقت این واقعه آنست که بنور نبوّت خواجه علیه السّلام پیش ازششصد و اند سال باز دیده است، قتل ازاین بیشتر چگونه بود که از دَرِ ترکستان تا دَرِ شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی کردند تا از یك شهر ری که مولد ومنشاء این ضعیف است قیاس کرده اند که کما بیش هفتصد هزارآدمی بقتل آمده است و اسیر گشته ازشهر و ولایت و فتنه وفساد آن ملاعین ومخاذیل بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادتست که در حیّز عبارت گنجد و این واقعه از آن شایعتر است در جهان که بشرح حاجت افتد واگر العیاذ بالله غیرت مسلمانی و مسلمانان وحمیّت اسلام در نهاد ملوكِ وسلاطین نجنبد که عهدهٔ رعایت مسلمانی و مسلمانان درذمّت ایشانست که (الامیر راعٍ علی رعیّته وهو مسئول عنهم) و رجولیّت دین دامن جان ایشان نگیرد تا باتّفاق جمعیّتی کنند و کمرانقیاد وفرمان انفروا خفافاً وثقالاً وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله[1] بر میان جان بندند ونفس ومال وملك را در دفع این فتنه فدا نکنند بوی آن میاید که بیکبارگی مسلمانی بر انداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام برافتاد این بقیّت نیز بر اندازند و جهان کفر گیرد:

شاهان جهان بجملگی بشتابید   تا بو که بقیّتی ز دین دریابید

---

۱ ـ سورهٔ توبه

اسلام زدست رفت بس بی‌خبرید بگرفت جهان کفر و شما در خوابید

خوف و خطر آنست که از مسلمانی آنقدر اسمی که مانده است بشومی و معاملهٔ دعویهای بیمعنی که میکنیم چنان بر خیزد که نه اسم ماند و نه رسم و روی در حجب غربت (بَدَأَ الْاِسْلَامُ غَرِيباً وَسَيَعُودُ غَرِيباً) نهد اَللّٰهُمَّ نَبِّهْنَا مِنْ نَوْمَةِ الْغَافِلِينَ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا بِسُوءِ اَعْمَالِنَا وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَرْحَمُنَا. رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ [١]

مقصود آنکه چون قهر و غلبهٔ آن ملاعین پدیدآمد قریب یکسال این ضعیف در دیار عراق صبر میکرد برامید آنکه مگر شب دیجور این فتنه و بلارا صبح عافیت بدمد و خورشید سعادتی طلوع کند هرگونه مقاسات شداید و محن تحمّل میکرد تا از سر اطفال و عورات نباید رفت و مفارقت دوستان و محبّان و ترك مقرّ و مسکن نباید گفت نه روی آن بود که متعلّقان را بجملگی از آن دیار بیرون آرد و نه دل بار میداد که جمله‌را درمعرض هلاك و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بغایت رسید و محنت بنهایت وکار بجان و کارد باستخوان (اَلضَّرُورَاتُ تُبِيحُ الْمَحْظُورَاتِ [٢]) برمیبایست خواند و بر فرمان يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَيْتُمْ [٣] قیام نموده و ترك جملهٔ متعلّقان گفتن (وَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ) برخواندن و بر سُنّت (اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ) رفتن و عزیزان را ببلاسپردن

بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را

تا بدانی که وقت پیچا پیچ هیچکس مر تورا نباشد هیچ

این ضعیف ازشهر همدان که مسکن بود شب بیرون آمد باجمعی عزیزان و درویشان در معرض خطری هرچه تمامتر درشهور سنهٔ ثمان‌عشر وستّمائة برراه اردبیل روان‌شد و برعقب این ضعیف خبر رسید که کفّار دمّرهم الله بشهر همدان رسیدند و حصار

---

١ - سوره بقره ٢ - ای الممنوعات ٣ - سوره مائده

دادند واهل شهر بقدر وسع بکوشیدند وبسی شهید شدند وعاقبت کفّار دست یافتند وشهر بستدند و خلقی بسیار شهید کردند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلّقان این ضعیف را که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند:

باريد بباغ ما تگرگی   وز گلبن ما نماند برگی

إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ[1] وچون امید از وطن مألوف منقطع شد و صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنّت وجماعت باشند و از آفات بدعت و هوا و تعصّب پاك باشند و به امن وعدل آراسته بود و رخص[2] اسعار و خِصب[3] معیشت باشد و درآن دیار پادشاهی دیندار عالم عادل منصف متمیّز بود که قدر اهل دین داند و حقّ اهل فضل شناسد هر چند تفحّص کرد از ارباب نظر و اصحاب تجارب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند باتّفاق گفتند که دیاری بدین‌صفات دراین وقت بلاد روم است که هم بمذهب اهل‌سنّت وجماعت آراسته است وهم بعدل وامن انصاف پیراسته وبحمدالله پادشاه آن دیار از بقیّهٔ آل سلجوق ویادگار آن خاندان مبارکست که هرآن آسایش وراحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایهٔ چتر مبارك اهل آن خاندان یافتند و آن خیرات و مبرّات که درعهد میمون آن پادشاهان‌دیندار دین پرور انارالله براهینهم بوده‌است از غزوات و فتوحات دیار کفر و اخذ قلاع و حصون از ملاحده وبناء مدارس و خانقاهات ومساجد ومنابر وپلها ورباطها وبیمارستانها و دیگر مواضع خیر وتوقیر وتربیت علما وتبرّك واعزاز عبّاد وزهّاد وشفقت و رحمت بر رعایا وانواع تقرّبات بحضرت عزّت در هیچ عهد نبوده است و اینمعنی ازآن معروفتر و مشهور تراست که باطنابی حاجت افتد چه در جملگی دیار عرب و عجم و ترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر وخوارزم‌وخراسان وغور وغرجستان وغزنین وهندوستان‌وکابل‌وزابل وسیستان وکرمان وخوزستان وعراقین ودیاربکروشام وساحل‌مصر وروم وارْمَن وغیرآن مآثر خوب ایشان بربندگان و رعایا ظاهر است وزبانهای اهل اسلام بر ادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فاتحهٔ آن خاندان مبارك باهرالله تعالی عاطفت و مرحمت و

---

۱ - سوره‌بقره   ۲ - فراوانی   ۳ - البرکة والنعمة

شفقت و رأفت ایشانرا وسیلت درجات و موجب قربات گرداناد وبرکات عدل گستری و دین پروری ایشان تا منقرض عالم در خاندان مبارك ایشان باقی داراد بمنّه و کرمه چون این ضعیف را این معنی محقّق گشت دانست که اسباب جمعیّت وفراغت دین پروری ونشرعلم ودعوت بندگان بحق و رعایت حقوق اصحاب خلوت وخدمت درویشان و عزیزان جز در آن دیار مهیّا و مهنّا نگردد خصوصاً درپناه دولت این خاندان مبارك که دعا گوئی این خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث رسیده است وحقوق نعم ایشان برذ‌مّت این ضعیف و برجملهٔ اهل اسلام متوّجه واجب شناخت بی توقف روی بدان خطّهٔ مبارك نهادن ودرحریم این ممالك که هر روز در افزون باد و از شرّ وکید کفّار محفوظ ومصون مقام ساختن وبدعوت صالحه و دعاء دولت قاهره ثبّتها الله مشغول بودن وچون سعادت مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت افتان وخیزان با صحبت جمعی عزیزان بحدود این دیار مبارك رسید بشهر قیصرّیه و از اتّفاقات حسنه درشهر ملاطیه [1] با صد هزار سعادت و دولت درصورت قدوم مبارك شیخ الشّیوخ علاّمة العالم قطب الوقت بقیّة المشایخ شهاب الملّة والدّین شیخ الاسلام و المسلمین عمر السّهروردی متّع الله الاسلام والمسلمین بطول بقائه ولایبعد منّا برکة انفاسه ولقائه استقبال کرد واینرا سعادتی بزرك ودولتی شگرف شمرد وبفال خوب گرفت وچون بشرف خدمت اومشرّف شد آن بزرگوار را بشکر ایادی ومکرمات وتوفیقات که پادشاه اسلام وسلطان سلاطین خلّدالله سلطانه واعلی قدره وشأنه درحقّ اویافته بود رطب اللّسان یافت وباخواص وعوام بعضی ازفضایل وشمایل آن عِرق مطهّر و روح مصوّر شرح میداد دراثناءِ آن حالت و معرض آن مقالات اشارت بدین ضعیف کرد وفرمود که چون از وطن قدیم معروف و مسکن مألوف مشعوف بی اختیار دورافتادی باضطرار وقت وجمعیّت بباد دادی عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُم [2] برخواندی باری دراین دیار مبارك برآی و درحریم این ممالك ثبات نمای (وَاِذَا عَشِیْتَ فَانْزِلْ) راکارفرمای

---

۱ ـ از بلاد اناطولی و شام است ۲ ـ سوره بقره

و اگرچه دنیا اقامت را نشاید و عمر بی وفا بسی نپاید و لکن بقیّت عمر در پناه دولت این پادشاه جوان بخت پیر صفت و سلطان دین پرور بنده سیرت بسر بر (وَاِذَا اَصبْتَ فَالْزِمْ) بر خوان هر چند سنّت اینطایفه عزلت و انقطاع از خلق وخلوت است واجتناب ازصحبت ملوك و سلاطین و ترك مخالطت امّا از چنین پادشاه موفّق که هم از علم نصیبی تمام دارد وهم از ثمرات ریاضات و مجاهدات نصابی کامل ومحبّ ارباب علوم واصحاب قلوب است بکلّی منقطع نباید شد وخود وخلق را ازفواید ومنافع آنحضرت محروم نگردانید از این نمط کلمهٔ چند فرمود وبراین نیّت استخاره کرد و در اینمعنی بخطّ شریف حرفی چند بنوّاب حضرت درقلم آورد وفرمود بعد از استخارت ومشاورت با حضرت جلّت وفال براین قضیّه روی‌نمود واین‌ضعیف اشارت آن بزرك را اشارت حق‌دانست وازفرمودهٔ او تجاوز نتوانست کرد درحال آن بزرك چون خورشید طالع شده وچون باد در حرکت آمد و این خاکسار با دیدهٔ پر آب و دل پر آتش چون ابر که از کنارهٔ دریا باز گردد گران بار روی بحضرت آسمان رفعت نهاد چه از گرانباری دُرَرْ و فواید آن بحر و چه از گرانباری مشقت هجر امّا هاتف سعادت بصد هزار دولت بشارت میداد و اقبال در یافت حضرت سلطنت را جابر هر خلل می نهاد و بسرّ این‌ضعیف ندا میکرد که واردان حضرت سلاطین وملوك را ازتحفهٔ فراخور حال ایشان که درخور همّت ملوك بود چاره نباشد و توبس مفلس وبی‌سرمایهٔ وآنحضرت حضرت بلندپایه و این‌ضعیف گفت اگرچه گفته اند

چارهٔ عشّاق اینره گرچه دربیچارگی است ‌ ‌ ‌ لیك من جان میکنم با اینهمه بیچارگی

جَاَئَتْ سُلَيْمَانَ يَوْمَ الْعَرْضِ قُبَّرَةٌ ‌ ‌ ‌ تَهْدِى بِرِجْلِ جَرَادٍ كَانَ فِي فِيهَا

تَرَنَّمَتْ بِفَصِيحِ الْقَوْلِ وَاعْتَذَرَتْ ‌ ‌ ‌ اِنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ مُهْدِيهَا

هر چند که آنحضرت بس بلند است ولی پایهٔ او بلند تر از پایهٔ سلیمانی نیست و هرچند این ضعیف بی سرمایه است کم ازموری نتواند بود این ضعیف آن حضرت سلیمانی مرتبت را تحفهٔ مورصفتانه حاصل کند و بدین دو بیت عذر عجز خودرا

تمهید نهد و گوید :

شاها بر تو بتحفه صد جان بردن　　کمتر بود از زیره بکرمان بردن
لیکن دانی که رسم موران باشد　　پای ملخی نزد سلیمان بردن

او سلیمان است و من درجنب او موری حقیر
عذر مقبول است گر هدیه محقّر می برم

پس هرچند این ضعیف درتمنّی طلب آن تحفه گرْدِ میدان فکر میگردید ودربحر اندیشه غوطه میخورد و گرْدِ دستگاه دنیاوی و پایگاه اُخروی بر میگشت هیچ سر رشتهٔ بدست نیفتاد تا در آنحضرت پا مردی کند

گرد همه دستگاه خود برگشتم　　پایم بسفال پارهٔ بر نامد

چون از همه باز ماند آیهٔ فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّلِي اِلَّارَبَّالْعَالَمِينَ[1] برخواند واز سرعجز وتحیّر وافتادگی وتکسّر روی بحضرت کریم علیالاطلاق ومعبود باستحقاق نهاد و زنبیل نیاز دردست همّت گرفت وبرعادت هر روزهآنجا بدریوزه رفت درحال حضرت وهّابی بر سنّت کرم اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ[2] در های خزاین فضل بگشاد و از هر گونه انواع نعمت بدین ضعیف نمود و فرمود که از دفاین این خزاین هر چه خواهی بردار و بیش از این دل دراین بند مدار این ضعیف گفت خداوندا اگر ازنعمتهای دنیاوی بردارم درآنحضرت بیشماراست ودرنظر همّت آن صاحب دولت بی اعتبار است و اگر ازمعاملات دینی بردارم بحمدالله آنجا انبار بر انبار است و کشتی همّت او از بار طاعت گرانبار است و اگر ازانواع علوم بردارم در آنحضرت علم وعلما بسیار است و از انواع علوم آنجا خروار بر خروار و قطار برقطار است چون لطف خداوندی علوّ همّت این ضعیف میشناخت او را بهزاران لطف و کرم بنواخت وگفت ای‌ایاز حضرت محمودی‌ما وای مخلص‌عبودّیت آستانهٔ معبودی‌ما و ای پروانهٔ سوختهٔ شمع جلال ما و ای عاشق افروختهٔ نور جمال ما (اِنَّ لَنَا مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَايَعْلَمُهَا اِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللّٰهِ) ما را در خزاین کرم

---

۱ ـ سوره شعراء　۲ ـ سوره مُؤْمِنْ

گوهر های ناسفته است که مساس الماس ودست سود هیچ جوهری نگشته است و در پس تُتق غیب ابکاروار نهفته است که دست هیچ داماد بدامن عصمت ایشان نرسیده است لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَاجَانٌّ[1] عقدی چند از این گوهرهاء ثمین یا تنی چند از این ابکار حور العین تحفه وار بر دار و بحضرت این بندهٔ برگزیدهٔ ما و سلطان بر کشیدهٔ ما و آن یوسف جاهی حضرت عزّت ما و آن ایّوب صابر در بلاء لطف آمیز ما و آن سایهٔ اسم ذات ما و آن مظهر معانی صفات ما و آن ناصر اولیاء ما و آن قاهر اعدای ما علاء الدّنیا والدّین غیاث الاسلام والمسلمین افتخار و بقیّهٔ آل سلجوقی ابوالفتح کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان اعلی الله سلطانه و اصلح فی الدّین والدّنیا شانه واعزّ جنوده واعوانه واقوی حجّته وبرهانه که دریارا ازان عُقدْهیچ متاعی آن رواج ندارد ودر رشته آن ارباب سیرت وسریرت هیچ تحفهٔ این بها ندارد و از کرامت این حالت و فتح و فتوح این مقالت در ماه مبارك رمضان سنهٔ ثمان عشر وستّمائة اتّفاق افتاد بشهر قیصریّه بوقتی که ابواب خزائن رحمت گشاده بود و خوان کرم عام نهاده و صلای (هَلْ مِنْ سَائِلٍ هَلْ مِنْ داعٍ) در داده و درین موسم عزیز عزلتی اختیار کرده شد دراثناء این حالت مقالت جماعت اعزّهٔ طلاب که بهروقت التماس چنین مجموعه میکردند عنانگیرشد این فرصت فراغت و جمعیّت را غنیمت شمرده آمد و بعد از استخارت و استمداد فیض فضل ربّانی عنان قلم بدست تصرّف غیب سپرده شد تا هر گوهر ثمین که از مواهب غیب بمکمن دل رسد زبان قلم در سلك عبارت کشد و بر اطباق ورق نهد و این اوراق تحفهٔ طالبان مُحق وعاشقان صادق سازد وبتحفه بدان حضرت برد وگوید یا اَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنَا وَاَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ[2] پس این ضعیف بعد از استخارت و استعانت بحضرت عزّت این عروس غیبی را بزیور القاب همایون آن پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر آسمان چتر ستاره منجوق افتخار بقیّهٔ آل سلجوق ضاعف الله جلاله و مدّ فی الخافقین ضلاله مزیّن و متحلّی گردانید :

۱ - سوره الرّحمن ۲ - سوره یوسف

خدای جهان را فراوان سپاس — که گوهر سپرده بگوهر شناس

بداند چو آن جان درین بنگرد — چه جان کنده‌ام تا که جان پرورد

امید بعنایت بی علّت و کرم بی‌نهایت پادشاه تعالی و تقدّس چنان است که بیان و بنان این ضعیف را ازسهو و زلل و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و دَرِ خزاین مکنونات غیب بردل و زبان این ضعیف گشاده گرداند و برقانون و جادّهٔ متابعت سیّدالاوّلین و الآخرین محمّد رسول‌الله صلعم این مقصود بحصول موصول کند و مارا وخوانندگان را در دوجهان شافع ونافع سازد و مقبول دلها ومنظور نظرها گرداند انشاءالله العزیز وهوحسبنا وعلیه توکّلنا رَبَّنَا لا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ[1]. فصل سوّم ـ دربیان آنکه این کتاب برچه نهج و نسق نهاده آمد قال الله تعالی وَهُوَ الَّذِي يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ[2] و قال النّبی صلعم (يَمُوتُ النَّاسُ عَلٰی مَا عَاشَ فِيهِ وَيُحْشَرُ عَلٰى مَا مَاتَ عَلَيْهِ) بدانکه انسان را بحکم آیت وخبر سه حالت ثابت شد: حالت اوّل بدایت فطرت و آنرا مبدأ میخوانند، حالت دوّم مدّت حیوة وآنرا معاش میخوانند، حالت سوّم قطع تعلّق روح ازقالب باضطرار یاازصفات قالب باختیار وآنرا معاد می‌نهیم. پس این کتاب مبنی برسه اصل میافتد مبدأ ومعاش ومعاد و در هر اصلی بابی نهاده میآید مشتمل برچند فصل تا در هرمقام شمّهٔ ازاحوال انسان فراخور این مختصر بیان کرده شود انشاءالله تعالی چنانکه درباب مبدأ ازبدایت فطرت ارواح واشباح وملك و ملکوت شرحی داده آید و در باب معاش از تربیت انسان و سیر و سلوك او در اطوار بشریّت و انوار روحانیّت و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف او دراثناءِ روش واحتیاج باسباب تربیت وترقّی نموده شود ودرباب معاد ازمراجعت و معاودت نفوس سُعدا و اشقیا و مرجع و معاد هر صنف بیانی کرده آید بر قانون روش انبیا و اولیا و یکی باب در بیان سلوك طوایف مختلف بدان مقرون شود تا

---

۱ ـ سوره آل عمران ۲ ـ سوره رُوم

هر طایفهٔ از فواید این کتاب محظوظ و بهره مند گردند و یکی باب در دیباچه گفته آمده است جملگی کتاب بر پنج باب وچهل فصل بنا میافتد چنانکه در فهرست شرح آن نموده آمد. تبرّك و تیمّن بدانچه بناء اسلام بر پنج رکن است که (بُنِيَ الْاِسْلامُ عَلي خَمْسٍ شَهادَةِ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه وَ اِقامِ الصَّلٰوةِ وَ اِيتاءِ الزَّكوةِ وَصَومِ شَهْرِ رَمَضانَ وَ حَجِّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ اِلَيْهِ سَبِيلًا) حدیث صحیح است بروایت عبدالله بن عمر و در فصول عدد چهل تبرّك بدانچه درتربیت انسان عدد اربعین خصوصیّت دارد چنانکه فرمود وَوٰاعَدْنا مُوسٰي ثَلٰثِينَ لَيْلَةً وَ اَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً [1] خواجه علیه السّلام میفرماید (مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِينَ صَباحاً ظَهَرَتْ يَنابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰى لِسانِهِ) و دراوّل هرفصلی آیتی ازقرآن مجید وحدیثی ازاحادیث پیغمبر صلعم مناسب آن فصل آورده آید تاتمسّك بکتاب وسنّت بود وچون از ابتدا و انتها شرح کمال و نقصان انسان وپرورش وروش او در هر حالتی از حالات و مقامی از مقامات داده آید محکی باشد مدّعیان راه طریقت را و ارباب سلوك و معرفت را که نقد وقت خویش بر آن میزنند اگر از امارات و علامات مقامی از این مقامات درخویشتن چیزی یابند مستظهر و امیدوار باید بود که قدم برجادّهٔ حق دارند وبر صراط مستقیم میروند و اگر ازاینمعنی درخود چیزی نبینند غرور شیطانی وعشوهٔ نفس نخرند و پندار مغرورانه از دماغ بیرون کنند وبطریق صواب قدم در راه طلب نهند وبخرقه های پوسیده مغرور نشوند:

سودای میان تهی ز سر بیرون کن   از ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی   او خود بزبان حال گوید چون کن

و نام کتاب هم برمنوال احوال کتاب نهاده آمد **مرصادالعباد من المبدء الی المعاد** تحفة السّلطان کیقباد جعله الله من خواص العباد و سلکه سبیل الارشاد و اهلك اعدائه اهلاك ثمود وعاد. چون مرید صادق و طالب عاشق ازسر صدق وتأنّی نه از

---

۱ - سوره اعراف

سر هوا و تمنّی مطالعه کند و بر اصول این فصول اطّلاع یابد واقف گردد که او کیست واز کجا آمده است و چون آمده است وبچه‌کار آمده‌است وکجا خواهد رفت وچون خواهد رفت ومقصد و مقصود او چیست :

جانا دل عاشقان عالم ریش است   زین یك منزل که جمله را درپیش است
از تیغ اجل بریده در طشت فنا   زین غم سر صد هزار زیرك بیش است

ومعلوم گردد که روح پاك علوی نورانی‌را درصورت قالب خاك سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود وباز مفارقت دادن وقطع تعلّق روح کردن ازخرابی صورت چراست و باز درحشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست آنکه از زمرهٔ أُولٰئِكَ كَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ [۱] بیرون آید و بمرتبهٔ انسانی رسد واز حجاب غفلت يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ [۲] خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوك نهد تا آنچه درنظر آورد درقدم آورد که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند وسرگشته و گم گشته اند . یکی ازفضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت وکیاست معروف و مشهور است وآن عُمرخیّام است ازغایت حیرت و ضلالت این بیت میگوید:

رباعی

در دایرهٔ کامدن و رفتن ماست   آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین عالم راست   کین آمدن از کجاو رفتن بکجاست

رباعی

دارنده چه ترکیب طبایع آراست   باز ازچه سبب فکندش اندر کم وکاست
گرزشت آمداین صُورعیب که است   ورنیك آمد خرابی از بهر چه خواست

آن سرگشتهٔ نابینا را فَاِنَّها لا تَعْمَی الْاَبْصارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتي فِی الصُّدُورِ [۳] خبر نیست که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سیّد اوّلین وآخرین بر کلّی کاینات عبور کرده اند و از قاب قوسین درگذشته ودر سرّ اَوْ اَدْنیٰ

---

۱ ـ سوره اعراف ۲ ـ سوره روم ۳ ـ سوره حجّ

همگی هستی خویشتن گم زده و دیدهٔ بصیرت را بکحل مٰازٰاغَ اَلْبَصَرُ وَ مٰا طَغیٰ[۱] مکحّل گردانیده و در مطالعهٔ لَقَدْ رَاٰی مِنْ آیٰاتِ رَبِّهِ اَلْکُبْریٰ[۲] استفادت نوری از انوار یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰاءُ[۳] کرده که بدان نور در مقام «بی یبصر» بدو و عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کرده اند و باز دیده که از کتم عدم هرچیز چگونه بصحرای وجود می‌آید و خواهد آمد تامنقرض عالم و سرّ وجود هریکی‌را بدانسته و از دریچهٔ ازل بأبدْ بیرون نگرسته و منتهای هرصنف از موجودات بشناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و پرگار صفت گرد دایرهٔ ازل و ابد برآمده و بکرّات از مرتبهٔ وجود بعدم و از عدم بوجود آمده گاه موجود معدوم بوده و گاه معدوم موجود بوده و گاه نه موجود و نه معدوم بوده و در زیر این پرده بی نوایان را اسرار بسیار است و اینمعنی لایق هرعقل که آلودهٔ هواست نبود و بیشتر خلق طامات[٤] پندارند و هریك سرّی بزرگ است از اسرار مکنون غیب که جز دیدهٔ اهل غیب برآن نیفتد که زبان لالان هم مادر لالان دانند:

تا با غم عشق تو هم آواز شدم　　　صد باره زیادت بعدم باز شدم
زانسوی عدم نیز بسی پیمودم　　　رازی بودم کنون همه راز شدم

کجا اندچنان نا بینایان گم گشته تا اگر درایشان درد طلب بینائی باقی بودی بتأیید ربّانی باندك روزگاری بدستکاری طریقت سَبَلْ خود بینی از چشم حقیقت بین ایشان برداشته شدی تا ازنابینائی کفر صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاٰ یَعْقِلُونَ[٥] خلاص یافتندی بعد ازان همه لاف (لَوْ کُشِفَ الْغِطٰاءُ مٰا ٱزْدَدْتُ یَقِیناً) و چون دلخواه چنان بود که بر مائدهٔ فایدهٔ این کتاب خواص و عوام نشینند و هر طایفهٔ از اجناس و انواع و اصناف و اشخاص خلق علی اختلاف طبقاتهم از مقامات مقرّبان بی‌نصیب نمانند و از مشارب اولیاء حق بی چاشنی نبوند چنانکه از صنعت و حرفت و زیّ و کسوت خویش بیرون نیایند که کارها مهمل ماند و حاجات ضروری خلق مختل گردد، درباب پنجم این کتاب بیان سلوك هرطایفه کرده آید چه هیچ طایفهٔ نیست که

---

۱ ـ سوره نجم　۲ ـ سوره نجم　۳ ـ سوره نور　٤ ـ اقوال بی اصل　٥ ـ سوره بقره

ازحرفت و صنعت او راهی ببهشت و دوزخ نیست و راهی بحضرت‌حق‌نیست‌بلکه از زیر قدم هر شخصی این هر سه راه برمیخیزد امّا صراط مستقیم آن راه است که‌بحق‌میرود و راه بهشت ازدست راست و راه دوزخ ازدست چپ چنانکه میفرماید وَ كُنْتُمْ اَزْوَاجاً ثَلٰثَةً فَاَصْحٰابُ الْمَيْمَنَةِ الخ[۱] و مشایخ گفته اند اَلطُّرُقُ اِلَى اللهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلاٰيِقِ ومراد ازانفاس خلایق قدمگاه وصنعت وحرفت ایشانست و مثال این چون راه کعبه است که از هر موضع و جانب و جهة که خلق باشند از جملهٔ جهات راهی باشد بکعبه وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ[۲] امّا شرط اوّل خروج از باب النّفس است و این شرطی بزرگ است، شرط دوّم توّجه کعبه بباید بدون توّجه بطرفین تا نماز درست بود، شرط سوّم باید و آن رؤیت و دیدن شطروجهة کعبه‌است چون این‌سه شرط‌حاصل آمد حجّ میسّرشود. همچنین هر طایفهٔ در صنعت وحرفت خویش بایدکه اوّل از حظّ نفس و نصیب خویش خروج کند و دوّم در کار محترفات و مصنوعات توّجه ومیل راست ودرست نماید، سوّم شرط‌محترفات خود را مرئی ومنظوردارد تابکعبهٔ وصال و بمقصود نائل گردد فَاَيْنَمٰا تَوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ .[۳]

با خود منشین که همنشین رهزن تواست — وزخویش ببر که آفت تو تن تو است
گفتی که ز من بدو مسافت چند است — ای دوست زتو بدومسافت من‌وتواست

شرح حق‌معاملهٔ هرطایفهٔدرمقام خویش برسبیل ایجازواقتصارداده‌آید انشاءالله وازعبارات مغلق والفاظ غریب احتراز رود تا مبتدی ومنتهی را مفید بود وخاص وعام‌را موافق رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْلِي اَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي[٤]

باب دوّم

در مبدأ موجودات وآن مشتمل است بر پنج فصل، تبرّك بدانچه فرموده بنی‌الاسلام علی خمس. فصل اوّل ــ دربیان فطرت ارواح ومراتب ومعرفت آن قال‌الله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسٰانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنٰاهُ

---

۱ ـ سوره واقعه ۲ ـ سوره بقره ۳ ـ سوره بقره ٤ ـ سوره طٰه

أَسْفَلَ سَافِلِينَ[1] ای خلقنا الارواح الانسانیّة ثمّ رددناه اسفل سافلین، ای الی القالب الانسانی وسنبیّنه فی موضعه انشاء الله تعالی وقال النّبی صلعم (اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعَةِ آلَافِ سَنَةٍ) وفی روایة بِاَلْفَي سَنَةٍ این حدیث مفسّر آیت است بدان معنی که اوّل ارواح انسانی آفرید آنگه اجساد ثمّ اجسام، بدانکه مبدأ موجودات و مخلوقات و ارواح انسانی روح پاك محمّدی علیه الصّلوة والسّلام بود چنانکه فرمود (اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِي) و در روایتی دیگر (روحی) چون خواجه علیه السّلام زبده و خلاصهٔ موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ کاینات بود که (لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ) وبروایتی (اَلْكَوْنَ) مبدأ موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد زیرا که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه الصّلوة و السّلام ثمرهٔ آن شجر و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون موجودات خواست که آفریند اوّل نور محمّدی را از پرتو نور احدیّت پدیدآورد چنانکه خواجه علیه الصّلوة و السّلام خبر میدهد (اَنَا مِنَ اللّٰهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنِّي) و دربعضی از روایات میآید که حق تعالی بنظر محبّت بدان نور محمّدی نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات عرق پدید آمد ارواح انبیا علیهم الصّلوة و السّلام از آن قطرات بیافرید پس از ارواح انبیا ارواح اولیا بیافرید واز ارواح اولیا ارواح مؤمنان بیافرید و از ارواح مؤمنان ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح کافران و منافقان پس از خلقت ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید واز ارواح ملکی ارواح جنّ بیافرید وازارواح جن ارواح شیاطین و مَرَدَه و ابالسه بیافرید بر تفاوت احوال ایشان و بعد از ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیافرید آنگه عالم ملکوت و انواع ملکوتیّات و اجساد و نفوس نباتات ومعادن وجمادات از مفردات و مرکّبات و عناصر بیافرید آنگه مراتب عالم ملك و اجسام آنها را پدیدآورد چنانکه در فصل دوّم وسوّم بیاید انشاءالله تعالی. ومثال این مراتب همچنان بود که قنّاد ازقند سفید که اوّل بجوشاند نبات اسفید بیرون گیرد، دوّم کرّت بجوشاند

---

۱ ـ سورة التین

شکر سفید بیرون گیرد، سوّم کرّت بجوشاند شکر سرخ بیرون گیرد، چهارم کرّت بجوشاند طبرزد بیرون گیرد، پنجم کرّت بجوشاند شکر قوالب بیرون گیرد، ششم کرّت بجوشاند دُردی ماند که آنرا قطاره [1] خوانند بغایت سیاه و کدر بود. از اوّل مرتبت قندی تا این قطاره صفاء وسفیدی کم میشود تا سیاهی وتیرگی بماند آنکس که از صنعت قنّادي وقوف ندارد نداند که قنّاد این اجناس مختلف متنوّع متعدّد از یك قند بیرون آورد انکار کند و گوید هرگز قطارهٔ سیاه تیره از قند سفید صافی نبوده است ونداند که این سیاهی وتیرگی دراجزای وجود قند سفید صافی تعبیه بود:

زان می‌خوردم که یارمن‌زان‌می‌خورد   او را رخ سرخ گشت و ما را رخ زرد

وبحقیقت میبایست که آن ظلمت و کدورت دراجزای وجود قند باشد تا قند درمقام قندی نصیبهٔ ازآن داشته باشد وچون بمقام نباتی رسد نبات ازآن نصیبهٔ خویش بردارد همچنین هریك درمقام خویش بحسب استعداد خویش از سفیدی وصفا وظلمت و کدورت که در اجزای قند بود بر میدارند و باقی رها میکنند تا بآخر در قطاره اندکی از سفیدی وصفا ماند وباقی جمله ظلمت و کدورت باشد وچنانکه در قند آن ظلمت و کدورت بنظر حسّ نتوان دید امّا باشد درقطاره سفیدی وصفا نتوان دید امّا باشد واین تفاوت ومراتب درصفا وتیرگی وسفیدی وسیاهی هریکی ازاین اجناس در قند ونبات وشکر وغیرآن میباید وهریك درمقام خویش کمالی دارد که بحسب آن کمال ظاهر میشود ودر هریکی خاصیّتی بسبب آن تفاوت نهاده اند که درآن دیگر یافته نشود وآنجا که یکی بتخصیص بکار باید دیگری نیاید آنجا که نبات مفید باشد طبیب شکر نفرماید وآنجا که شکر باید نبات نفرماید وهیچ ازاینها قایم مقام دیگری نتواند کرد پس معلوم میشود که هریك در مقام خویش کمالی دارد که جز دروی یافته نشود چنانکه میفرماید: اَلَّذِی اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ [2] پس درین مثال بدانکه آن قند صافی روح پاك محمّدی بود که بحقیقت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه الصّلوة والسّلام ابوالبشر آمد خواجه صلعم ابوالارواح آمد (نَحْنُ الآخِرُونَ

---

۱ ـ القطاره السّواد الغلیظ   ۲ ـ سوره سجده

ٱلسَّابِقُونَ) اشارت بدین معنی‌است اگرچه صورت ما بآخر تبع صور بود روح ما دراوّل مقدّم ارواح بود، ارواح انبیاء علیهم‌الصّلوة و السّلام نبات صفت از قند روح محمّدی بیرون آوردند وارواح اولیا بمثابت شکرسفید بود، ارواح مؤمنان بمثابت شکرسرخ وارواح عاصیان بمثابت طبر زد وارواح کفّار بمثابت شکرقوالب هم براین قیاس ارواح ملکی وجنّی وشیطانی وحیوانی برحسب تفاوت و مراتب ازآن میگرفتند تا بآنچه دردی آن بود که قطاره خواندیم، اینجا لطیفهٔ غیبی روی نموده وآن این است که ظلمت و کدورت درتمام اجناس و انواع و اصناف واقسام از جواهرو اعراض موجود بودند و درقند هم تعبیه هست، ظلمت مطیّهٔ حرارت کدورت مطیّهٔ کثافت، حرارت صفت آتش است و آتش سرکشی وعلوّ و رفعت و بلندی دارد و از اینجا است که ابلیس انا خیر منه گفت و کثافت صفت خاکست و خاك سردی ودنائت وخسّت وفروتنی دارد وچون این دوصفت درهیچ موجودی از مفردات و مرکّبات وجواهر و اعراض بغایت نرسیده بود لذا بمفاد (خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِینَ صَباحًا) وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي[۱] خمیر مایهٔ از گل آدم و روح او خلقت نمودند که قابل بار امانت ظلومی که لازمهٔ آتش رفعت وعلوّ و بلندیست وجهولی که لازمهٔ خاك ذلّت وکثافت وسردی و مسکنت است هردو بوده باشد هم مجموعهٔ بار امانت محبّت و علم و معرفت باشد و هم آلت بندگی و عجز ومسکنت وظلومی وجهولی که دو لفظ مبالغه است جز در انسان که مردانه وعاشقانه وصادقانه باشد بار امانت ولایت دو رنگی را درصفت جان‌کشیدن دیگری قبول‌نکرده ونخواهدکرد اِنّاعَرَضْنَا ٱلْاَمَانَةَ عَلَي ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْاَرْضِ وَٱلْجِبَالِ تا آنجا که اِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً[۲] زیرا که این‌بار جزبقوّت ظلومی وجهولی نتوان کشید اگرچه جز بنور روحانی باز نتوان دید ملائکه بنور روحانی بدیدند امّاقوّت واستعداد جسمانی‌نداشتند برنتوانستندگرفت، حیوانات استعداد جسمانی داشتند امّا قوّت روحانی نداشتند بار امانت قبول‌نکردند چون انسان مجموعهٔ دو

---

۱ ـ سوره ص ۲ ـ سوره احزاب

عالم روحانی وجسمانی بود اورا بکرامت تحمّل بار امانت معرفت مکرّم گردانیدند، سرّ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ[1] این بود.

امّا معرفت ماهیّت روح هم بدین مناسب‌تر بدانکه چنانکه درقند هفت صفت تعبیه‌است ازسپیدی وسیاهی وصفا وکدورت وکثافت وحلاوت ولطافت همچنین درروح که لطیفه ایست ربّانی هفت صفت دراو تعبیه است ازنورانیّت ومحبّت وعلم و حلم وانس وبقا وحیوة، وروح چون بقالب تعلّق گیرد ازهرصفت صفاتی دیگر برخیزد و شرح آن درمقام خویش بیاید انشاءالله وهرصفتی از صفات روح بمثابت صفتی ازصفات قنداست چنانکه نورانیّت بمثابت سپیدی ومحبّت بمثابت سیاهی وشرح این مناسبت سیاهی‌با محبّت‌بیان‌شده ومیشود وعلم بمثابت صفا وحلم بمثابت کدورت وانس بمثابت کثافت وبقا بمثابت حلاوت وحیوة بمثابت لطافت وهرصفت که در قند اثر آن اندك تر ظاهراست بهمان مثابت درروح اثر آن‌صفت اندك‌تر ظاهراست تا اگر خواهند که آن صفات بکمال دروی ظاهر شود اورا بمعدنی باید برد که کمال آن صفت دروی باشد مثلاً اگرخواهند که قند را صفت سیاهی که دروی اندك بود بکمال رسددرقطاره باید آمیخت که معدن سیاهی‌است تاقند هم سیاه شود بنسبت چون در روح صفت محبّت اندکست که بمثابت سیاهی است در قند وخواستند که محبّت در روح بکمال رسد او را با قالب که معدن ظلمت است تعلّق دادند تا پرورش صفت محبّت در وی بکمال رسد یکی از اسرار تعلّق روح بقالب این است و چون ملائکه این تعلّق بخاك نداشتند تخم محبّت ایشان هرگز بکمال پرورش نیافت که مثمر يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ[2] گردد و اگر کسی سؤال کند که چون گفتی در قند، نور روح پاك محمّدی صلعم ظلمت وکدورت و کثافت تعبیه بود و شرح دادی که ارواح انسانی بدان صفتها محتاج بود که هریکی در موضع خویش معرفت را آلتی خواست بود وگفتی روح او ازپرتو نور احدیّت پدید آمد پس درنور احدیّت این صفات تعبیه توان گفت یا نه اگر گوئی توان گفت آنجا هم احتیاج ثابت شود و اگر گوئی

[1] - سوره بنی اسرائیل [2] - سوره مائده

نتوان گفت پس در روح محمّدی از کجا آمد آنچه درنور احدّیت نبود ؟ جواب از سه وجه بشنو : اوّل آنکه اگر چه قند روح پاك محمّدی از نیشکر پرتو نورِ احدّیت بود ولیکن بوصمت حدوث موصوف بود ، این صفت درنور احدّیت نبود و هرچه محدثست مطلقا آنرا ظلمت خلقیّت حاصل است ونور مطلقا صفت خداوندیست خاص که اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ[1] وظلمت مطلقا صفت خلقیّت است خاص چنانکه فرمود (اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ) پس این ظلمت و کدورت وجهالت وکثافت شاید که از صفت خلقیّت وحدوث باشد . وجه دوّم آنکه ذات احدّیت موصوف است بصفات لطف وقهر شاید گفت که هرچه از نورانیّت است درارواح ازپرتو صفت لطف باشد وهرچه ظلمت است ازپرتو صفت قهر باشد . وجه سیّم آنکه چون ظلمت را درقند بمثابت آتش محبّت نهادیم درروح شك نیست که تخم محبّت درنهاد ارواح بیش ازجملهٔ صفات دیگر انداختند چنانکه شیخ خرقانی میفرماید:

ما شیرو میٖو عشق تو با هم خوردیم　　با عشق تو در طفولیت خو کردیم
نی نی غلطم چه جای این است که ما　　با عشق تو در ازل بهم پروردیم

ویقین است که روح را محبّت برجملهٔ صفات سابق آمد از بهر آنکه روح را محبّت نتیجهٔ تشریف یُحِبُّهُمْ بود اگر یحبّهم سابق نبودی بریُحِبُّونَه هیچکس زهره نداشتی که لاف محبّت زدی :

گستاخ مرا تو کردهٔ بالب خویش　　ورنه من بیچاره کجا مرد تو ام

دَرِ این انبساط از یحبّهم گشاده شود و این صفت قِدَم است ویحبّونه هم این ذوق دارد روح را کدام صفت دراین مقابله نشنید که روح را هیچ صفت نیست که پیوند از قِدَم داشته باشد الاّ صفت محبّت و در این اسرار بسیار است که کتب تحمّل آن شرح نکنند فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ جملگی ملأ اعلی کرّوبی و روحانی دم محبّت نیارستند زد زیرا که بار محبّت نتوانستند کشید چه محبّت ومحنت از یکخانه اند

---

۱ ـ سوره نور

و محنت و شادی از هم بیگانه ، شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه گوید محبّت در بکوفت ، محنت جواب داد ای من غلام آنکه از آن جو دَف [۱] را آب داد بیچاره آدمیزاد که از ظلومی و جهولی باری که اهل هر دو جهان از او بگریختند او در آن آویخت و محنت جاویدانی اختیار کرد :

عشق است که لذّت جوانی ببرد　　عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق ارچه چوآب زندگانی دل است　　لیکن ز دل آب زندگانی ببرد

فصل دوّم ــ درشرح ملکوتیّات ومدارج آن، قال الله تعالی فَسُبْحَانَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [۲] وقال النّبی صلعم (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ تَعَالَى اَلْعَقْلُ) بدانکه چنانکه مبدأ عالم ارواح روح پاك محمّدی آمد بدان شرح که در فصل سابق رفت مبدأ عالم ملکوت عقل کلّ آمد وملکوت باطن جهان باشد، ظاهر جهان را ملك خوانند و باطن جهانرا ملکوت و بحقیقت ملکوت هر چیز جان آنچیز باشد که آن چیز بدو قائم بود وجان جملهٔ چیزها بصفت قیّومی خداوندقائم است چنانکه میفرماید (بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) و هیچ چیز بخود قائم نیست الاّ ذات پاك خداوندی جلّ جلاله وملکوت هرچیز مناسب آنچیزباشد چنانکه میفرماید أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ [۳] ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد و ملکوت زمین مناسب زمین اما ملکوتیّات بر انواع است و لیکن جمله بر دوقسم است قسمی ازقبیل عالم ارواح است وآنهم بردونوع است : علوی وسفلی، علوی چون ارواح انسان و مَلك وسفلی چون ارواح جنّ و شیاطین و حیوان و نبات و منشأ این هر دو قسم روح خواجه است علیه الصّلوة و السّلام چنانکه شرح آن رفت وقسمی دیگر ازقبیل عالم نفوس است وآنهم بردو نوع است: علوی وسفلی، علوی چون نفوس سماوی ونفوس کواکب ونفوس افلاك و بروج و سفلی چون نفوس اجساد واجسام مفرداً ومرکّباً خاصیّتاً وطبیعتاً، امّا مفرداً چون

---

۱ ــ اَلدَّف بفتح الدّال المهمله وسکون الفاء هوالطّایر الذی یتحرّك جناحیه لعطشه .
۲ ــ سوره یسن　۳ ــ سوره اعراف

عناصر اربعه و ملکوت وخواص وطبایع آن مثلاً آتش را یبوست وحرارت طبیعت و احراق و اضائه خاصیّت و هوا را رطوبت و حرارت طبیعت و امداد رَوح [۱] خاصیّت، آب را رطوبت وبرودت طبیعت ودفع تشنگی خاصیّت وخاك را یبوست و برودت طبیعت و انبات خاصیّت و امّا مرکب جماد و معادن و نبات و حیوان و انسانرا هر کدام نسبت بعوالم خود خواص و طبایع و صورت ملکوتی دارند و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس علویّاً و سفلیاً صفتی از صفات ملکوتیّات دیگر توان یافت چنانکه در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفوس و درملکوت نفوس ازصفات ملکوت ارواح، و امّا درهریکی چون غالب افتادودیگری مغلوب بدان نوع غالب یاد کرده آمد وشرح این باطناب انجامد. امّا جملهٔ آفرینش بردو نوع منقسم است ملك وملکوت و آنرا خلق وامر گویند وحق تعالی دریکی آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ [۲] تا آنجا که فرمود اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ [۳] عالم امر عبارت ازضدّاجساد واجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزّی نیست دیگرآنکه باشارت کُن امر بی توقّف در وجود آمدوعالم خلق عبارت ازاجساد واجسام است لطیف و کثیف که قابل مساحت و قسمت و تجزّی است و اگرچه باشارت کن پدید آمده است ولیکن بوسایط و امتداد ایّام که خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ [۴] امّا امرهم ملکوت ارواح را فرا گیرد وهم ملکوت نفوس را چنانکه فرمود وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي [۵] و فرمود وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِاَمْرِهِ [۶] ولیکن روح انسانی بشرف اختصاص اضافت (مِنْ رُوحِي) مخصوص است از اینجا است وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ [۷] معنی ظاهر آیت شنوده باشی ولیکن معنی باطنش که قرآن را ظاهری

---

۱ - بفتح الراء ای الراحة ۲ - سوره اعراف و یونس ۳ - سوره اعراف ۴ - سوره اعراف ۵ - سوره بنی اسرائیل ۶ - سوره اعراف ۷ - سوره بنی اسرائیل

و باطنی است (اِنَّ لِلْقُرآنِ ظَهْراً وَ بَطْناً) میفرماید که آدمیزاد محمول عنایت ماست، ما اورا بر گرفته ایم ازبرّ وبحر ، برّعالم اجسام است وبحر عالم ملکوت و برّ وبحر آدمی را برنتواند گرفت زیرا که او بارِ امانت ما دارد آن بار که برّ وبحر بر نمیگرفت فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَها اْلاِنسانُ[1] چون آدمی آن بار بر گرفت برّ و بحر اورا با آن بارچگونه برتوانند گرفت چون او با همهٔ عجز وضعف بارِ ما میکشد ما بهمهٔ قوّت وقدرت وکرم اولی تر که بار او کشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری ونه دیگری را با ما افتاده است :

گر دل بهوای او کنی بر جوشد صد پند بر او عرضه کنی ننیوشد

میان عاشق ومعشوق کس درنگنجد بار نازمعشوقی معشوق عاشق تواند کشید وبارنیاز عاشقیِ عاشق معشوق تواند کشید چنانکه معشوق را ناگزیر ازعاشق است عاشق را هم ناگزیر از معشوق باشد ، خواست معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود اما معشوق پیش از وجود عاشق مراد عاشق بود چنانکه خرقانی میگوید خود را خواست که مارا خواست :

شمع ازلی دل منت پروانه جان همه عالمی مرا جانانه
ازشور محبّت حقیقیِ توخواست دیوانگی دل من دیوانه

اگرچه بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیست تومائی وما تو ، سرِ جامه توئی و بُنِ جامه مابلکه عشق عاشق را تاراز یُحبّهم آمدوپود یحبّونه ، سررشتهٔ فتنهٔ این حدیث از اشارت (فَاَحبَبْتُ اَنْ اُعرَفْ) برخاست ولیکن سامان سخن گفتن بالبها نیست، آری سطوت حدیث موسی میباید تا دَم اِنْ هِیَ اِلاّ فِتْنَتُکَ[2] تواند زد اگرچه اورا بضربت لَنْ تَرانِی[3] هم گوشمالی بدادند تا بر کوه طور ملائکه بطعن زبان دراز کردند و گفتند با او (مٰا لِلتّرابِ وَرَبِّ اْلاَرْبابِ) چرا ملائکه

---

۱ ـ سوره احزاب ۲ ـ سوره اعراف ۳ ـ سوره اعراف

با او نگویند (مالِلرّبِّ الْأَرْبابِ وَالتّرابِ) ما بمقام خاکی راضی بودیم و اوّل استعفا میخواستیم گلیم گوشهٔ ادبار بُعد در دوش کشیده و در کنج قناعت پای در دامن تسلیم آورده و (اَلْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِ) برخوانده و دانسته که قُربت ملوك را اگرچه فواید بسیاراست امّا آفت بیشمار است:

وَ مَاالسُّلْطانُ اِلاّ اَلْبَحْرُ عُظْماً   وَ قُرْبُ الْبَحْرِ مَحْذُورُالْعَواقِبِ

وازآن ترسیده که نباید سرمایه ازدست برود وسود بدست نیاید وعاقبت مرتبهٔ خاکی دون این طلب باید کرد که یالَیْتَنِي كُنْتُ تُراباً[1] ما را بعنایت بی علّت از کنج ادبار بیرون آورد اجساد ما را کرامت تخمیر بِیَدَیَّ ارزانی داشت و خلعت سعادت اضافت مِنْ رُوحِي[2] درسر وجود ما انداخت وبرتخت خلافت وَجَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ[3] نشاند و تاج یحبّهم برفرق ما نهاد و جملگی ملأ اعلی را پیش تخت ما سجود فرمود و ندای اَلَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا در ملك وملكوت در داد اگر آنچه اسباب معشوقی ماست برشمرند که تاب شنودن آن دارد:

چندان نازاست زعشق‌تو درسر من   کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من   یا درسر این‌غلط شود این سر من

آمدیم با سر وَحَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ[4] برّ عالم ملك است و بحر عالم ملكوت چنانکه هرکجا برّاست بروی بحراست وهرکجا که ملك است بروی ملكوت است یعنی آدمی را درملك وملكوت ما برداشتیم بدان معنی که اگر ملك است واگر ملكوت است ازپرتو نور روح وعقل او آفریدیم تا هرچه ذوات روحند حیوة از پرتو نور روح او دارند از ملك وجنّ وشیاطین وحیوان و نبات ومعادن و جماد وهرچه ذوات نفوسند ازکواکب وافلاك و آسمان وزمین جمله سرمایه ازنتیجهٔ نفس او دارند، ونفس‌روح را همچو حوّا آمد آدم‌را که از پهلوی چپ او گرفتند دراین اشارتی لطیف است آنجا چون‌زنان ازپهلوی چپ بودند خواجه علیه‌السّلام

۱ـ سورة‌النبا ۲ ـ سوره ص ۳ ـ سوره انعام ۴ ـ سوره بنی اسرائیل

فرمود (وَشاوِرُوهُنّ وَخالِفُوهُنّ) با زنان درکارها مشورت کنید وبهرچه ایشان گویند خلاف آن کنید که رأی راست آن باشد زیرا که از استخوان پهلو اند و آن کژباشد هرچه گویند ضدّ آن راست باشد اینجا نیز نفس ازپهلوی چپ روح است با او درمعرفت ذات وصفات مشورت باید کرد وسپس هرچه عقل ادراك نماید وفهم کند و سخن راند ازذات وصفات باید دانسته شود که عقل نمیتواند کُنه ذات وصفات او دریابد وحق منزّه ازعقل عقلا وفهم حکما است بلکه ذات اوهم بدو توان دانست (عَرِفْتُ رَبّي بِرَبِّي وَلَوْلا فَضْلُ رَبّي ما عَرِفْتُ رَبّي) لطیفهٔ روی مینماید آنکه خواجه علیه السّلام فرمود (اَوَّلُ ماخَلَقَ اللّهُ اَلْقَلَمُ وَاَوَّلُ ماخَلَقَ اللّهُ اَلْعَقْلُ وَاَوَّلُ ماخَلَقَ اللّهُ رُوحِي) هر سه راست است وهرسه یکی است وبسیار خلق دراین سرگردان شدند تا چگونه است آنچه گفت (اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّهُ اَلْقَلَمْ) آن قلم نه قلم ماست قلم خدایست وقلم خدای مناسب عظمت وجلال او باشد و آن روح پاك محمّدیست آن وقت که حق تعالی بنظر محبّت با او نگه کرد حیا بروی غالب شد روح شقّ یافت عقل یك شقّ او آمد وازغلبهٔ عقل حیا پیدا شد ازاینجاست که هر کجا عقل است حیاست وهر کجا عقل نیست حیا نیست، چون قلم را یك شقّ روح آمد و دوّم عقل اگرچه سه مینمود امّا یك قلم بود ودوشقّ وقلم بید قدرت خداوندی بود تاهرچه خواست ازملك و ملکوت بواسطهٔ سرقلم مینوشت وآنرا محلّ قسم ساخت که نٓ وَالْقَلَمِ وَما يَسْطُرُونَ [1] وبراظهار این قدرت برحضرت خداوندی ثنا گفت چنانکه فرمود اَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ بِقادِرٍ [2]. فصل سوّم ــ در ظهور عوالم مختلف از ملك و ملکوت قال اللّه تعالی اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ النّاسَ [3] وقال النّبی صلعم (خَلَقَ اللّهُ تَعالَى التُّرْبَةَ يَوْمَ السَّبْتِ وَ خَلَقَ الْجِبالَ فِيها يَوْمَ الْاَحَدِ وَخَلَقَ الشَّجَرَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَخَلَقَ الْمَكْرُوهَ يَوْمَ الثُّلٰثاءِ وَخَلَقَ النُّورَ

---

۱ ـ سوره نٓ ۲ ـ سوره یسن ۳ ـ سوره بقره

يَوْمَ ٱلْأَرْبعَاءِ وَبَثَّ فِيهَا ٱلدَّوَابَّ يَوْمَ ٱلْخَمِيسِ وَخَلَقَ آدَمَ بَعْدَ ٱلْعَصْرِ يَوْمَ ٱلْجُمُعَةِ فِي آخِرِ سَاعَةٍ مِنْ سَاعَاتِهِ فِيمَا بَيْنَ ٱلْعَصْرِ وَٱللَّيْلِ) بدانكه ازمبدأ عالم ارواح تا منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا و آخرت و ملك و ملكوت و در هر عالم صنفی از مخلوقات آفریده روحانی و جسمانی وازهر صنفی انواع مختلف آفریده و درهریکی خاصیّتی دیگر نهاده چنانکه ازصنف ملائکه چندین ملك اند کرّوبی وروحانی وآنها که حملهٔ عرشند نوعی دیگرند و ملائکهٔ هر آسمان نوعی دیگرند و سَفَرَه [۱] و بَرَرَه [۲] دیگرند و کرام الکاتبین دیگرند و ملائکهٔ هوا دیگرند که ابر و باران ورعد و برق و باد بحکم ایشانست تا در روایت میآید که بر هرقطره باران ملکی موکّل است تا آن قطره بدان موضع فرود آرد که فرمان خداوند است و ملائکهٔ که بر دریا ها موکّلند دیگرند وملائکهٔ زمین که حفظه اند دیگرند اهل روز دیگرند و اهل شب دیگر و ملائکهٔ حِلَقهاي ذکر ومجالس دیگرند و ملائکهٔ که بر ارحام موکّلند دیگرند و ملائکهٔ که در باطن آدمی القاءِ خواطر کنند دیگرند وآنها که دفع شیاطین ازبنی آدم کنند دیگرند وآنها که محافظت اطفال کنند دیگرند ومنکر ونکیر دیگرند و آنها که بشیر و مبشّرند دیگرند و آنها که معذّبند دیگرند و ملائکهٔ موت دیگرند و ملائکهٔ حیوة دیگر وملائکهٔ نفخ صور دیگرند وملائکهٔ رزق دیگرند وملائکهٔ زیر زمین دیگرند وآن ملك که گاو و ماهی و جهان بر سُفت [۳] اوست دیگر است و ملائکهٔ که عروق زمینها و کوهها بدست ایشانست دیگرند وملائکهٔ که خزنهٔ بهشتند دیگرند وملائکهٔ رضوان دیگرند وملائکهٔ که خزنهٔ دوزخند دیگرند وزبانیه دیگرند و مالکان دوزخ دیگرند وآنها که با طباق دوزخ موکّلند دیگرند وملائکهٔ که خدّام بهشتند دیگرند و انواع ملائکه اند در آسمان و زمین و دنیا وآخرت که جز خدای تعالی نداند کمیّت و کیفیّت آنرا و درهریك عالم ازعوالم مختلف که عالم ملکی است چندین نوع ملائکه اند هریکی بصفتی وخاصیّتی دیگر مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر

۱ ـ اَلسَّفَرَةُ بالتحريك الملائكة الذين يسفرون بين الله وانبيائه ۲ ـ اَلبَرَرَةُ الملائكة المطيعون المطهّرون من الذنوب والمآثم ۳ ـ بضمّ اوّل وسکون ثانی دوش را گویندکه بعربی کتف خوانند

چه انواع و اصناف و خلق باشند از انسان و حیوان و برّی و بحری و از اصناف جنّ و شیاطین و ابالسه و مَرَدَه و غیلان [۱] و نسناس و اهل جابلقا و جابلسا و یأجوج و مأجوج و دیگر اجناس که در قصص و اخبار بر شمرند و ما را بحقیقت معلوم نیست و از انواع حواریان [۲] و وصیفتان [۳] بهشت و از اصناف ملائکهٔ دوزخ و عذاب و از اجناس مختلف نباتات و جمادات و معادن و اجسام کثیف و لطیف و بسیط و مرکّب و مفرد و عناصر و انواع نور و ظلمت و جواهر و اَعراض و الوان و طبایع و خواص و صفات و نتایج و اشکال و هیأت و صورت و معانی و اسرار و حقایق و لطایف و حواسّ ظاهر چون سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس و حواسّ باطن چون قوّهٔ متخیّله و متوهّمه و متفکّره و متذکّره و متدبّره و سایر قوای بشری چون حسّ مشترک و حافظه و عقل و سایر چیزهای ظاهر و باطن و آنچه بر آسمانهاست از عرش و کرسی و لوح و قلم و بروج و افلاك و کواکب و سیّارات و ثوابت و منازل و بیت المعمور و سدرة المنتهی و قاب قوسین و لا مکان و لا زمان و دیگر اصناف موجودات و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر دقایق آن جز حضرت جلّ و عزّ واقف نباشد بحقیقت وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ [۴] امّا عدد عالمها در بعضی از روایات آمده است که هیجده هزار عالم است و بروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم است ولیکن جمله در دو عالم خلق و امر که مُلك و ملکوتست مندرج است چنانکه بیان فرمود و در آفریدن آن بر حضرت خداوندی خود ثنا گفت أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ [۵] امّا مراتب نفوس ملك و ملکوت و مدارج و مراتب آن اجمالاً آنکه بعد از نفوس ملك و ملکوت عرش و کرسی مراتب ملك و ملکوت نفوس ثوابت و سیّارات و مراتب ملك و ملکوت نفوس بروج و افلاك سماوی و مراتب ملك و ملکوت مراکز نفوس اثیر و هوا

---

۱ ـ جمع الغول ۲ ـ جمع الحور والحَورا بالفتح والمد ایضاً جمع الحور وهی شدة بیاض العین فی شدة سوادها سمّیت بذالك لانّ الطرف ای العین یحارُ بها و خلقهنّ من تربة الجنّة النورانیّة ویُری ساقیها من وراء السبعین حُلّه ۳ ـ جمع الوصیفة والوصیف والوصیفة یُطلق علی الخادم غلاماً کان او جاریةً ۴ ـ سوره مُدثّر ۵ ـ سوره اعراف

وآب وخاك و مراتب ملك و ملكوت نفوس طبايع و خواص آنها و مراتب نفوس ملك و ملكوت عالم جماد ومعادن و نبات وحيوان وغيرها و مراتب نفوس ملك وملكوت مفردات ومركّبات اجساد واجسام و خواص وطبايع و كيفيّات و كميّات من المبدء والمنتهى و مراتب نفوس ملك وملكوت انسان وجنّ و شياطين وغيرها و اجناس و انواع و اقسام و اصناف و اشخاص از اشكال وصورت و مادّه و هيئت وقوى و ارواح نتوان دانست وفهميد الاّ ذات حق جلّ وجلاله، اينقدر بر سبيل اقتصار نموده آمد ازمراتب ومدارج نفوس عالم ملك وملكوتيّات مختلف و اينجمله آنست كه سالكان صاحب بصيرت را كشف شود در مقام ارائت كه سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ [1] واگر درمراتب بعضى تقديم وتأخير افتد نه ازسهوعالم كشف باشد، ازسهو نظرنفس باشد در ادراك معانى غيب يا ازسهو قوّهٔ متفكّره كه سفيرهٔ عالم غيب وشهادتست زيرا كه آنچه مكشوف نظر روح شود در عالم غيب قابل تفاوت ونقصان نبود خصوصاً چون نظر روح مؤيّد بود بمدد نورالله (اِتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ) امّا آنچه نصيبهٔ نفس باشد از معانى غيب اگرچه بتبعيّت روح بود ولى خيال ووهم وفكر را مجال تصرّف باشد تفاوت و زيادت و نقصان بدان راه يابد و نيز در معانى و مراتب كه شرح داده آمد هر طايفهٔ را از اهل طريقت و اهل حكمت مذاهب مختلف است بحسب نظرها دراين معانى :

نظّارگيان روى خوبت ‌‌‌ چون در نگرند از كرانها
در آينه روى خويش بينند ‌‌‌ زينجاست تفاوت نشانها

امّا مراتب ظهور عالم ملك در روايت از ابن عبّاس رضى الله عنهما ميآيد : (لَمَّا أَرَادَ اللهُ أَنْ يَخْلُقَ الْعَالَمَ خَلَقَ جَوْهَراً فَنَظَرَ بِنَظَرِ الْهَيْبَةِ فَأَذَابَهُ فَصَارَ نِصْفَيْنِ مِنْ هَيْبَةِ الرَّحْمٰنِ نِصْفُهُ نَارٌ وَ نِصْفُهُ مَاءٌ فَأَجْرَى النَّارَ عَلَى الْمَاءِ فَصَعِدَ مِنْهُ دُخَانٌ فَخَلَقَ مِنْ ذٰلِكَ الدُّخَانِ السَّمٰوَاتِ وَخَلَقَ مِنْ زَبَدِهِ الْأَرْضَ) آسمان

---

۱ ـ سورة فصّلت

و زمین بدین وجه و بدین ترتیب آفریده و مراتب آنچه در زمین آفریده شد چنانکه درحدیث روایت کرده آمده است و در اوّل فصل هم ذکر شد واینرا از ظاهر نصّ شنیدی و حقیقت را بشنو :

بدانکه آنچه از پرتو نور محمّد صلعم گذر کرد قلم بود که اوّل ماخلق الله القلم از یك شق بر مراتب کلّیه وجزئیه ملکوتیات ارواح تا آنجا که رسید بآخر ملکوتیات ارواح عناصر مفرده مسمّی بروح محمّد بود که اوّل ماخلق الله روحی، وازشقّ دیگر تمام عوالم کلّیات و جزئیّات نفوس ملکوتیّات وملك و اجساد و اجسام عناصر مرکّبه که عقلش خوانديم اوّل ماخلق الله العقل، این دولطیفهٔ روح وعقل چون گردِ دایره پرگار وار در آخر مرتبهٔ ارواح عناصر مفرده وآخر مرتبهٔ نفوس ملکوت وملك عناصر مرکّبه بهم پیوستند و هر چه صاف آن لطیفه ها بود خرج شده بود بر آن انواع که درمثال قند بیان افتاده دُردی قطاره صفت مانده بود ازآن دُرد آن جوهر بیافرید که میفرماید (خَلَقَ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ اِلَيْهَا فَاَذَابَهَا) پس آن جوهر بتأثیر نظر هیبت بدو نیم کرد، یك نیمه آتش شد ویك نیمه آب، پس آتش را برآب استیلاداد تا از آب دخان برخاست قصد علوّ کرد آتش با دخان درهوا شد روی در علوّ نهاد از لطافت آب با زَبَدِیَّة که خاك باشد در نشیب بماند از کثافت .

این لطیفه بشنو که چون آن جوهر را حق تعالی بنظرخود منظور خودگردانید آن جزو که از پرتو نور روح محمّدی برخاسته بود ازآن جزو که ازعقل برخاسته بود جدا شد و ازنظر حق غذای شوق یافت دیگر باره قصد علوّ کرد و آنچه ازعقل فسرده بر خاسته بود بتر دامنی اینجا بماند و این خاصیّت از اینجا بود که روح محمّدی را صفات مختلف بود چنانکه شرح آن رفته است، یك صفت از آن محبّت بود و محبّت آتش سوزانست و صفت دیگر عقل بود و عقل آب و زبدّیة فسرده بود پس این لطیفه را که ازروح محمّدی برمراتب ارواح گذرکرد محبّت و عشق بود و آن صفتی را که عقل از او برخاست وبر مراتب نفوس گذر کرد شرع وطریقه بود ومیان عقل و محبّت منازعت و مخالفت است هرگز با یکدیگر نسازند

بهر منوال که محبّت رخت اندازد عقل خانه پردازد، وبهر کجا که عقل خانه گیرد محبّت کرانه گیرد:

عشق آمد و کرد عقل غارت ای دل تو بجان بر این بشارت
تُرك عجبی است عشق دانی از ترك عجب نی است غارت
میخواست که در عبارت آرد وصف رخ او باستعارت
نور رخ او زبانهٔ زد هم عقل بسوخت هم عبارت

آنجا محبّت چون از پس چندین حجب افتاده بود و بر مراتب ارواح ملکوت گذر کرد از محبوب خود دور مانده درملکوت نفوس عناصر آن لطیفهٔ عالم عقل را دریافت ازاو بوی آشنائی شنید که هم از آن ولایت آمده بود اگرچه عشق سلطان بود عقل دربان، امّا بحکم آشنائی وهم ولایتی‌شوق (حُبُّ ٱلْوَطَنِ مِنَ ٱلْإِيمَانِ) در نهادش بجنبید فریاد برآورد:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

ازغایت اشتیاق محبوب خویش دست در گردن آن لطیفهٔ عقل فرو آورده ومیگوید:

بر یاد لبت لعل نگین میبوسم آنم چو بدست نیست این میبوسم
دستم چو بدست بوس وصلت نرسد میگویم و خدمت زمین میبوسم

ولیکن درآن مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید آتش در وی افتاد و دست از گردن عقل بیرون آورد عبارت ازو این آمد که جوهر بدو نیم شد: آن نیمه که از عقل بود بد دل بود بترسید از ترس بگداخت آب شد و خاك، وآن نیمه که از محبّت بود و از نظر حق غذا یافت شوق غالب شد آتش محبّت شعله برآورد آتش پدید آمد وهوا، همچنانکه میان آب و آتش ضدّیت است میان عقل و عشق همچنانست، پس عشق با عقل نساخت او را بر هم زد و رها کرد و قصد محبوب خویش کرد:

عقل را با عشق کاری نیست زودش پنبه کن
تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاه را

پس ازآن جزء که قصد بالا کرد عالم علو ازافلاك و انجم وغیرآن ساخته شد و ازآن جزء که در نشیب بماند زمین و کوه و دریا و غیر آن ساخته شد و دیگر اجناس بدان ترتیب که گفتیم بیافرید پس آن لطیفهٔ که از صفت محبّت محمّدی برخاسته بود اوّل گرد ملکوت ارواحش برآوردند و آنکه از دروازهٔ جواهر او را برصورت و صفت ملك و ملکوت گذر دادند تا هیچ ذرّهٔ از ذرّات کاینات از ملك و ملکوت نماند که در وی سرّی ازاسرار محبّت تعبیه نکردند تاهیچ ذرّه ازمحبّت خالق خویش بقدر استعداد خالی نباشد وبدان بزبان حال خویش حضرت عزّت را حمد میگویند وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَاتَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ [1]

گر عرض دهند عاشقانت را   هر ذرّه که هست در شمار آید
طاوس و مگس بیك محل باشد   چون باز غم تو در شکار آید

ای ملائکه لاف مسبّحی مزنید وخود را درمقام هستی پدید میازید وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ [2] از چیست وکیست که نه مسبّح حضرت جلّت ماست سَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [3] و حضرت جلّت ما از آن عزیزتر و بزرگوارتر است که خود هر کسی حمد و ثنای ما تواند گفت ، هر تسبیح و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین می بینی و برذرّات کاینات مشاهده میکنی همه ازپرتو ثنای خداوندی ماست برحضرت ما که سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ [4] امّا بواسطهٔ آینهٔ روح محمّدی عکس بر ذرّات کاینات انداخت جمله مسبّح گشتند هرکسی پنداشت که آن ثنا گوئی از خاصیّت عبودیّت اوست ندانستند که منشأ این حمد و ثنا از کجاست وچون نوبت بخلاصهٔ موجودات رسید و در پرورش و روش گرد ملك و ملکوت برگشت وثمرهٔ کردار برسرشاخ شجرهٔ آفرینش آمد که قاب قوسین عبارت ازاوست وبتصرّف سرّ اَوْاَدْنٰى دیدهٔ حقیقت بین او گشاده گردید وخطاب عزّت در رسید که ای محمّد توهمچون دیگر موجودات

---

۱ ـ سوره بنی اسرائیل ۲ ـ سوره بقره ۳ ـ در سوره حشر وصف
۴ ـ سورة الصّافات

و ملائکه ثنا مگو (اَثْنِ عَلَیَّ) خواجه باز دیده بود که هرچه از ثنا گوئی حضرت جملهٔ کاینات یافته بودند عاریتی بود و شریعت او آن بود که (اَلْعَارِیَةُ مَرْدُودَةٌ) بر قضیّهٔ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا[۱] آن امانت رد کرد، گفت از زبان الکن حدوث ثناءِ ذات قدیم چون درست آید (لا اُحْصِی ثَنَاءً عَلَیْکَ) ثنای ذات تو هم از صفات تو درست آید (اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِکَ) اینجا که ملائکه اطفال دبیرستان آدم بودند که یَا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ[۲] که ایشان خود نام خود نمیدانند بلکه آدم که معلّم ایشانست با جملگی فرزندان در زیر رایت ثنا خوانی محمّد باشند (آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَا فَخْرَ و بِیَدَیَّ لَوَاءُ الْحَمْدِ وَلَا فَخْرَ) اینجا معلوم گردد که تخم آفرینش محمّد بود و ثمره هم او بود، و شجرهٔ آفرینش بحقیقت همهٔ وجود محمّدی است:

الحق شگرف مرغی گرد دو کون برشد		نه بال باز کرده نه زاشیان پریده

هرچه ملکوتیّاتست بیخهای آن شجره تصوّر کن و هرچه جسمانیّاتست تنهٔ شجره و انبیاء شاخه های شجره و ملائکه برگهای آن شجره و بیان ثمرهٔ آن شجره در عبارت نگنجد و بزبان قلم دو زبان با کاغذ دو روی نتوان گفت:

قصّه ها مینوشت خاقانی		قلم اینجا رسید و سربشکست

پس همچنانکه شجره در ثمره تعبیه است ثمره درشجره نیز تعبیه باشد تا هیچ ذرهٔ از ثمره نیست که از وجود شجره خالیست و هیچ ذرهٔ ازشجره نیست که از وجود ثمره خالیست و اصل تخم چون از پرتو نور احدّیت است هیچ ذرّهٔ نیست ازشجره وتنه وشاخه ها وبرگها و ثمره که ازپرتو نور احدّیت خالی باشد که وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ[۳] سرّ وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ[۴] اینجا معلوم گردد خاصیّت اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ[۵] اینجا ظاهر شود و حقیقت وَمَا یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ

---

۱ ـ سوره نساء　۲ ـ سوره بقره　۳ ـ سوره قٓ　۴ ـ سوره حدید　۵ ـ سوره نور

مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَاءِ[1] اینجا تحقیق گردد وبدانکه هر چیز را که حق تعالی درعالم معانی ظاهر کرده است درعالم صورت آنرا صورتی پدید آورده است پس صورت جملگی معانی عوالم ملك و ملکوت شخص حقیقت محمّدی آمد که تخم شجرهٔ نور احدیّت است وصورت این شجره کلمهٔ توحید لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ آمد و پرورش این شجرهٔ تخم توحید شریعت انبیاء علیهم السّلام و ازبهر زراعت این تخم توحید در زمین دلها خواجه فرموده که (اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ ٱلْآخِرَةِ) و ایضاً از اینجا فرمود که (أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ ٱلنَّاسَ حَتّٰى يَقُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ) این چیست تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضَرَبَ ٱللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ ٱللّٰهُ ٱلْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ[2] .

فصل چهارم ــ در بدایت خلقت قالب انسان قال الله تعالی إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ[3] و قال النّبی علیه السّلام حکایةً مِنَ ٱللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ (خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً) بدانکه قالب انسانرا چون ازچهار عنصر خاك وباد وآب وآتش خواستند ساخت آن عناصر را بر صفت عنصری و مفردی نبگذاشتند، آنرا بدرکات دیگر فرو بردند اوّل بدرکهٔ مرکّبی زیرا که عنصر مفرد تا در مقام مفردیست بعالم ارواح نزدیکتر است، برآن قضیّه که شرح رفته است و چون آنرا بمقام مرکّبی خواهند رسانید مقام مفردی بباید گذاشت و بمرکّبی آمد پس بیك درکه از ارواح دور تر افتد، وچون بمقام نباتی خواهد آمد از مقام مرکّبی و جمادی بباید گذاشت پس درکهٔ دیگر دور تر افتد از عالم ارواح ،و ازنباتی چون بحیوانی پیوندد درکهٔ دیگر دور تر افتد، و از حیوانی چون بمقام انسانی رسید درکهٔ دیگر فرو رود از شخص انسانی درکهٔ دیگر فرو تر نیست اسفل سافلین عبارت از آنست این سخن با عناصر است که بتغییر احوال بدین درکات میرسد از بُعد عالم ارواح ولیکن اگر نظر با ملکوت جمادی کنی که بدین مراتب بمرتبهٔ انسانی رسد اینمعنی درجات باشد نه درکات

---

۱ ــ سوره یونس ۲ ــ سوره ابراهیم ۳ ــ سوره ص

و در هر مقام بارواح نزدیکتر میشود نه دور تر، امّا سخن هنوز درصورت عناصر میراود که ملک است نه درملکوت آن پس بدین اشارت که رفت قالب انسانی ازجملهٔ آفرینش بمرتبهٔ فرو تر افتاد و اسفل سافلین بحقیقت او آمد اشارت ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلِینَ [1] بتعلّق روح است بقالب انسان و از اینجا روشن شود که اعلی علّیّین آفرینش روح انسانست و اسفل سافلین قالب انسان و از اینجا روشن شود معنی این بیت :

جهان را بلندی و پستی توئی　　ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

شیخ این ضعیف سلطان وقت خویش مجدالدّین بغدادی رضی الله عنه در مجموعهٔ از تصانیف خویش میفرماید که (فَسُبْحانَ مَنْ جَمَعَ بَیْنَ اَقْرَبِ الْاَقْرَبِینَ وَ اَبْعَدِ الْاَبْعَدِینَ بِقُدْرَتِهِ) و حکمت در آنکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلی علّیّین آنست که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشید میباید قوّت هر دو عالم بکمال دارد چنانکه در دو عالم هیچ چیز بقوّت او نباشد تا تحمّل بار امانت را بشاید وآن قوّه از راه معنی میباید نه از راه صورت لاجرم آن قوّه که روح انسانی دارد چون از اعلی علّیّین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملك و شیاطین و جنّ و غیر آن و آن قوّه که جسم انسانراست چون از اسفل سافلین است هیچ چیز را نیست در عالم اجسام نه بهایم را و نه سباع را ونه غیر آنرا و آن چهار عنصر که قالب انسان از آن ساختند هم از آخر دُردی ارواح آفریده بود که قطاره صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول بمثال قند و قنّاد برفته است، پس ازهرصفت که در ارواح بود ظهور او در عوالم مختلفه بر اصناف موجودات حسب الاستعداد وجود پیدا نمود که هیچ ذرّهٔ نماند تا از صفات عالم ارواح در او چاشنی نبود و آن چهار عنصر مرکّب اگرچه ابعد موجودات بودند از عالم ارواح ولیکن در آنها از صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود، پس هرچند در تخمیرطینهٔ آدم جملگی صفات شیطانی و سبعی و بهائمی و نباتی و جمادی حاصل

---

۱ ـ سورة التّین

بود ولیکن چون باختصاص اضافت بیّدی ـ مخصوص گشته بود هر صفت از این صفات ذمیمه را چون بتصرّف نظر آفتاب سنگ خارا گوهر و لعل و یاقوت و زبرجد و فیروزه و عقیق میگردد بنگر تا از خصوصیّت (خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ) در مدّت (اَرْبَعِينَ صَبَاحًا) که بروایتی هر روز هزار سال بود آب و گل آدم صدف کدام گوهر شود این تشریف آدم را هنوز پیش از نفخ روح بود و دولت سرای خلیفه خواست خود بود و در چهل هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد، پادشاهان صورتی چون عمارتی فرمایند خدمتکاران را برکار دارند ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران باز گذارند لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم را و حشم را دور کنند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع بقدر و اندازهٔ گنج راست کنند و آن گنج بخودی خود بنهند و برسر گنج طلسمی سازند تا از تصرّف اغیار محفوظ ماند حق تعالی چون اصناف موجودات می‌آفرید از دنیا وآخرت و بهشت و دوزخ وسایط گوناگون درهر مقام برکار کرد چون کار بخلقت آدم رسید گفت اِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ [1] وسایط از میان دور کرد که خانهٔ آب و گل آدم من میسازم، جمعی را مشتبه شد گفت خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ [2] نه هم تو ساختهٔ، گفت اینجا اختصاص دیگر هست که اگر آنها را باشارت کُنْ آفریده ام اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [3] این را خود بخودی خود میسازم بیواسطه که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را فرمود برو از روی زمین مشتی خاك بردار وبیار، جبرئیل علیه السّلام برفت خواست که یك مشت خاك بردارد، خاك گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت تورا بحضرت حق میبرم که ازتو خلیفه می‌آفرینند سوگند برداد که بعزّت ذو الجلال حق که مرا مبر که من طاقت قُرب ندارم وتاب آن نیارم من نهایت بُعد باختیار قبول کرده ام تا از سطوت قهر الوهیّت خلاص یابم که قرب خطر بسیار دارد (اَلْمُخْلِصُونَ عَلىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ)

---

۱ ـ سوره صٓ ۲ ـ سوره نحل ۳ ـ سوره یسن

نزدیکانرا بیش بود حیرانی   کایشان دانند سیاست سلطانی

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضرت بازگشت گفت خداوندا تو دانا تری خاك تن درنمیدهد میکائیل را فرمود تو برو او بیامد همچنین سوگند برداد باز گشت حق تعالی اسرافیل را فرمود تو برو او برفت همچنین بازگشت حق تعالی عزرائیل علیه السّلام را فرستاد وگفت اگربطوع و رغبت نیاید باکراه و اجبار برگیر و بیار عزرائیل بیامد وبقهر یك قبضه خاك ازروی زمین برگرفت، درروایت میآید که از روی زمین بمقدار چهل ارش خاك بر داشته بود بیاورد آن خاك را میان مکّه و طایف بریخت عشق حالی دو اسبه میآمد و در وی میآویخت :

چون خاك زمین هنوز نا بیخته بود   عشق آمده بود و در مُل[1] آویخته بود

زین باده چه شیرخواره بودم خوردم   نه نه می و شیر با هم آمیخته بود

اوّل شرف که خاك آدم را بود این بود که بچندین رسول بحضرتش میخواندند واو ناز میکرد و میگفت که ما را سرِ این حدیث نیست :

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود   من ازکجا سخن سرّ مملکت زکجا

آری قاعده چنین رفته است هر کس که عشق را منکر تر بود چون عاشق شود در عاشقی عالی تر گردد، باش تا مسئله قلب کنند :

منکر بودم عشق بتان را یکچند   آن انکارم مرا بدین روز افکند

جملگی ملائکه در آن حالت انگشت تعجّب در دندان تحیّر مانده که آیا این چه سرّ است که خاك ذلیل را بحضرت ربّ الجلیل بچندین اعزاز میخوانند و خاك در کمال مذلّت وخواری با حضرت عزّت و کبریائی چندین ناز و تعزّز میکند و با این همه حضرت غنا و استغناء با کمال غیرت بترك او نگفت و دیگری را بجای او نخواند و این سرّ با دیگری در میان ننهاد :

هم سنگ زمین وآسمان غم خوردم   نه سیر شدم نه یار دیگر کردم

آهو بمثل رام شود با مردم   تومی نشوی هزارحیلت کردم

الطاف الوهیّت وحکمت ربوبیّت بسرّ ملائکه فرو میگفت که اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ[2]

---

۱ - بضمّ اوّل و سکون دوّم امرود را گویند و بمعنی شراب هم آمده است   ۲ - سوره بقره

شما چه دانید که ما را با این مشتی خاك از ازل تا بابد چه کار ها در پیش است :

عشقی است که از ازل مرا درسر بود　　کاریست که تا ابد مرا در پیش است

معذوریدکه شما را باعشق سر وکاری نبوده است شما خشك زاهدان صومعه نشین حظایر [1] قدسید از گرم روان خرابات عشق چه خبر دارید :

قدر گل و مل باده پرستان دانند　　نه تنگ دلان‌و تنگ دستان دانند

تو باده نخوردهٔ چه دانی قدرش　　سرّیست‌دراین‌شیوه که‌مستان دانند

سلامتیانرا از ذوق حالت ملامتیان چه چاشنی :

درد دل خسته دردمندان دانند　　نه خوش‌منشان وخیره خندان دانند

از سرّ قلندری توگر محرومی　　سرّیست درآن شیوه که رندان دانند

روزکی چند صبر کنید تا من بر این یك مشت خاك دست کاری قدرت بنمایم و زنگار ظلمت خلقیّت از چهرهٔ آینهٔ فطرت او بزدایم تا شما دراین آینه آن نقشهای بوقلمون ببینید ، اوّل نقش آن باشدکه شما را همه سجدهٔ او بایدکرد، پس ازابرکرم باران محبّت بر خاك آدم بارید و خاك را گل کرد و بید قدرت در گل دل کرد :

ازشبنم‌عشق خاك‌آدم گل شد　　صدفتنه وشوردرجهان‌حاصل شد

سر نشترعشق‌بررگ‌روح‌رسید　　یکقطره فرو چکید نامش دل شد

جملهٔ ملائکهٔ ملأ اعلی کرّوبی و روحانی در آنحال متعجّب وار مینگرستند که حضرت جلّت بخداوندی خویش در گل آدم چهل شبانه روز تصرّف میکرد وچون کوزه‌گر که از گل کوزه‌خواهد ساخت آنرا بهرگونه میمالدوبرآن چیزها می‌اندازد گل‌آدم را درتخمیر انداخته که خَلَقَ ٱلْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَٱلْفَخّارِ [2] ودرهرذرّه از آن گل دلی تعبیه کرد :

سرا پای مرا دل آفریدند　　که مفتون سراپای تو باشد

و آنرا بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت آنرا با ملائکه میگفت در گل منگرید در دل نگرید :

گر من نظری بسنگ بر بگمارم　　زان سنگ دلی سوخته بیرون آید

---

۱ ـ الحظیرة وهی بستان القدس　　۲ ـ سوره الرّحمن

در بعضی روایت آنست که چهل هزار سال میان مکّه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت میرفت وبربیرون واندرون او مناسب صفات خداوندی آینه ها بر کار می نشاند که هر یك مظهر صفتی بود از صفات خداوندی تا آنچه معروف است هزار و یك آینه مناسب هزار و یك صفت برکارنهاد، صاحب جمال را اگرچه زرّینه و سیمینه بسیار باشد امّا بنزدیك او هیچ چیز اعتبار چنان ندارد که آینه تا اگر در زرّینه و سیمینه خللی ظاهر شود آن صاحب جمال بخود عمارت آن نکند امّا اگر اندك مایهٔ از غبار درآینه ظاهر شود در حال بآستین کرم بآزرم تمام آن غبار از روی وی بردارد و اگر هزار خروار زرّینه دارد در خانه نهد یا در دست و گوش کند، امّا روی از همه بگرداند وفرا روی آینه کند:

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه ✻ ما را نگاه بر تو تو را اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و توحسن خویش ✻ تو عاشق خودی زتو عاشق تر آینه

عشق رخ تو مرا چنین یك رویه ✻ ببرید زخلق و روی درروی تو کرد

ودرهر آینه که درنهادآدم بکارمینهادند درآن آینه جمال‌نمای دیدهٔ جمال بین‌مینهادند تا چون او در آینه نگرد بهزار و یك دریچه خود را بیند:

هر دم که مرا جمال تو دیده شود ✻ احوال دلم همه پسندیده شود
در من نگری همه تنم دل گردد ✻ در تو نگرم همه دلم دیده شود

اینجا عشق معکوس گردد اگرمعشوق خواهدکزو بگریزد اوبهزار دست در دامنش آویزد، آنچه بود که اوّل میگریختی و این‌چیست که امروز دروی می‌آویزی، آری آنروز از آن میگریختم تا امروز در نباید آمیخت:

توسنی کردم ندانستم همی ✻ کز کشیدن سخت تر گردد کمند

آنروز گل بودم میگریختم، امروز همه دل شدم در می آویزم، اگر آنروز دوست نداشتم امروز بغرامت آن بهزار دل دوست میدارم:

این طرفه نگر که خود ندارم یکدل ✻ وانگه بهزار دل تو را دارم دوست

همچنین چهل هزار سال قالب آدم میان مکّه وطایف افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری لطیف وجوهری شریف درنهاد او تعبیه میکردند تا

هرچه از نفایس خزاین غیب بود جمله درآب و گل آدم دفین کردند، چون نوبت بدل رسید گل دل آدم ازملاط بهشت بیاوردند وبآب حیات ابدی بسرشتند وبآفتاب سیصد و شصت نظر بپروردند، این لطیفه بشنو که عدد سیصد وشصت ازکجا بود از آنجا که چهل هزار سال بود تا آن گل در تخمیر بود و چهل هزار سال سیصد و شصت هزار اربعین باشد بهر هزار اربعین که برمیآورد مستحق یکنظر میشد چون سیصد و شصت هزار اربعین بر آورد استحقاق سیصد و شصت نظر یافت:

یکنظر از دوست صدهزار سعادت　　　منتظرم تا که وقت آن نظر آید

چون کار دل بکمال رسید گوهری بود درخزانهٔ غیب که آنرا ازخازنان پنهان داشته بود وخزانه داری آن بخداوندی خویش کرده بود فرمود که آنرا هیچ خزانه لایق نیست الاّ حضرت ما، یا دل آدم آنچه بود گوهر محبّت بود که درصدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و برملك وملکوت عرضه داشته هیچکس را استحقاق خزانگی وخزانه داری آن گوهر نیافتند، خزانگی آنرا دل آدم لایق بود که بآفتاب نظر پرورده بود و بخزانه داری آن جان آدم شایسته بود که چندین هزار سال از پرتو نور صفات جلال وجمال احدّیت پرورش یافته بود:

عشق من و نگار من آندم فتاده بود　　　کادم میان مکّه و طایف فتاده بود

عجب در آنکه چندین هزار لطف و عاطفت از عنایت بیعلّت با جان و دل آدم در غیب و شهادت میرفت وهیچکس را ازملائکهٔ مقرّب درآن محرم نمیساختند واز ایشان هیچکس آدم را نمیشناختند یك بیك بآدم میگذشتند و میگفتند آیا این چه نقش عجیبی است که مینگارند و باز این چه بوقلمونست که از پردهٔ غیب بیرون میآرند، آدم بزیرلب آهسته میگفت اگرشما مرا نمیشناسید من شمارا میشناسم باشید تا من سرازاین خواب خوش بردارم اسامی شمارا یك بیك برشمارم چه ازجملهٔ آن جواهر که دفین نهاد ماست یکی علم جملگی اسماست وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا[1] هر چند که ملائکه در او نظر میکردند نمیدانستند که این چه مجموعه است تا ابلیس پرتلبیس که گرد او طواف میکرد وبدان یك چشم اعورانه بدو مینگریست

---

۱ ـ سوره بقره

دهان آدم گشاده دید گفت باشید که این شکل را گره گشا میبافتم من بدین سوراخ فرو روم و ببینم چه جایست چون فرو رفت و گرد نهاد آدم بر آمد عالمی کوچك یافت ازهرچه درعالم بزرگ دیده بود درآنجا نموداری دید سررا برمثال آسمان یافت هفت طبقه چنانکه بر هفت آسمان هفت ستارهٔ سیّاره یافته بود بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت چون حسّ مشترك متخیّله و متوهّمه ومتفکّره و ذاکره و مدبّره وحافظه وچنانکه درآسمان ملائکه بودند در بدن حاسّهٔ بصر وحاسّهٔ سمع و حاسّهٔ شمّ وحاسّهٔ ذوق و حاسّهٔ لمس و تن را بر مثال زمین یافت چنانکه در زمین درختان بودند وگیاهها و جویهای روان وکوهها در تن مویها بودند بعضی درازتر چون موی سر برمثال درختان وبعضی کوچك چون موی اندام برمثال گیاه و رگها برمثال جویهای روان و استخوانها بر مثال کوهها وچنانکه در عالم کبری چهار فصل بودند بهار وخریف وتابستان و زمستان در آدم چهار طبع بود حرارت و برودت و رطوبت و یبوست درچهار چیز تعبیهٔ صفرا وسودا و بلغم وخون و در عالم کبری چهارباد بود باد بهاری وباد تابستانی وباد خزانی وباد زمستانی همچنین درآدمی که عالم صغری است چهار قوّه بود یکی جاذبه تاطعام را بکشاند وبهاضمه دهد تا بپزاند و بماسکه رساند تا منافع آن بستاند پس بدافعه دهد تا بدو بیرون کند چنانکه از آن چهار باد اگر یکی نباشد قوام عالم نبود در عالم کبری در عالم صغری اگر یکی ازآن قوی نباشد قوام قالب نتواند بود و در عالم کبری چهار نوع آب باشد شور و تلخ و نَتِنْ [1] وشیرین ودرآدم چهار آب هم دید وهریکی درموضعی بحکمت نهاده آب شور در چشم نهاد که چشم پیه پاره ایست و بقاء پیه بشوری تواند بود وآب تلخ را در گوش نهاده تا آنچه حشرات باشند در گوش نرود و آب نَتِنْ را در بینی نهاده تا آنچه از دماغ متولّد شود از بینی بیرون بیاید و آب خوش را در دهان نهاده تا دهان خوش دارد و زبانرا بسخن گردان کند وطعام را بدرقه باشد تابحلق فروشود ودرهریك حکمتها بسیاراست اگرشمرده آید درازگردد و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری در عالم صغری است شرح وبیان آن اطنابی دارد ، باصل سخن باز آئیم چون ابلیس گرد قالب آدم بر آمد هرچیز را

---

١ ـ گندیده

که بدید از او اثری باز دانست که چیست امّا چون بدل رسید دل‌را برمثال کوشکی یافت در پیش او و ازسینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان هرچند که کوشید که راهی یابد تا بدرون دل رود هیچ راه نیافت از اینجهت است که ابلیس را در درون دلها راه نیست، ابلیس با خود گفت هرچه دیدم سهل بود کار مشکل اینجاست اگرما را آفتی رسد ازاین شخص ازاینموضع تواند بود و اگرحق تعالی‌را با اینقالب سروکاری خواهد بود یا در او تعبیهٔ دارد دراینموضع تواند بود با صد هزار اندیشه نومید از دَرِ دل بازگشت، ابلیس را چون دردل آدم بار ندادند دست ردش برو باز نهادند مردود همهٔ جهان گشت، مشایخ طریقت ازاینجا گفته اند هرکه را یکدل رد کرد مردود همه دلها گردد امّا باید که آن دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل نشناسند:

آن بود دل که وقت پیچاپیچ   اندر او جز خدا نیابی هیچ

ابلیس چون خائب و خاسر بیرون آمد با ملائکه گفت که این شخص مجوّف است باکی نیست، او را بغذا حاجت بود وصاحب شهوت بود چون دیگر حیوانات زود بروی مالك توان شد ولیکن در صدرگاه سینه کوشکی بی در و بام یافتم در وی هیچ راه نبود ندانستم تا آن چیست، ملائکه گفتند اِشکال هنوز باقی‌است آنچه اصل است ندانسته ایم با حضرت عزّت گشتند گفتند خدایا مشکلات تو حل کنی بند ها تو گشائی علم تو بخشی چندین گاه است تا در این مشتی خاك بخداوندی خویش دستکاری قدرت میکنی وعالمی دیگر ازاین مشتی خاك بیافریدی و درآن خزاین بسیار دفن کردی و ما را برهیچ حال اطّلاع ندادی و کس را از ما محرم اینواقعه نساختی، باری با ما بگو این چه خواهد بود خطاب عزّت در رسید که اِنِّی جَاعِلٌ فِي ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً [1] من در زمین حضرت خداوندی نایبی می‌آفرینم امّا هنوز تمام نکرده‌ام اینکه شما می‌بینید خانهٔ اواست ومنزلگاه وتختگاه‌اواست چون این را تمام کنم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجود کنید فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ [2] گفتنداشکال‌زیادت شد ما را سجدهٔ اومیفرماید و اورا خلیفهٔ خود میخواند، ما هرگز ندانستیم که‌جز

---

۱ ـ سوره بقره   ۲ ـ سوره صٓ

او کسی دیگر شایستگی مسجودی دارد و او را سبحانه و تعالی بی یار و شریك و بی مثل و مانند و بی زن و فرزند میشناختیم ندانستیم که بنیابت و خلافت او کسی شاید ما دیگر بار میرویم و گرد این کعبه طوافی کنیم واحوال اینخانه نیك بدانیم بیامدند و گرد قالب آدم میگشتند و هر کسی در وی نظری میکردند گفتند ما اینجا جز آب و گل نمی بینیم از وی جمال خلافت مشاهده نمی افتد که در وی استحقاق مسجودی ما باشد و از غیب بجان ایشان بشارت میرسید :

معشوق بچشم دیگران نتوان دید   جانانِ مرا بچشم من باید دید

گفتند ازصورت این شخص زیادت حسابی برنمیتوان گرفت مگر این استحقاق اورا از راه صفاتست ، درصفت او نیك نظر کنیم چون نیك نظر کردند قالب آدم ازچهار عنصر خاك وآب و باد و آتش دیدند ، در صفات آن نظر کردند خاك را صفت سکونت دیدند باد را صفت حرکت دیدند خاك را ضدّ باد یافتند و آب را سفلی دیدند و آتش را علوی یافتند هر دو ضدّ یکدیگر بودند ، دیگر باره نظر کردند خاك را بطبع خشك یافتند باد را تر یافتند آب را سرد یافتند آتش را گرم یافتند همه را ضدّ یکدیگر گفتند هر کجا دو ضدّ جمع شوند از ایشان جز فساد و ظلم نیاید لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ اِلَّا اللّهُ لَفَسَدَتا [1] عالم کبری بضدّیت در فساد می آید عالم صغری اولی‌تر با حضرت عزّت گشتند گفتند اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها [2] خلافت بکسی‌میدهی که از او فساد آید وخون ریختن تولّد کند وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ [3] وچون ما پاکان ومسبّحان استحقاق خلافت ماراست وما ازاو اولی‌تریم ، در روایت می‌آید که هنوز این‌سخن‌تمام‌نگفته بودند که آتشی‌از سُرادِقات جلال و عظمت درآمد و خلقی از ایشان بسوخت :

چراغی را که ایزد بر فروزد   هرآنکو پُف کند ریشش بسوزد

از ما تو هرآنچه دیدهٔ سایهٔ ماست   بیرون ز دو کون آن که سرمایهٔ ماست

بی مائی ما ز کارها مایهٔ ماست   ما دایهٔ دیگران و او دایهٔ ماست

---

۱ - سوره انبیاء ۲ - سوره بقره ۳ - سوره بقره

اوّل ملامتی که درجهان بود آدم بود اگر بحقیقت میخواهی اوّل ملامتی حضرت جلّت بود زیرا که اعتراض اوّل برحضرت کردند که أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ [1] آنکه گفتند عجب اشارتی است که بناء عشق بر ملامت نهادند :

عشق آن خوشتر که باملامت باشد آن زهد بود که با سلامت باشد
عشقی نه که تا روز قیامت باشد بر عاشق و معشوق غرامت باشد

جان آدم بزبان حال بحضرت میگفت که ما بارِ امانت به رسن ملامت در سُفت جان کشیده ایم وسلامت فروخته ایم وملامت خریده ایم ازچنین نسبت ها باك نداریم هرچه گویند غم نیست :

هل تا بدرند پوستینم همه پاك از بهر تو ای یار عیار چالاك
درعشق یگانه باش ازخلق چه باك معشوق تورا وبر سر عالم خاك

آدم را این تشریف نه بس باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هرچه در اوست بشش شبانه‌روز آفرید که خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ [2] و در آن تشریف بِيَدَيّ ارزانی نداشت با آنکه عالم کبری بود اینجا آدم را که عالم صغری بود آفرید حواله بچهل روز کرد وتشریف خلعت بیدیّ باو ارزانی داشت تا بیخبران بدانند که آدمی را بحضرت عزّت اختصاصی هست که هیچ موجودات را نیست ، دیگر آنکه درخلقت آدم بخصوصیّت بیدیّ سرّی تعبیه افتاد که موجودات در آفرینش تبع آن سرّ بودند و این خود هنوز تشریف قالب او است که عالم صغری است بنسبت با عالم کبری اینجا اختصاص دیگر روح او است بحضرت که وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي [3] با آنکه دنیا و آخرت و هرچه در آنست در عالم صغری بود بنسبت با بی نهایتی عالم روح بنگر تا چه تشریفها یافته باشد چون هر دو جمع شوند روح و قالب وبتربیت بکمال خود رسند که داند که چه سعادت و دولت نثار فرق ایشان کنند (أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ) .

---

۱ ـ سوره بقره ۲ ـ سوره بقره ۳ ـ سوره ص و حجر

تو را از دو گیتی بر آورده اند بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را ببازی مدار

فصل پنجم - دربدو تعلّق روح بقالب انسان بی‌شبهت حلول و اتحاد: قال‌الله تعالی فَاِذٰا سَوَّیتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ سٰاجِدِینَ[1] رواه ابن مسعود عن‌النّبی صلعم (اِنَّ خلقَ اَحدِکُمْ یجمعُ فِی بَطْنِ اُمِّهِ اَربعِینَ یوماً نُطْفَةً ثُمَّ یَکُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذٰلِکَ ثُمَّ یَکُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذٰلِکَ ثُمَّ یَبْعَثُ اللّٰهُ مَلَکاً بِاَرْبعِ کَلِمٰاتٍ اُکْتُبْ رِزْقَهُ وَعَمَلَهُ وَاَجَلَهُ وَشَقِیّاً اَمْ سَعِیداً فَیَکْتُبُ مٰا اُمِرَ بِهِ ثُمَّ یَنْفَخُ فِیهِ اَلرُّوحُ) بدانکه چون تسویت قالب بکمال رسید خداوند تعالی چنانکه در تخمیر طینت آدم هیچکس را مجال تصرّف و محرمیّت نداده بود و بخداوندی خویش مباشر آن بود در وقت تعلّق روح بقالب هم هیچکس را محرم نداشت بخداوندی خویش بنفخ روح قیام نمود، در اینجا اشارتی لطیف و بشارتی شریف است که روح را درحمایت بدرقهٔ نفخهٔ خاص میفرستد یعنی او را از اعلی مراتب عالم ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستد، مسافتی بعید است و دوست و دشمن بسیارند نباید که در این منازل و مراحل بدوست ودشمن مشغول شود و مرا فراموش کند و از اُنسی که در حضرت یافته است محروم ماند که راهزنان بسیار در راهند:

ز دشمنان حسود و ز دوستان غیور
بسی است در رهت ای‌رشك ماه‌وفتنهٔ حور

چون اثر نفخهٔ ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما ازکام جان او کلّیّةً برود ودرهیچ مقام بدوست و دشمن پابند تمام شود، و دیگر آنکه روح را بسیصد و شصت هزار عالم روحانی و جسمانی و ملکی و ملکوتی گذر خواهم داد و در هرعالم که‌اورا منزل انداخته ایم گنجی از بهر او دفین کرده تا آنروز که او را در اسفل عالم اجسام بخلافت فرستیم از این منزلها و گنجها با او روان کنیم و برآن خزائن و

---

۱ - سوره حجر وص

دفائن کس را اطّلاع نداده ایم مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ [1] جمله من نهاده ام من دانم که چه نهاده ام و کجا نهاده ام و چون نهاده ام و من دانم که هریك چون بر باید گرفت، در جملهٔ مقامات دلیل و راهبر روح منم تا جمله بر او عرضه کنم و از خزاین و دفاین که او را در آن عالم بکار خواهد شد بدو دهم و آنچه دیگر باره بوقت مراجعت با او در هر مقام بکار شود بگذارم و طلسماتیکه از بهرنظر اغیار دراین راه ساخته ام تا هرمدّعی بگزاف بدین حضرت نتواند رسید با او نمایم و بند گشای آن بر او عرضه کنم تا بوقت مراجعت راه بر او آسان گردد وازمصالح ومفاسد راه اورا باخبر کنم، دیگر آنکه چون روح را بخلافت میفرستم و ولایت می‌بخشم ومدّتی است تا آوازهٔ إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً [2] درجهان انداخته ام جمله دوست و دشمن و آشنا و بیگانه منتظر قدوم او مانده اند او را باعزاز و اکرام تمام باید فرستادن، مقرّبان حضرت خداوندی را فرموده ام که چون او برتخت خلافت بنشیند جمله پیش تخت اوسجده کنند باید که اثر اعزاز و اکرام ما بروی بینند تا کار درحساب گیرند پس روح پاك را بعد ازآن که چندین هزار سال درخلوتخانهٔ حظیرهٔ قدس [3] اربعینات برآورده بود ودر مقام بیواسطگی منظور نظر عنایت بوده وآداب واخلاق خلافت وشرایط ورسوم نیابت ازخداوند ومنوب خویش گرفته چه تا نایب وخلیفهٔ پادشاه عمری درحضرت پادشاه تربیت و رسوم جهانداری نیاموزد اهلیّت نیابت وخلافت نیابد بعد بر مرکب خاصّ وَنَفَخْتُ فِيهِ [4] سوارش کردند:

هم عقل دویده در رکابش هم عشق خزیده در پناهش
مه طاسك گردن سمندش شب طرّهٔ پرچم سیاهش

و با خلعت اضافت یاءِ مِنْ رُوحِي بر جملگی ممالك روحانی و جسمانیش عبور دادند ودرهرمنزلی ومرحلهٔ آنچه زبده وخلاصهٔ دفاین وذخایرآن مقام بود درموکب او روان کردند واورا درممالك انسانیّت بر تخت قالب بدن بخلافت بنشاندند و در

---

۱ ـ سوره کهف ۲ ـ سوره بقره ۳ ـ بوستان و باغ پاکیزه ۴ ـ سوره حجر وص

حال جملگی ملأ اعلی از کرّوبی و روحانی پیش تخت او بسجده در آمدند که فَسَجَدَ ٱلْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ [1] مثلاً جبرئیل‌را بر آن درگاه بحاجبی بداشتند و میکائیل را بخازنی و جملهٔ ملك هر کسی را بدین درگاه بشغلی نصب کردند خواستند تاتمهید قاعدهٔ سیاست کنند ویکی را بردار کشند و سنکسار لعنت کنند تا درملك وملکوت کسی دیگر دم خلافت و مخالفت این خلافت نیاورد آن‌مغرور سیاه گلیم را که وقتی بفضولی بی اجازت دزدیده بقالب آدم در رفته بود و بچشم حقارت در ممالك خلافت او نگرسته و خواسته که در خزانهٔ دل آدم نقبی زند میسّر نشد اورا بتهمت دزدی بگرفتند وبرسن شقاوت بر بستند تا وقت سجود جملهٔ ملائکه سجود کردند او نتوانست کرد زیرا که برسن شقاوت آن روزش بستند که بی دستوری در کار خانهٔ غیب رفته بود، و در روایت میآید که چون در قیامت خلایق را برعرصات حاضر کنند نوری از انوار خداوند تبارك و تعالی تجلّی کند جمله خلایق خواهند که سجود آورند هرکس که در دنیا حق را سجده کرده است بسجود رود و آنها که نکرده باشند و سجود هوا و.بتان کرده باشند نتوانند کرد زیرا که سر ایشان برسن شقاوت آنروز بسته بودند که سجدهٔ حق نکردند، اما آن رسن را امروز بچشم ظاهر نتوان دید هر که را چشم باطن گشاده بود بیند لاجرم در بند آن شود که بمقراض توبه و استغفار بگسلد و اگر امروز نگسلد همچنان بسته بسلاسل و اغلال فردا اورا ببازار قیامت برآرند اِذِ ٱلْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَٱلسَّلَاسِلُ [2] آنجا ظاهرشود پس سر ابلیس پرتلبیس آنروز بر بستند که ازمیان جملهٔ ملائکه گستاخی کرد و بی اجازت بکار خانهٔ غیب در رفت و مخالفت فرمان لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ [3] کرد لا جرم برسن قهر سرش بر بستند تا سجدهٔ آدم نتوانست کرد که فَسَجَدَ ٱلْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ [4] و خلق چنان پندارند که (ابا و استکبار) در وقت سجود

---

۱ ـ سوره حجر وص ۲ ـ سوره مؤمن ۳ ـ سوره احزاب ٤ ـ سوره حجر

بود، بلی صورت آن بوقت سجده بود که بمثابت ثمره است امّا حقیقت ابا و استکبار که بمثابت تخم است آن روز در زمین شقاوت ابلیس افتاد که از رعایت ادب ابا کرد و بی اجازت در کارخانهٔ غیب رفت چون بیرون آمد استکبار کرد و گفت خَلْقٌ مُجَوَّفٌ لا يَتَمالَكُ بچشم بزرگی بخود نگریست و بچشم حقارت در خلیفهٔ حق آن تخمش بروزگار پرورش یافت ثمرهٔ آن ابا و استکبار آمد لاجرم برسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند وَ اِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلٰي يَوْمِ الدِّينِ[1] و برین دار تاقیام ساعت بسیاست بگذاشتند بلکه تاابدالآ بدین ازاین دار فرونگیرند تا بعد از این در جملهٔ ممالك کسی زهره ندارد که با خلیفهٔ حق قدم بیحرمتی نهد وهر آنکه متابعت ابلیس کند در این مملکت اورا هم با او در یك سلك کشند و بدوزخ فرستند که لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ اَجْمَعِينَ[2] آورده‌اند که چون روح بقالب در آمد در حال گرد جملگی ممالك بدن بر گشت خانهٔ بس ظلمانی و با وحشت یافت بناءِ آن بر چهار اصل متضادّ نهاده دانست که آنرا بقای نباشد، خانهٔ تنگ و تاریك دید چندین هزار حشرات وموذیات ازعقارب وحیّات وثعبان وانواع سباع ازشیر وببر و پلنگ وخرس وخوك واز انواع بهایم خر وگاو واسب و استر واشتر وجملگی حیوانات بیکدیگر برمیآمد هریك براوحمله میبرد وازهرجانب هریکی زخمی میزدند وبوجهی ایذاء میکردند ونفس سك صفت غریب دشمنی آغاز کرد چون گرگ در وی میافتاد، روح پاك که چندین هزار سال در جوارقرب ربّ العالمین بصدهزار ناز پرورش یافته بود ازآن وحشتها نیك متوحش گشت، قدر انس حضرت عزّت که تا این زمان نمیدانست بدانست، نعمت وصال‌را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمیدانست و حقّ آن نمیشناخت بشناخت، آتش فراق درجانش شعله زد و دود هجرانش بسرش بر آمد و گفت:

دی ما و می و عیش خوش روی نگار — امروز غم و غریبی و فرقت یار
ای گردش ایّام تورا هردو یکی است — جان بر سر امروز نهم دی باز آر

۱ ـ سوره ص   ۲ ـ سوره ص

در حال ازان وحشت آشیان برگشت و خواست تا هم بدانمقام رود :

عزمم درست شد که از اینجا کنم رحیل
خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد

چون خواست که باز گردد مرکب نفخه طلب کرد تا برنشیند که او پیاده نیامده‌بود وسواره‌آمده‌بود، مرکب نیافت، نیك شکسته دل شد، با او گفتند ما از تو این شکستگی میطلبیم قبض بر وی مستولی شد، آهی سرد برکشید گفتند که ما تو را از بهر این آه سرد فرستاده ایم بخار آن آه ببام دماغ او برآمد درحال عطسه برآدم افتادحرکت در وی پیدا شد ودیده برگشاد فراخنائی عالم صورت بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت الحمد لله خطاب عزّت در رسید که (يَرْحَمُكَ رَبُّكَ) ذوق آن خطاب بجانش رسید اندك سکونتی در وی پدید آمد، هر وقت از ذوق قربت و انس حق براندیشیدی و فراخنائی فضای عالم ارواح ورزقها که بیواسطه یافته‌بود یاد کردی خواستی که قفس کالبد بشکنند و لباس آب و گل بر خود پاره کنند :

آن بلبل محبوس که نامش جانست — دستش بشکستن قفس می نرسد

همچنانکه اطفال را بچیزهای رنگین یا آواز زنگله و نقل و میوه مشغول کنندآدم را بمعلمی ملائکه و سجود ایشان وبردن بر آسمان و برمنبر کردن و گرد آسمانها گردانیدن و بدان قصه‌های معروف مشغول میکردند تا باشد که قدری نایرهٔ آتش اشتیاق او بجمال حضرت تسکین پذیرد و با چیزی دیگر انس گیرد و آن وحشت از او زایل شود و او بزبان حال میگفت :

هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من — مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
گر ازپس مرگ من بجوئی یابی — مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من

خطاب میرسید که ای آدم در بهشت رو وخوش بنشین و چنانکه میخواهی میخور و میخسب وباهرکه خواهی اُنس گیر يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ [1] هرچند میگفتند او میگفت :

حاشا که دلم از تو جدا داند شد — یا با کس دیگر آشنا داند شد

---

۱ ـ سوره بقره و اعراف

از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست   وز کوی تو بگذرد کجا داند شد

چون وحشت آدم کم نمیشد وبا کس اُنس نمیگرفت هم ازنفس او حوّا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با جنس خویش اُنس گیرد وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا [1] آدم چون درجمال حوّا نگریست پرتو جمال حقّ دید، برمشاهدهٔ حوّا ظاهر شد که (كُلُّ جَمِيلٍ مِنْ جَمَالِ اللّٰهِ) ذوق آن جمال باز یافت:

ای گل تو بروی دلربائی مانی   وی مل تو ز یار من جدائی مانی

وی بخت ستیزه کار هردم با من   بیگانه تری بآشنائی مانی

بر بوی آن حدیث اینجا بشاهد بازی در آمد چندانکه ذوق آن معامله باز یافت، صفت شهوت غالب شد که کاملترین صفتی است از حیوانی و بزرگترین حجاب ازآن خیزد و دیگر صفات حیوانی بخوش خوردن وخوش خفتن غلبه گرفت حجب زیاده شد و اُنس حضرت نقصان پذیرفت چه بمقدار آنکه ازلذّات وشهوات حیوانی نفس آدمی ذوق مییابد با آن اُنس میگیرد وبدان مقدار اُنس حقّ از دل کم میشود و اینمعنی ابتلای بزرگ است و کم کسی ازآن خلاصی یابد مگر کسی که ازآدمیّت بعدمیّت باز رود، باری چندان اُنس پدید آمد آدم را بابهشت ولذّات آن که چون ابتلاءِ شجره در میان آمد وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ [2] ابلیس او را بملك بهشت بتوانست فریفت که هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ [3] تا خلود بهشت و ملك آن بر رضای حق برگزید و بگفت شیطان از غایت حرص فرمان رحمان بگذاشت در حال غیرت حق تاختن آورد که ای آدم تورا نه از بهر تمتّعات نفسانی و مراتع حیوانی آفریده ام که أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ [4] خوف آنست که آنچه نیم روزت دراین بهشت بگذاشتم وحجب لذّت برتو بگماشتم مرا چنین فراموش کردی و بغیر من مشغول گشتی واُنس گرفتی و بی فرمانی کردی و از شجره بخوردی اگر خود یکروزت تمام بگذارم یکباره مرا فراموش کنی و یگانگی به بیگانگی مبدّل کنی ومارا یاد نیاری:

---

۱ ـ سوره اعراف ۲ ـ سوره بقره واعراف ۳ ـ سوره طه ٤ ـ سوره مؤمنون

یاری که همیشه در وفای ما بود　　کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نمیداند کس　　کو در همه عمر آشنای ما بود

ای آدم از بهشت بیرون رو و ای حوّا از وی جدا شو اِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِیعاً [۱] ای تاج ازسر آدم برخیز، ای حلّه ازتن حوّا دور شو و ای حوران بهشت آدم را بر دف دو رویه [۲] بزنید که وَعَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَی [۳] این چیست سنگ ملامت بر شیشهٔ سلامت میزنیم روغن‌خود پرستی آدم را بر زمین مذلت عبودیّت میریزیم تیغ همّت اورا بر سنگ امتحان میزنیم:

این کوی ملامت‌است و میدان هلاك　　این راه مقامران بازندهٔ پاك
مردی باید قلنـدری دامن چاك　　تا بر گذرد عیار وار و چالاك

چون آدم را سر بدین وحشت سرای دنیا در دادند و از یار جدا کردند:

نه هم نفسی نه همدمی نه یاری　　مشکل دردی طرفه غمی‌خوش کاری

چون برین قاعده روزی چند سرگردان بگشت فریاد رس ندیدهم بادفتر اول رفت باز معلّم غیب تختهٔ ابجد عشق نسختش در نوشت.

تختهٔ عشق در نوشتم باز　　در نویس ای نگار تختهٔ ناز
تا بر استاد عاشقی خوانیم　　روزکی چند باز ناز و نیاز

گفتند ای آدم دیگر باره گلیم ادبار باز انداختی رَبَّنَا ظَلَمْنَا [۴] آغاز نهادی:

آئی برمن چوباز مانی زهمه　　معشوقهٔ روز بینوائیت منم

گفت خداوندا مرا این‌سرگردانی میبایست تا قدر الطاف تو بدانم وحق‌خداوندی توبشناسم، مرا این مذلت وخواری درخور بود تا مرتبهٔ اعزاز و اکرام تو بازبینم و بدانم که با این مشتی خاك لطف و خداوندی تو چه فضلها کرده است و ازکدام دَرَ که بکدام درجه رسانیده وتشریف خَلَقْتُکَ فَرْدًا لِلْفَرْدِ ارزانی‌داشته وبغیرت پیوند ازاغیار بریده که کُنْ لِی أَکُنْ لَکَ پس امروز عاجز وار بدر کرم توباز

---

۱ ـ سوره بقره　۲ ـ چیزیست که قوّالان و نوازندگان پوست بر او کشند و می‌نوازند
۳ ـ سوره طه　۴ ـ سوره اعراف

گشتم و اگرچه زبان عذرم گنگست میگویم :

روزی دوسه گر بیتو شکیب آوردم　　صد عذر لطیف دلفریب آوردم
جانا ز غمت سر به نشیب آوردم　　در یاب که پای در رکیب آوردم

دراین تضرّع وزاری آدم را بروایتی مدّت چهارصد سال سرگشته ودیده بخون دل آغشته بگذاشتند، و عزّت ربوبیّت ازکبریا وعظمت با جان مستمند و دل دردمند آدم میگفت من تورا ازمشتی خاك ذلیل بیافریدم وبعزّت ازملائکهٔ مقرّب برگزیدم و تورا مسجود همه گردانیدم و حضرت کبریا را درمعرض اعتراض أَتَجْعَلُ فِيهَا آوردم و عزازیل را از دوستی تو دشمن کردم و در پیش تخت خلافت تو بر دار لعنت کشیدم وبترك یك سجدهٔ توسجده های هفتصد هزارسالهٔ آنها را هباءً منثوراً گردانیدم وبضربت فَاخْرُجْ مِنْهَا ازجوار رحمت خود دورکردم، توشکر این نعمتها نگذاردی وحقّ من نساختی وقدر خود ندانستی و دشمن را دوست گیری و دوست را دشمن دانی ومرا وخود را در زبان دوست ودشمن اندازی لاجرم چون سطوت قهّاری ما بر قضیّه وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ دست برد بنماید بایدکه در صدمت اوّل بصبرپای داری وچین درابرو نیاری که (اَلصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ اَوْلَى)

روزی که زمانه در نهیبت باشد　　باید که در آنروز شکیبت باشد
بد نیز چه نیك در حسابت باشد　　نه پای همیشه در رکابت باشد

آدم آندم ندم بگذاشت وباز علم عجز بر افراشت وبقلم نیاز بر صفحهٔ صحیفهٔ تقصیر صورت اعذار مینگاشت و با دل بریان و دیدهٔ گریان زبان جانش میگفت : همه فانی ایم باقی توئی، همه در مانده ایم فریاد رس توئی، همه بیکسیم کس هر کس توئی، آنرا که تو برداشتی میفکن، آنرا که بنگاشتی مشکن، عزیز کردهٔ خود را خوار مکن، بشادی پروردهٔ خود را غمخوار مکن، چون بر گرفتی هم تو بدار، مارا باما مگذار وبدین بی خوردگی معذور دار که این تخم تو کشتهٔ واین گل توسرشتهٔ :

اگر بار خار است خود کشتهٔ　　وگر پرنیانست خود رشتهٔ

چون زاری آدم ازحدّ بگذشت وسخن بدین سرحد رسید آفتاب اقبال فَتَلَقَّى آدَمُ

مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ [1] ازاین مطلع طلوع کرد، شب دیجور ادبار فراق را صبح صادق وصال بدمید و از الطاف ربوبیّت بعبودیّت آدم خطاب رسید:

باز آ که از آنچه بودی افزون باشی ... ور تا بکنون نبودی اکنون باشی
اکنون که بوقت جنگ جانی و جهان ... بنگر که بوقت آشتی چون باشی

مَضَى مَا مَضَى وَاسْتَوْنَفَ الْوُدُّ بَيْنَنَا بفرمود تا ببدل آوازهٔ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى [2] منادی إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَى آدَمَ [3] بعالم بر آمد و دبدبهٔ ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى [4] درملك و ملكوت افتاد:

معشوق بسامان‌شد تا باد چنین بادا ... کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

این تصرّفات گوناگون چه بود آدم را درخلافت پرورش میدادیم و نقطهٔ محبّت او درین ابتلائیّت بکمال میرسانیدیم إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ فَالْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

باب سوم

درمعاش - و آن مشتمل است بر بیست فصل تبرّکاً بقول‌الله تعالی إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ [5]

فصل اوّل - در بیان حجب روح انسان از تعلّق قالب وآفات آن قال‌الله تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ [6] و قال النّبی صلعم (إِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْتَرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ) بدانکه چون روح انسان را از قرب و جوار رب العالمین بعالم قالب وظلمت آشیان عناصر ووحشت سرای‌دنیا تعلّق میساختند بر جملگی عوالم لاهوت و جبروت و ملکوت وملك عبور دادند و ازعوالم آنچه زبده و خلاصهٔ آن بود با او یار کردند وآنچه نفعی بود یا ضرّی وبآنش هم نظری میبود و تعلّقی از بهر جذب منافع و دفع مضرّات که‌روح انسانی

---

۱ - سوره بقره ۲ - سوره طه ۳ - سوره آل عمران ۴ - سوره طه ۵ - سوره انفال ۶ - سورة‌العصر

مجبول بر آن است که جذب منافع و دفع مضرّات کند با او بمرافقت آمدند پس ازعبور او برچندین هزارعوالم مختلفهٔ روحانی وجسمانی تا آنکه بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی وظلمانی پدید آمده بود چه نگرش او بهرچیز درعوالم اگرچه ثانی‌الحال وسبب کمال اوخواست بود حالاهریکی حجابی‌شد تا بواسطهٔ آن حجب ازمطالعهٔ کلیّهٔ عوالم ملکوت و مشاهدهٔ جمال احدّیت و ذوق مخاطبهٔ حق وشرف قربت محروم ماند و از اعلی‌علّیّین قربت باسفل‌السافلین طبیعت افتاد :

آسوده بدم با تو فلك نپسندید　　　خوش بود مرا باتو زمانه نگذاشت

فَبِتْنَا عَلَى رَغْمِ ٱلْحَسُودِ وَ بَيْنَنَا

حَدِيثٌ كَطِيبِ ٱلْمِسْكِ شِيبَ بِهِ ٱلْخَمْرُ

فَلَمَّا اَضَاءَ ٱلصُّبْحُ فَرَّقَ بَيْنَنَا

وَ اَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ ٱلدَّهْرُ

و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلّق گرفت آن روح پاك که چندین هزارسال درخلوت خاصّ بیواسطه شرف قربت یافته بود چندان حجب پدیدآورد که بکلّی آن دولتها فراموش کرد نَسُوا ٱللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ [۱] و امروز هرچند بر اندیشد ازآن عالم هیچ یادش نیاید ، اگر نه بشومی حجب بودی چندین فراموش کارنشدی و آنهمه اُنس که یافته بود بدین وحشت بدل نکردی وجان حقیقی بباد ندادی :

لَوْلَا مُفَارَقَةُ ٱلْاَحْبَابِ مَاوَجَدَتْ　　　لَهَا ٱلْمَنَايَا اِلَى اَرْوَاحِنَا سُبُلَا ،

نام انسان مشتقّ از اُنس بود که اوّل ازحضرت یافته بودگفته اند(سُمِّيَ ٱلْاِنْسَانُ اِنْسَانًا لِاَنَّهُ اَنِيسٌ) حقتعالی چون از زمان ما مضی انسان خبر باز میدهد او را بنام انسان میخواند که هَلْ اَتَى عَلَى ٱلْاِنْسَانِ حِينٌ مِنَ ٱلدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا [۲] یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم نه پیوسته بود ، دیگر گفت لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْاِنْسَانَ فِي اَحْسَنِ تَقْوِيمٍ [۳] یعنی در عالم ارواح باسفل قالب نیامده بود

---

۱ ـ سوره توبه　۲ ـ سورةالدهر　۳ ـ سورة التّين

وچون بدین عالم پیوست وآن اُنس فراموش کردنامی دیگر مناسب فراموش‌کاری بر وی نهادند و چون خطاب کنند بیشتر بدان نامش خواند که یٰا اَیُّهَا ٱلنّٰاسُ یعنی ای فراموش‌کار تا بو که آن ایّام اُنسش یاد آید و گفته اند (سُمِّیَ ٱلاِنْسانُ اِنْساناً لِاَنَّهُ ناسٍ) ازاینجا فرمود خواجه را علیه‌الصّلوة وَذَكِّرْهُمْ بِاَيّامِ ٱللّٰه [1] یعنی اینها را که بروزگار دنیا مشغولند یادشان ده آن روز های خدای تعالی که در جوار حضرت و مقام قربت بودند باشد که باز آن مهر ومحبّت در ایشان بجنبد دیگر باره قصد آشیانهٔ اصلی و وطن حقیقی کنند لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ. لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ [2] اگر محبّت آن وطن در دل بجنبد عین ایمانست (حُبُّ ٱلْوَطَنِ مِنَ ٱلْاِيمٰانِ) واگر آن محبّت نجنبد وطلب مراجعت نکند ودل در اینجهان بندد نشان بی‌ایمانیست که وَلٰكِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى ٱلْاَرْضِ وَٱتَّبَعَ هَوٰيهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ ٱلْكَلْبِ [3] هر که دراین حجب بماند ودرد برداشت این حجبش نباشد درخسران ابدی که وَٱلْعَصْرِ اِنَّ ٱلْاِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ [4] بماند قسم یاد میکنند که روح انسانی بواسطهٔ تعلّق قالب مطلقا بآفات خسران گرفتاراست الاّ آن کسانیکه بواسطهٔ ایمان وعمل صالح روح را از این آفات و حجب صفات قالبی خلاص داده اند تا بمقرّ اصلی آید، و مثال تعلّق روح انسان بقالب وآفات آنچنانست که شخصی تخمی دارد که اگر بکارد و پرورش دهد یکی ده تا صد تا هفتصد میشود ولیکن اگر تخم در زمین اندازد و و پرورش ندهد خاصیّت خاك آنست که تخم را بپوساند وآن استعداد که دراو بود باطل کند، پس تخم روح انسانی پیش از آنکه در زمین قالب اندازند استعداد استماع کلام حقّ حاصل داشت چنانکه از عهد اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ خبر باز داد و اهلیّت جواب **بلی** بازنمود وازبهراین مزارعت کردند که یکی تا هفتصد شود ولیکن اگر باین تخم روح آب ایمان وعمل صالح تربیت بدو نرسد عین نقصان است ازآن

---

۱ - سوره ابراهیم ۲ - سوره اعراف ویوسف ۳ - سوره‌اعراف ٤ - سورة‌العصر

بینائی و شنوائی و گویائی محروم مانده و در زمین بشرّیت پوسیده گردیده ، و چون آب ایمان و عمل صالح تربیت بدو رسد تخم برومند شود و از نشیب زمین بشرّیت بعالم عبودّیت علوّ نماید و از درکات خسران خلاص یابد و بقدر مدد و تربیت که یابد بدرجات نجات نائل گردد و اگر بدون همّتی و ابلهی باَکل و شرب طبیعت و بمراتب بهشت و دوری از جهنّم که (اکثر اهل الجنّة البله و اکثر اهل النّار الجهلة) قناعت نماید و صاحب درجهٔ از درجات معرفت و ایمان گردد ولیکن بآب حیوة معرفت و ایمان صالح حقیقت که وصول بمقام ثمرگی است که اقصی مرتبهٔ معرفت است و نصیب جملهٔ اهل الله و خواصّ است نرسیده وندیده و نچشیده است وخلاص از این حجب وخسران بواسطهٔ ایمان و عمل صالح تواند یافت که اِلَّا اَلَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ[1] چنانکه شرح آن بیاید درمقام خویش انشاء الله ، و چون طفل در وجود میآید ابتداء که هنوز حجب قوی تمام مستحکم نشده است ونوعهد قربت حضرتست ذوق اُنس حضرت با او باقی است درحال که از مادر جدا میشود از رنج مفارقت آنعالم همی گرید و هر ساعت که شوق غلبه کند فریاد وزاری برآرد دل رنجور وجانِ مهجور او زبان‌حال با حیّ ذوالجلال میگوید :

آن دل که تو دیده ای فکار است هنوز ... وز عشق تو با ناله و زار است هنوز
آن آتش دل بر سر کار است هنوز ... وان آب دو دیده بر قرار است هنوز

هرلحظه آن طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر حسّ او و خوش‌آمد طبع او مشغول میکنند وبااین عالم انس میگیرد دیگر باره چون فرو گذارندش چون پیل هندوستان درخواب بیند باری دیگر بار سر گریه وزاری رود :

آمد شب و بازگشتم اندرغم دوست ... هم با سرگریه ای که چشمم را خوست
خون دلم ازهر مژه کزپلك فروست ... سیخی است که پارهٔ جگر برسراوست

مادر مهربان باز پستان در دهان طفـل نهد ذوق شیر بکام او رسد بتدریج با آن اُنس نو میگیرد و اُنس اصلی فراموش میکند تا بحدّ بلاغت رسیدن کار او اُنس

---

۱ ـ سورة العصر

گرفتن است بعالم محسوس و فراموش کردن عالم غیب و از اینجاست که بچهٔ هر چیز باندك روزگار پرورش یابد و بمصالح خویش قیام نماید و بکمال جنس خود رسد و قوّت یابد و جثّه تمام کند، و بچهٔ آدمی بچهل سال بکمال خود رسد و بپانزده سال بحدّ بلوغ رسد و مدّتی ماند تا بمصالح خویش قیام تواند نمود بدان سبب که آدمی بچه را اُنس با عالمی دیگر است و ذوق آن مشرب یافته و بار فراق آن عالم بر جان اوست با این عالم آشنا نمیتواند بود خوئی فرا این عالم نمیتواند کرد الاّ بروزگار دراز تا بتدریج خوئی از عالم علوی باز کند و خوئی فرا عالم سفلی کند و ذوق مشرب غیبی فراموش کند و ذوق مشارب حسّی باز یابد آنگه یکجهت از این عالم شود، و چون از آن عالم بکلّی فراموشی پدید آید بسی حیلت و مکر در جذب منافع و دفع مضرّات دنیاوی بیندیشد که هیچ حیوان و شیطان بدان نرسد، امّا حیوانات چون از عالمی دیگر خبر ندارند یکجهت از این عالم باشند جملگی همّت بر مصالح خویش صرف کنند و بشهوتی تمام باستیفای لذّت حسّی مشغول شوند زود پرورش یابند و با کمال خود رسند:

لقمه با بیم جان خورد آهو زان نباشدش دنبه و پهلو

غرض آنکه روح انسانی تا بر ملك و ملکوت روحانی و جسمانی گذر میکند و بقالب انسان تعلّق میگیرد و آلت جسمانی را در افعال استعمال میدهد و هر دم و نفس که از او صادر میشود جمله موجب حجب و بعد و ظلمت میباشد و سبب حرمان روح از عالم غیب میگردد تا از آن عالم بکلّی بی خبر شود و گاه بود که هزار مخبر خبر میدهد که تو وقتی درعالم دیگر بودهٔ قبول نکند و بدان ایمان نیارد، امّا طایفهٔ را که منظوران نظر عنایتند اثر آن انس که با حضرت عزّت یافته بودند با ایشان باقی مانده باشد اگر چه بخود ندانند که وقتی در عالم دیگر بوده اند ولیکن چون مخبری صادق‌القول بگوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن اُنس بیکدیگر پیوندد هر دو دست در گردن یکدیگر آورند زیرا که هر دو هم ولایتی اند یکدیگر را بشناسند اثر آن موافقت و مرافقت بدلها رسد جمله در حال اقرار کنند، فی الجمله هر کجا از آن انس چیزی باقی است تخم ایمان است بدیر

یا زود ایمان تواند آورد و هر که را آن انس منقطع شده است و در دل او با عالم غیب بکلّی بسته شده ایمان ممکن نیست که سَواءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لایُؤْمِنُونَ[1] . خَتَمَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَعَلی سَمْعِهِمْ وَعَلی اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ[2] و بعضی بندگان باشند که حقّ تعالی حجاب ازپیش نظر ایشان بر گیرد تااز جملهٔ مقاماتِ که عبور کرده اند ازروحانی وجسمانی باز بینند وگاه بود که در وقت تعلّق روح بقالب بعضی را از نسیان محفوظ دارند اظهار قدرت و اثبات حجّت را تا ازآنمقام اوّل که دربدایت تعلّق برجملگی موجودات میگذشت تابصلب پدر رسیدن ویرَحمِ مادر پیوستن و بدین عالم آمدن جمله بر خاطر دارد و نصب دیده بود :

چنانکه شیخ محمّد کوفی رحمه‌الله درنیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او فرمودکه مرا یاد است که ازعالم قرب حق بدین عالم میآمدم و روح مرا بر آسمانها میگذرانیدند بهر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره را ازمقام قُرب بعالم بُعد میفرستند واز اعلی باسفل میآورند و ازفراخنای حظایر قدس به تنگنای سرای دنیا میرسانند بر آن تأسفها میخوردند و برمن میبخشودند خطاب عزّت بدیشان رسید که مپندارید که فرستادن او بدان عالم از برای خواری او است بعزّت خداوندی ما که اگر در مدّت عمر او در آن جهان اگر یکبار برسرِ چاهی دلوی آب در سبوی پیر زنی کند اورا بهتر از آنکه صد هزارسال شما درحظایر قدس بسبّوحی وقدّوسی مشغول باشید شما سر درزیر گلیم کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ[3] کشید وکار خداوندی ما بما بازگذارید که اِنّی اَعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ[4] .

فصل دوّم ــ در بیان حکمت تعلّق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونِ[5] ای لیعرفون ، وقال النّبی صلعم (اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ) بدانکه چون زمین دنیارا شایستگی آن داده‌اند که تخمی ازانواع

---

۱ ـ سوره یسن ۲ ـ سوره‌بقره ۳ ـ سوره مؤمنون ۴ ـ سوره بقره ۵ ـ سورة‌الذّاریات

حبوب و ثمار در وی اندازند و پرورش دهند یکی را صدتا هفتصد بر دارند کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضاعِفُ لِمَنْ يَشاءُ [۱] حقیقت دنیا را هم مستعدّ آن گردانیده اند که مزرعهٔ آخرت باشد و تخم اعمال صالح دروی اندازند یکی را ده تا صد تا هفتصد بر دارند که (اَلْحَسَنَةُ بِعَشْرِ اَمْثالِها اِلى سَبْعمِائَةِ ضِعْفٍ) و باشد که بی نهایت و بی حساب بر دارند که : اِنَّما يُوَفَّى الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ [۲] همچنین زمین قالب انسانرا استعداد آن داده اند که چون تخم روحانیّت بدهقنت وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در وی اندازند و بآب عنایت و آفتاب شریعت پرورش دهند ازان ثمرات قربت و معرفت چندان بردارند که در وهم و فهم و عقل هیچ آفریدهٔ نگنجد و بیان هیچ گویندهٔ بکنه آن نرسد الاّ بدان مقدار که فرمود : (اَعْدَدْتُ لِعِبادِيَ الصّالِحينَ مالا عَيْنٌ رَأَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلى قَلْبِ بَشَرٍ) وچنانکه ازبهر مزارعت تخم دنیاوی تا بکمال ثمرگی خود رسد چندین هزار اسباب و آلات و ادوات مختلف همی باید چون زمین که تخم دروی اندازند و آسمان که ازآن آفتاب وآب می‌آید برای پرورش تخم وهوا که سبب اعتدال گردد میان سردی زمین وگرمی آفتاب ودیگر آلات و اسباب چون اشخاصی که تخم اندازند وگاو که حراثت بدان کنند وآهن وچوب و ریسمان که آلت حراثتند و دروگر وآهنگر و رسن تاب که این آلت و اسباب راست کنند، و دیگر باره این اشخاص را خلق بسیار باید که برکار باشند که تا اینها بکار خود مشغول توانند بود چون نانوا و قصّاب و بقّال و مطبخی و ریسندگان و بافندگان و شویندگان و حلاّجان و دوزندگان و اینها را نیز خلقی باید که برکار باشند تا ایشان نیز بکار خویش مشغول توانند بود چون آسیابان ومیرابان وراعیان و دروگران و ستوران و ستوربانان وعلیهذا هرطایفه را صنفی دیگر از خلق بایند تا بمصالح قیام نمایند وانکه پادشاهی عادل باید تا سوّیت میان خلق نگه دارد ودفع

۱ ـ سوره بقره ۲ ـ سوره زمر

شرّ و تطاول اقویا ازضعفا بکنند وحافظ وحامی رعایا باشد تاهرکس باٌمن وفراغت بکار خویش مشغول شوند، و، چون نیك نظر کنی هر چه هست در دنیا از افلاك و انجم و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب وعناصر مفرده و مرکّبات و نباتات و حیوانات و ملك و جنّ و انس و صُنّاع و محترفه و تجّار و علما و امنا و ملوك و اعوان و اجناد جمله بکار میبایند تا یك تخم دنیاوی بکارند و بپرورند و ثمره بردارند، پس آنجا که مزارعت تخم روحانیّت است که ازانبار خاص" وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در زمین قالب انسانیّت می اندازند وپرورش آن تخم میدهند تابکمال ثمرگی میرسد و آنمقام معرفت است بنگر تا چه اسباب و آلات و ادوات بکار باید تا مقصود بحصول پیوندد، پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و هشت بهشت و هفت دوزخ و آنچه در میان آنهاست جمله در پرورش این تخم بکار میبایند تا ثمرهٔ معرفت بکمال رسد چنانکه فرمود: وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ [1] ای لیعرفون، پس روح اگرچه درعالم ارواح ازجوار وقرب حقّ ذوقی میبافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت وازمکالمه و مکاشفه ومشاهدهٔ حق بابهره بود امّا کمال این مقامات و تمامی این سعادات ازتعلّق قالب و پرورش آن خواست یافت زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که درمعرفت بدان محتاج بود اینجا حاصل میبایست کرد چون نفس ودل وروح وسرّ وخفی ودیگرمدرکات باطنی ازقوای بشری متخیّله و متوهّمه ومتذکّره و متصرّفه و متفکّره وغیر آن و چون حواسّ پنجگانهٔ ظاهری از سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس و غیر آن، چه روح در عالم غیب نوری روحانی داشت که بدان نور مدرك کلیّات آن عالم بود و بمناسب آنمقام برخورداری داشت امّا دیگر مدرکات غیبی وشهادتی که ادراك جزویات وکلیّات هر دوعالم کنند نداشت اینجا حاصل میشد و استحقاق معرفت حقیقی بواسطهٔ این آلات وادوات خواست یافت ومعرفت حقیقی معرفت ذات وصفات خداوندیست چنانکه فرمود (فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) و معرفت سه نوع است معرفت عقلی و

---

١ - سوره والذّاریات

معرفت نظری ومعرفت شهودی ، امّا معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر ومسلمان وجهود وترسا وگبر و ملحد وفلسفی وطبایعی ودهری را شراکت است زیرا که اینها در عقل با یکدیگر شریکند و جمله بر وجود الهی اتّفاق دارند و خلافی که هست درصفات الوهیّت است نه در ذات ومیان اهل اسلام نیز درصفات خلاف است ولکن بذات الوهیّت جمله اتّفاق دارند چنانکه حق میفرماید وَلَئِنْ سَئَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْاَرْضَ لَيَقُولُنَّ ٱللّٰهُ [1] وآنها که بت میپرستیدند میگفتند مٰا نَعْبُدُهُمْ اِلّا لِيُقَرِّبُونٰا اِلَى ٱللّٰهِ زُلْفَى [2] واین نوع معرفت موجب نجات نیست زیرا که معرفت عقلی بمدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی عقل ادراك می کند و حواس ظاهری بعالم محسوسات در نگرد وبقوای باطنی استعمال کند عقل را و هرکس که دلیل عقلی آورد البتّه بدلیل خودخرسنداست و چون ادّله متعارض شود قبول یکی واجبتر نیست از دیگری الاّ بترجیح و اگر ترجیح در طرفی ثابت شود وحق باشد آن بیش از اثبات صانع نباشد و این اثبات صانع بدلیل عقلی است که خود اقامه کرده، عقل و ادّلهٔ عقلی هردو موجودند هرگز بموجد نخواهند رسید وفهمید :

هرکس بکسیّ و حضرتی مینازد جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

اما معرفت نظری خواصّ خلق راست وآن چنان باشد که چون تخم روح در زمین بشریّت برقانون شریعت پرورش طریقت یابد چون شجرهٔ انسانی بمقام مثمری رسد و درثمره آن خاصیّت که در تخم بود باز آید اضعاف آن وچیزهای دیگر که درتخم یافته نشدی با خود بیارد برمثال تخم زردآلو که بکارند از آن سبزه و درخت وشاخ و برگ وشکوفه و اَخکوك [3] وزردآلوی رسیده پدید آید یك تخم کشته باشد هزار از آن جنس بازآید پوست زردآلو و برگ وشاخ وتنهٔ درخت وبیخ که تخم دراوّل نداشت باخود افزونی بیارد و درهریك از اینها خاصیّتی بود که دردیگری نباشد ، در پوست خاصیّتی بود که در مغز نبود و در مغز خاصیّتی بود که در پوست نبود وازآن تخم دهانرا حظّی بود وبس ، اکنون ازآن ثمره وشجره هم دهانرا حظّاست

---

۱ سوره زمر ۲ ـ سوره زمر ۳ ـ زردآلوی نارسیده

بیش ازآنکه بود وهم چشم را ازآن حظّی است که (اَلْخُضْرَةُ تَزِیدُ فِي الْبَصَرِ) وهم شمّ را از شکوفهٔ آن حظّ است که بوی خوش دارد وهم دست را ازآن حظّ است که از شاخ آن عصا سازند و هم پای را حظّ است که از آن نعلین تراشند و بسیار خواص وفواید ومنافع ومصالح دیگر در آنست که در تخم نبود اگر چه در تخم بالقوّه اینها موجود بودند، پس همچنین ازتخم روح شجرهٔ تن پدید آید وشاخهای نفس وصفات نفس پدید آید وبرگهای حواسّ ظاهری پیدا آید وبیخهای قوای باطنی آشکار گردد وشکوفه سر بشکوفد واخکوك خفی بیرون آید وزرد آلوی معرفت رسیده ظاهر شود، پس روح را درمقام ثمرگی آلات و ادوات متنوّع پدید آید که نبود از مدرکات ظاهری وباطنی دراو، ظاهری چون حاسّهٔ بصر وسمع وشمّ و ذوق ولمس که جملگی عالم شهادت که آن را ملك میخوانیم با کثرت اعداد و اجناد آن که بدین پنج حاسّه ادراك توان کرد، وآنچه این پنج حاسّه ادراك آن نکنند ملکوت میخوانیم وآن عالم غیب است با کثرت مدارج ومراتب آن که قوّهٔ خیال وقوّهٔ وهم وقوّهٔ تصرّف وقوّهٔ تفکّر وقوّهٔ تذکّر باشد وآن ملکوت را این پنج مدرك باطنی ادراك کنند وچون ازاین عالم شهادت وعالم غیب درگذشت بعالم عقل ودل وسرّ وروح وخفی برسد وچنانکه حواسّ پنجگانهٔ ظاهری هریك درمدرکات دیگری تصرّف نتواند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات، حواسّ پنجگانهٔ باطنی نیز هر یك در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد که هریك از این مدرکات ظاهریه وباطنیّه تصرّفات در مدرکات دیگری نتواند نمود یعنی بدان خاصیّت، پس طایفه‌ای که در معرفت نظر بنظر عقل جولان کردند از مرئیّات دل ومراتب او خبر نداشتند و بحقیقت خود دل نداشتند خواستند بانظر عقل عقل باعقال را در عوالم دل وسرّ و روح و خفی و اخفی جولان فرمایند لاجرم عقل را در عقیلهٔ فلسفه و زندقه و کفر والحاد وحلول و اتّحاد وتناسخ و تشابه انداختند. امّا معرفت شهودی چون از در سعادت وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا[1] درآید تخم روح را پرورش برقانون شریعت و اخلاق طریقت دهند واورا بکمال رسانند آنچه درملك وملکوت وجبروت ولاهوت است از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراك کنند تا چنانکه

---

۱ - سوره بقره

درعالم غیب عالم کلیّات غیب بود اکنون عالم کلیّات وجزویّات غیب وشهادت شود وهر ذرّه از ذرّات این عالمها را مظهر صفتی از صفات خداوندی بیند و آیتی از آیات حق در آن مشهود نماید ونقاب حجاب از چهرهٔ روح بر اندازند وجمال آیت حق بر نظر او عرضه دهند:

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ   تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

اینجا عتبهٔ عالم شهود است چنانکه فرمود وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلْمُوقِنِينَ[1] اینجا ذات پاك حق را بوحدانیّت تواند شناخت وصفات الوهیّت را بعین الیقین مشهود و مطالعه تواند کرد که این مقام است که آن بزرك میگوید (مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ ٱللَّهَ فِيهِ) و این مرتبه اگرچه بس بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است ومرتبه و مقام خواصّ است و روح را بدینعالم برای این شهود فرستادند و سرّ آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه فرمود (وَخَلَقْتُ ٱلْخَلْقَ لِأُعْرَفَ) امّا این مخدّرهٔ غیبی را که روح است پیش از این هیچ مشّاطه از انبیاء و اولیاء نقاب عزّت از رخسارهٔ او بر نینداختند و همواره اورا در قباب غیرت و استار غبطت متواری داشتند تا دیدهٔ نامحرمان اغیار بکمال جمال وجلال او نیفتد وچشم زدهٔ هر اهل و نا اهل نگردد:

آتش در زن ز کبریا در کویش   تا ره نبرد هیچ فضولی سویش
آن روی چو ماه را بپوش از مویش   تا دیدهٔ هر خسی نبیند رویش

ماه را از آن کلف در وی پدید آمد سبب آن بود که انگشت نمای هر اهل و دیده زدهٔ هر نا اهل گشت خورشید چون این واقعه بدید دورباش نورپاش در روی خود کشید تا اگر مردمك دیده خام طمعی کند سر نظرش را بتیغ اشعّه بردارد لاجرم از آفت چشم زخم بسلامت بماند، امّا ماه را آفت از دیدهٔ دیده وران رسید و خورشید تیغ از برای نابینایان وبینایان بر کشید: که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا،

۱ــ سوره انعام

بیش ازآنکه بود وهم چشم را ازآن حظّی است که (اَلْخُضْرَةُ تَزِيدُ فِي ٱلْبَصَرِ) وهم شمّ را از شکوفهٔ آن حظّ است که بوی خوش دارد وهم دست را ازآن حظّ است که از شاخ آن عصا سازند و هم پای را حظّ است که از آن نعلین تراشند و بسیار خواص وفواید ومنافع ومصالح دیگر در آنست که در تخم نبود اگر چه در تخم بالقوّه اینها موجود بودند، پس همچنین ازتخم روح شجرهٔ تن پدیدآید وشاخهای نفس وصفات نفس پدید آید وبرگهای حواسّ ظاهری پیدا آید وبیخهای قوای باطنی آشکار گردد وشکوفه سر بشکوفد واخکوك خفی بیرون آید وزرد آلوی معرفت رسیده ظاهرشود، پس روح را درمقام ثمرگی آلات و ادوات متنوّع پدید آید که نبود از مدرکات ظاهری وباطنی دراو، ظاهری چون حاسّهٔ بصر وسمع وشمّ و ذوق ولمس که جملگی عالم شهادت که آن را ملك میخوانیم با کثرت اعداد و اجناد آن که بدین پنج حاسّه ادراك توان کرد، وآنچه این پنج حاسّه ادراك آن نکنند ملکوت میخوانیم وآن عالم غیب است با کثرت مدارج ومراتب آن که قوّهٔ خیال وقوّهٔ وهم وقوّهٔ تصرّف وقوّهٔ تفکّر وقوّهٔ تذکّر باشد وآن ملکوت را این پنج مدرك باطنی ادراك کنند وچون ازاین عالم شهادت وعالم غیب در گذشت بعالم عقل ودل وسرّوروح وخفی برسد وچنانکه حواسّ پنجگانهٔ ظاهری هریك درمدرکات دیگری تصرّف نتواند کرد چون سمع در مبصرات و بصر در مسموعات، حواسّ پنجگانهٔ باطنی نیز هر یك در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد که هریك ازاین مدرکات ظاهریّه وباطنیّه تصرّفات در مدرکات دیگری نتواند نمود یعنی بدان خاصیّت، پس طایفه‌ای که در معرفت نظر بنظرعقل جولان کردند از مرئیّات دل ومراتب او خبر نداشتند و بحقیقت خود دل نداشتند خواستند بانظر عقل عقل باعقال را در عوالم دل وسرّ و روح و خفی و اخفی جولان فرمایند لاجرم عقل را درعقیلهٔ فلسفه وزندقه وکفر والحاد وحلول و اتّحاد وتناسخ و تشابه انداختند امّا معرفت شهودی چون از در سعادت وَأْتُوا ٱلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا[1] درآید تخم روح را پرورش برقانون شریعت واخلاق طریقت دهند واورا بکمال رسانند آنچه درملك وملکوت وجبروت ولاهوت است از سیصد و شصت هزار عالم بدین مدرکات ظاهری و باطنی ادراك کنند تا چنانکه

---

۱ - سورهٔ بقره

درعالم غیب عالمِ کلیّاتِ غیب بود اکنون عالمِ کلیّات وجزویّات غیب وشهادت شود وهرذرّه از ذرّات اینعالمها را مظهر صفتی از صفات خداوندی بیند و آیتی از آیات حق در آن مشهود نماید ونقاب حجاب از چهرهٔ روح بر اندازند وجمال آیت حق بر نظر او عرضه دهند :

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

اینجا عتبهٔ عالم شهود است چنانکه فرمود وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلْمُوقِنِينَ[1] اینجا ذات پاك حق را بوحدانیّت تواند شناخت وصفات الوهیّت را بعین الیقین مشهود و مطالعه تواند کرد که این مقام است که آن بزرگ میگوید (مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ ٱللَّهَ فِيهِ) واین مرتبه اگرچه بس بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است ومرتبه و مقام خواصّ است و روح را بدینعالم برای این شهود فرستادند وسرّ آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه فرمود (وَخَلَقْتُ ٱلْخَلْقَ لِأُعْرَفَ) امّا اینمخدّرهٔ غیبی را که روح است پیش از این هیچ مشّاطه از انبیاء و اولیاء نقاب عزّت از رخسارهٔ او بر نینداختند و همواره اورا در قباب غیرت و استار غبطت متواری داشتند تا دیدهٔ نامحرمان اغیار بکمال جمال وجلال او نیفتد وچشم زدهٔ هراهل و نااهل نگردد :

آتش در زن ز کبریا در کویش تا ره نبرد هیچ فضولی سویش
آن روی چوماه را بپوش ازمویش تا دیدهٔ هر خسی نبیند رویش

ماه را از آن کلف در وی پدید آمد سبب آن بود که انگشت نمای هر اهل و دیده زدهٔ هر نا اهل گشت خورشید چون اینواقعه بدید دورباش نورپاش در روی خود کشید تا اگر مردمك دیده خام طمعی کند سرِ نظرش را بتیغ اشعّه بردارد لاجرم ازآفت چشم زخم بسلامت بماند امّا ماه را آفت ازدیدهٔ دیده وران رسید و خورشید تیغ ازبرای نابینایان وبینایان بر کشید : که ازخورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا،

---

۱ ـ سوره انعام

فی الجمله تا این غایت که انبیاء و اولیاء ومشایخ عرفا برقع عزّت را بر روی ابکار غیب می‌بستند وتتق غیرت را بدست بیان بر نمی‌انداختند تاجمال عرفان عیان نشود ازبهر آن بود که رجولیّت عبودّیت مشاهده نمیکردند و همّت طلب در طلاّب باز نمی‌یافتند «حسین منصور را خواهری بود که دراین راه دعوی رجولیّت میکرد و جمالی داشت در شهر بغداد میآمد و یك نیمه روی را بچادر گرفته و یك نیمه گشاده، بزرگی بدو رسید گفت چرا روی تمام نپوشی گفت تو مردی بنما تا روی بپوشم» در همه بغداد نیم مردی بوده است و آن حسین است ولی امروز که ماه معرفت بتوجه نظر اولیای محمّدی از هالهٔ عزّت بیرون آمده ازچشم زخم انگشت نمایان ایمن است، واگر خورشید عنقای وحدت بی تیغ اشعّهٔ غیرت از پس قاف غربت طالع شود فارغ است، و اگر مخدّرات غیبی بکشف القناع حقیقی ظاهرشوند از ملامت اغیار رسته اند زیرا که اشراف بر اطراف اعراف لاف رجولیّت زده و میزنند وَعَلَى ٱلْأَعْرَافِ رِجَالٌ :

گوئی آن قوم عارفان حقند　　که از آن نسلشان همیشه بماند.

واّما حقیقت این معرفت شهودی معرفت خاص الخاصّ است که خلاصهٔ موجودات نشأتین و زبدهٔ کاینات کونین و حقیقت وجود خافقین که نقطهٔ ازل و ابد بوده داراست :

آندم که نبود بود من بودم و تو　　سرمایهٔ عشق و سود من بودم و تو

امروز و دی و دیری و هرزودی هست　　نه دیر بدو نه زود من بودم و تو

خلاصهٔ فایدهٔ تعلّق روح بقالب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشری چون ملائکه ازصفات ربوبیّت برخوردار بودند ولکن ازپس تتق عزّت با چندین هزار حجاب نورانی واسطه بود که اگر رفع یك حجاب میکردند جملگی ارواح چون جبرئیل که روح القدس بود فریاد بر آوردندی که (لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ) این هنوز خاصیّت پرتو انوار حجابست آنجا که حقیقت تجلّی صفات الوهیّت پدیدآید معرفت شهودی نتیجهٔ آن شهود است وجود مجازی ارواح با آن

حقیقت شهود برخورداری نمایند و قُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ اِنَّ ٱلْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا [۱] واین بدان سبب است که روح درغایت لطافت است پذیرای عکس تجلّی صفات الوهیّت نمیتواند شد و ملائکه همچنین زیرا که عقل ودل وسرّ و خفی و اخفاء ندارند که بدان ادراك انوار تجلّی صفات الوهیّت کنند پس حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت در باطن آدم که گنجینه خانهٔ غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد لطیفی در غایت صفا وآنرا اندر مشکوة جسد کثیف کدر نهد و درمیان زجاجهٔ دل مصباحی سازد که اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ [۲] و آنرا سرّ گویند و فتیلهٔ خفی درآن مصباح نهد پس روغن روح را که ازشجرهٔ مبارکهٔ **من روحی** گرفته است نه شرقیِ عالم ملکوت بود و نه غربی عالم ملك و این دلیل بی مکانی روح است که نه در صحرای ملك است و نه درفضای ملکوت در زجاجهٔ دل کرد روغن در غایت صفا و نورانی بود که میخواست تا ضوءِ مصباح دهد اگرچه هنوز نار بدو نه پیوسته بود یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ [۳] ازغایت نورانیّت نور روغن روح زجاجهٔ دل بکمال نورانیّت اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ [۴] رسیدعکس آن نورانیّت از زجاجه بر هوای اندرون مشکوة افتاد منوّر کرد عبارت از آن نورانیّت عقل آمد هوای اندرون مشکوة را که قابل عکس نورانیّت زجاجه بود قوای بشری گفتند، پرتوی که ازاندرون مشکوة بروزنها برون آمد آنرا حواسّ بیرونی ودرونی خواندند و تا این اسباب و آلات مدرکات بر این وجه بکمال نرسید سرّ کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا آشکارا نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین آلت واسباب میبایست وتا این مصباح نبود اگرچه اثر تجلّی الهی محیط ذرّات کاینات بود که اَلَا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ [۵] اما مکنون کنت کنزاً مخفیّاً بود ظهور نور آن نار را این مصباح بدین آلت میبایست، چون درعالم ارواح روغن روحانیّت مجرّد بود قابل نورانیّت

---

۱ - سوره بنی‌اسرائیل ۲ - سوره نور ۳ - سوره نور ۴ - سوره نور ۵ - سورة فصّلت

فی‌الجمله تا این غایت که انبیاء و اولیاء ومشایخ عرفا برقع عزّت را بر روی ابکار غیب می‌بستند وتتق غیرت را بدست بیان برنمی‌انداختند تاجمال عرفان عیان نشود ازبهر آن بود که رجولیّت عبودّیت مشاهده نمیکردند و همّت طلب در طلاّب باز نمی‌یافتند، حسین منصور را خواهری بود که دراین راه دعوی رجولیّت میکرد و جمالی داشت در شهر بغداد میآمد و یك نیمه روی را بچادر گرفته و یك نیمه گشاده، بزرگی بدو رسید گفت چرا روی تمام نپوشی گفت تو مردی بنما تا روی بپوشم* در همه بغداد نیم مردی بوده است و آن حسین است ولی امروز که ماه معرفت بتوجه نظر اولیای محمّدی از هالهٔ عزّت بیرون آمده ازچشم زخم انگشت نمایان ایمن است، واگر خورشید عنقای وحدت بی تیغ اشعّهٔ غیرت از پس قاف غربت طالع شود فارغ است، و اگر مخدّرات غیبی بکشف‌القناع حقیقی ظاهرشوند از ملامت اغیار رسته اند زیرا که اشراف بر اطراف اعراف لاف رجولیّت زده و میزنند وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ :

گوئی آن قوم عارفان حقند   که از آن نسلشان‌همیشه بماند .

و امّا حقیقت این معرفت شهودی معرفت خاص الخاصّ است که خلاصهٔ موجودات نشأتین و زبدهٔ کاینات کونین و حقیقت وجود خافقین که نقطهٔ ازل و ابد بوده داراست :

آندم که نبود بود من بودم و تو   سرمایهٔ عشق و سود من بودم و تو
امروز و دی و دیری و هرزودی هست   نه دیر بدو نه زود من بودم و تو

خلاصهٔ فایدهٔ تعلّق روح بقالب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشری چون ملائکه ازصفات ربوبیّت برخوردار بودند ولکن ازپس تتق عزّت با چندین‌هزار حجاب نورانی واسطه بود که اگر رفع یك حجاب میکردند جملگی ارواح چون جبرئیل که روح القدس بود فریاد برآوردندی که (لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ) این هنوز خاصیّت پرتو انوار حجابست آنجا که حقیقت تجلّی‌صفات الوهیّت پدیدآید معرفت شهودی نتیجهٔ آن شهود است وجود مجازی ارواح با آن

حقیقت شهود برخورداری نمایند و قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً [۱] واین بدان سبب است که روح درغایت لطافت است پذیرای عکس تجلّی صفات الوهیّت نمیتواند شد و ملائکه همچنین زیرا که عقل و دل و سرّ و خفی و اخفاء ندارند که بدان ادراك انوار تجلّی صفات الوهیّت کنند پس حکمت بی نهایت و قدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم بید قدرت در باطن آدم که گنجینه خانهٔ غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد لطیفی در غایت صفا وآنرا اندر مشکوة جسد کثیف کدر نهد و در میان زجاجهٔ دل مصباحی سازد که اَلْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ [۲] و آنرا سرّ گویند و فتیلهٔ خفی درآن مصباح نهد پس روغن روح را که ازشجرهٔ مبارکهٔ **من روحی** گرفته است نه شرقی عالم ملکوت بود و نه غربی عالم ملك و این دلیل بی مکانی روح است که نه در صحرای ملك است و نه درفضای ملکوت در زجاجهٔ دل کرد روغن در غایت صفا و نورانی بود که میخواست تا ضوء مصباح دهد اگرچه هنوز نار بدو نه پیوسته بود يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ [۳] ازغایت نورانیّت نور روغن روح زجاجهٔ دل بکمال نورانیّت اَلزُّجاجَةُ كَاَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ [۴] رسیدعکس آن نورانیّت‌از زجاجه بر هوای اندرون مشکوة افتاد منوّر کرد عبارت از آن نورانیّت عقل آمد هوای اندرون مشکوة را که قابل عکس نورانیّت زجاجه بود قوای بشری گفتند، پرتوی که ازاندرون مشکوة بروزنها برون آمد آنرا حواسّ بیرونی ودرونی خواندند و تا این اسباب، و آلات مدرکات بر این وجه بکمال نرسید سرّ كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً آشکارا نشد یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین آلت واسباب میبایست وتا این مصباح نبود اگرچه اثر تجلّی الهی محیط ذرّات کاینات بود که اَلا اِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ [۵] اما مکنون کنت کنزاً مخفیّاً بود ظهور نور آن نار را این‌مصباح بدین آلت میبایست، چون‌درعالم ارواح روغن روحانیّت مجرّد بود قابل نورانیّت

---

۱ - سوره بنی‌اسرائیل ۲ - سوره نور ۳ - سوره نور ۴ - سوره نور ۵ - سورهٔ فصّلت

نار نبود چون در عالم حیوانیّت مشکوة و زجاجه بود ، اما این مصباح و روغن و فتیله هم قابل نورانیّت نار نبود مجموعه ای ساخت از این دوعالم که آدم عبارت از آنست جسد اورا مشکوة کرد ودل اورا زجاجه وسرّ اورا مصباح وخفی اورا فتیله و روح اورا روغن ، پس بحقیقت نار نور الهی درآن مشکوة برآن مصباح تجلّی کرد چنانکه خواجه علیه السّلام فرموده است که (إِنَّ ٱللّٰهَ تَعَالَىٰ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلَّىٰ فِيهِ) وحضرت خداوندی در بیان وشرح آن فرموده که ٱللّٰهُ نُورُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ[1] تا آنجا که فرمود نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي ٱللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ[2] یعنی بنور مصباح از نور الله است عَلَىٰ نُورٍ یعنی برنور روغن روح يَهْدِي ٱللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ[3] یعنی بنورالله منوّر کنند مصباح آنرا که خواهد اشارت است بدانچه مشکوة و مصباح هر کسی را حاصل است اما نور الله هر مصباحی را نیست ، هر مصباحی بنور روغن روح منوّر است و زجاجهٔ دل هر کس از آن نورانیّت ضوئی دارد که عقل گویند و عکس آن نورانیت اندرون و بیرون مشکوة را بقوای بشری و حواس باطنی و ظاهری منوّر کرده است تا طایفهٔ محرومان سر گشته که اعتماد ایشان بعقل و معقولات است پنداشتند که مصباح ایشان بنور حقیقی منوّر است ندانستند هر نورانیّت که درخود یابند ازعکس نور روغن روح است و آن نور مجازی است که يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيٓءُ[4] و معنی یکاد آن باشد که خواست تا روشن کند ونکرد مصباح آنطایفه از نار نور الله منطفی است و ایشانرا خبر نیست زیرا که این خبر کسی را باشد که وقتی مصباح او بنور حقیقی منوّر بوده باشد و او ذوق آن یافته تا چون منطفی شود او را خبر بود حقتعالی از آن دو طایفه که مصباح ایشان بحقیقت نور الله منوّر است وآن طایفه که مصباح ایشان از آن نور محروم است این خبر میدهد أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي ٱلنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي ٱلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا[5] این است

---

۱ - ۲ - ۳ - ۴ - سوره نور ۵ - سوره انعام

شرح معرفت شهودی بدان مقدار که در حیّز عبارت و مکمن اشارت گنجد عَرَفَهَا مَنْ عَرَفَهَا وَ جَهِلَهَا مَنْ جَهِلَهَا:

هر که ز خاک در تو بوی برد او ز ملایک سبق و گوی برد

هر آنکه بدان نور زنده است فهم کند و دریابد و بدان متنبه شود لِیُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَیًّا[1] و هر آنکه بدین نور مرده است اگر هزار چندین بدو فرو خوانی حرفی نتواند شنودن که إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ[2] پس بدانکه از برای این معانی بود سبب تعلّق روح بقالب و اگر این تعلّق نبودی روح را این مدرکات غیبی و شهادتی حاصل نشدی تا بدان قابل تجلّی صفات الوهیّت گردد و در معرفت ذات و صفات خداوندی ذوق مصباحی یابد که اگر صد هزار عاقل از نوریّت و ناریّت مصباح خواهند که خبر دهند هرچه گویند همه مجازی بود، خبر حقیقی آن باشد که فتیله و روغن دهد که هر دو بذل وجود میکنند تا ذوق معرفت شهودی نوریّت و ناریّت می یابند:

ایشمع بخیره چند برخود خندی تو سوز دل مرا کجا مانندی
فرق است میان سوز کز جان خیزد با آنکه بریسمانش بر خود بندی

عجب سرّی است این همه وسائط گوناگون بکار میباید تا روغن روح بذل وجود کند فتیله هم بهانهٔ این معنی است تا روح وجود مجازی بوجود حقیقی مبدّل کند ووجود ناریّت حقیقی که مخفی و نامرئی بود در نور حقیقی ظاهر و مرئی گرداند پس بحقیقت چنانکه روغن عاشق نار است که وجود مجازی حقیقی کند نار هم عاشق روغن است تا گنج نهانی آشکارا کنند، این است سرّ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ[3] و حقیقت (كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِیّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) و این فواید از تعلّق روح بقالب حاصل میشد تا ذات پاک حقّ را بوحدانیّت بشناسند و صفات الوهیّت بجملگی باز دانند دانستنی دیدنی و دیدنی رسیدنی و رسیدنی بودنی و بودنی نابودنی و نابودنی بودنی:

---

۱ - سوره یس ۲ - سوره نمل ۳ - سوره مائده

چون ندیدی شبی سلیمان را　　تو چه دانی زبان مرغان را

پس اگر روح از تعلّق بقالب این مدرکات حاصل نکردی و باین آلات و ادوات واستعدادات معرفت بدست نیاوردی هرگز در توحید معرفت ذات وصفات وافعال عَالِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَادَةِ نتوانستی رسید چون ملائکه متخلّق باین اخلاق نگشتی و متّصف بدین صفات نشدی نیابت وخلافت حضرت را نشایستی ومتحمّل اعباء بار امانت نبودی واستحقاق آئینگی جمال وجلال حق نیافتی وبرسر گنج كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً نرسیدی:

درکوی تو ره نبود ما ره کردیم　　در آینهٔ بلا نگه ما کردیم
عیش خوش خویشتن تبه ما کردیم　　کس را گنهی نیست گنه ما کردیم

فصل سوّم ــ در احتیاج بانبیاء علیهم الصّلوة والسّلام در پرورش انسان، قال الله تعالی أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ فَبِهُدَيٰهُمُ ٱقْتَدِهْ [1] وقال النّبی صلعم (اَلْاَنْبِيَاءُ قَادَةٌ وَٱلْاَوْلِيَاءُ سَادَةٌ) بدانکه خداوند تعالی چون طلسم عالم ملك و ملکوت در یکدیگر بست بواسطهٔ ازدواج روح و قالب انسان این طلسم را چنان محکم نهاد وبندها سخت کرد از هر نوع که هیچ آدمی و ملك بتصرّف خویش هرچند بکوشد باز نتواند گشود، زیرا که هفتاد هزار بند حجب نورانی وظلمانی بسته است واگر بازشایستی گشود روح هرگز درزندان سرای دنیا که (اَلدُّنْيَا سِجْنُ ٱلْمُؤْمِنِ) قرار نگرفتی پادشاه که کسی را بزندان فرستد در زندان چنان ببندد که زندانی بازنتواند کرد، آن طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاده بود و کس را بدان اطلاع نداده بود که مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ ٱلسَّمَٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ [2] فتّاح حقیقی او بود ومفتاح هم بحکم او بود که لَهُ مَقَالِيدُ ٱلسَّمَٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ [3] او تواند که بند های این طلسم بگشاید یا کسی که مفتاح بدست او دهد، پس خداوند تعالی چون خواست که نسل آدمی در جهان باشد اوّل آدم را از خاك بیافرید بی مادر

---

۱ ـ سوره انعام　۲ ـ سوره کهف　۳ ـ سوره زمر و شوری

وبی پدر، آنکه حوّا را از پدر بی‌مادر بیافرید، آنکه درآفریدن نسل آدم به نیابت خویش آدم را وحوّا را برکار کرد تاجفت شدند، آنکه از ایشان فرزندان پدید میآورد، همچنین چون خواست که طلسم اعظم موجودات گشاید و روح انسانی را از قید حبس قالب خلاص دهد و بعالم قرب باز رساند با فواید بسیار که دراین سفر حاصل کرده باشد، پس در هر قرن و عصر یکی ازجملهٔ خلایق برگزید وازهمهٔ بندگان برکشید و بنظر عنایت مخصوص گردانید:

کرد روزی نظری برمن بیچاره همی   هرچه من یافته ام جمله ازآن یافته ام

تخم این‌سعادت درعالم ارواح پاشیده بودند درمقام بیواسطگی روح تا اینجا ثمرهٔ قبول وقربت بیواسطه یافت چنانچه خواجه علیه السّلام فرمود (اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ) درعهد اوّل ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهارصف بداشتند صف اوّل درمقام بیواسطگی ارواح انبیاء علیهم‌الصّلوة والسّلام وصف دوّم ارواح اولیاء وصف سوّم ارواح مؤمنان وصف چهارم ارواح کافران، پس آن ارواح که درصف اوّل بودند در مقام بیواسطگی از نظرهای خاص حقتعالی پرورش واستعداد آن یافته بودند که در طلسم گشای عالم صورت آدم واقف باشند آنکه خلایق بواسطهٔ هدایت ایشان طلسم گشودن درآموزند که اُولٰئِکَ الَّذِینَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِه [1] یعنی انبیا را من آموختم بخودی خود بیواسطه علم طلسم گشودن، زیرا که ایشان سالها درمقام بیواسطگی تابش انوارنظر ما یافته بودند قابل آن بودند که مابتصرّفات جذبات الوهیّت ازراه غیب در دل ایشان بگشائیم واسرار طلسم گشودن دردبیرستان اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ [2] دردل ایشان آموزانیم که اُولٰئِکَ الَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ وَالْحُکْمَ وَالنُّبُوَّةَ [3] امّا آن کسانی که درابتداءِ عالم ارواح ازپس حجب ارواح انبیاء فیضان فضل ما یافته‌اند امروز بیواسطه براه حضرت ماتوانند رفت وطلسم نهادهٔ ما نتوانند گشود سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیلاً [4] الاّ بشاگردی دکان انبیاء قیام نمایند و داد وَاَنَّ هٰذٰا صِرٰاطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ

۱ ـ سوره انعام   ۲ ـ سورة الرّحمن   ۳ ـ سوره انعام   ٤ ـ سورة الفتح

وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ[1] بشرط بدهند :

وصل عروس بایدت خدمت پیشگاه[2] کن　　ورنه برو زردرد و غم چهرهٔ خود چو کاه کن

در دبیرستان شرایع انبیاء اوّل الف وباءِ شریعت بباید آموخت که هر امری از اوامر شرع کلید بندی ازبند های آن طلسم اعظم است چون بحق هریك درمقام خویش قیام نمودی بندی از طلسم گشاده شود نسیمی از نفحات الطاف الهی از آنراه بمشام جانت رسد که (اِنَّ لِلّٰهِ فِي اَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا) تعرّض آن نفحات ادای اوامر و نواهی شرع است بهرقدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده میآید قربتی بحقتعالی حاصل میشود یعنی منزلی ازمنازل آن عالم که از آنجا آمده قطع کرده میآید که (لَمْ يَتَقَرَّبْ اِلَيَّ الْمُتَقَرِّبُونَ بِمِثْلِ اَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِمْ) چون بدین جادّه قدم بصدق نهی الطاف ربوبیّت درصورت استقبال بحقیقت دستگیری قیام نماید که (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ ذِرَاعاً وَمَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ ذِرَاعاً تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ بَاعاً وَمَنْ اَتَانِي بِمَشْيٍ اَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً) :

گر در ره عاشقی قدم راست نهی　　معشوق باوّل قدمت پیش آید

چون معلوم شد که بند طلسم وجود انسانی جزبکلید شرع نمیتوان گشود وشریعت را صاحب شرع بباید وآن انبیاء اند علیهم الصّلوة .

فصل چهارم ــ در بیان نسخ ادیان و ختم نبوّت بمحمّد علیه الصّلوة و السّلام

قال الله تعالی مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ[3] قال النّبی صلعم (فُضِّلْتُ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ جُعِلَتْ لِيَ الْاَرْضُ مَسْجِداً وَتُرَابُهَا طَهُوراً وَاُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَاُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ وَبُعِثْتُ اِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَخُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ) بدانکه حضرت جلّت از عنایت بی علّت خواجه علیه السّلام را نسبت از آدم و آدمیان منقطع میکند ونسبت او با عالم نبوّت ورسالت درست میکند که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ

---

١ ـ سوره انعام　٢ ـ بعض نسخ (پیشکاره)　٣ ـ سوره احزاب

اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ محمّد نه از شما وعالم شما بود ولکن رسول خدا وخاتم انبیاء بود، همه عالم را ازنور او روشنائی است، اورا با آب وگل چه آشنائی است، آدم طفیل محمّد بود تو مپندار که محمّد طفل آدم بود:

تا ظنّ نبری که ما ز آدم بودیم　　　کان دم که نبود آدم آن دم بودیم
بیزحمت ع و ش و ق و گل و دل　　　معشوقه و ما و عشق همدم بودیم

اگر شهبازی بر دست شاهی پر باز کند وبطلب صیدی پرواز کند در میانه ساعتی ازبهر استراحتی بر کنار دیوار پیر زنی نشیند باز پادشاه بدان سبب ملك پیرزن نگردد، هرچند بماند چون آواز طبل صفیر ارجعی بشنود زود بیك پرواز بدست شاه باز آید:

باشمع رخت دمی چو دمساز شوم　　　پروانهٔ مستمند جان باز شوم
آنروز که این قفس بباید پرداخت　　　چون شهبازی بدست شه باز شوم

خواجه علیه السّلام میگفت (مَالِي وَلِلدُّنْيَا اِنَّمَا مَثَلِي كَمَثَلِ رَاكِبٍ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ فَنَزَلَ وَاسْتَرَاحَ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ ثُمَّ رَكِبَ وَرَاحَ) من از کجا و دنیا از کجا من آنم که در مقام سدره هرچه درخزانهٔ غیب بود ازجواهر ملك و ملکوت جمله برمن عرضه کردند بگوشهٔ چشم همّت بجمله باز ننگریستم که اِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى[1] بلکه نقد وجود نیز درآن قمارخانه زدم وپرواز کنان از دروازهٔ عدم بآشیان اصلی اَوْ اَدْنٰي باز شدم زیرا حسب من حسبی الله و نسب من ربّی الله بود، حضرت شیخ مجدالدّین فرموده:

آنروز که کار وصل را ساز آید　　　وین مرغ از این قفس بپرواز آید
ازشه چو صفیر ارجعی روح شنید　　　پرواز کنان بدست شه باز آید

من نسبت خود از آخرت و هشت بهشت آنروز ببریدم که نسبت اَنَا مِنَ اللّٰهِ درست

---

١ ـ سورة النجم

کردم لاجرم هر نسب که بحدوث تعلّق دارد منقطع شود و نسبت من باقی شود که (کُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ يَنْقَطِعُ اِلاّ حَسَبِی وَ نَسَبِی) :

بازی بودم پریده از عالم ناز تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز

واینجاچو نیافتم کسی محرم راز زان در که در آمدم برون رفتم باز

و دیگران را هم فرمود فَلاَ اَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلاٰ يَتَسٰاءَلُونَ [1] گوی اوّلیّت ومسابقت درهر میدان من ربودم اگر درفطرت اولی‌بود اوّل‌نوباوه ای‌که برشجرهٔ فطرت پدید آمد من بودم‌که (اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّهُ نُورِی) و اگر بر دشت قیامت باشد اوّل گوهری که از صدف خاك سر برآورد من‌باشم‌که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ يَنْشَقُّ عَنْهُ الْاَرْضُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ) اگر در مقام شفاعت جوئی اوّل کسیکه غرقه گشتگان دریای معاصی را بشفاعت دستگیری کند من باشم که (اَنَا اَوَّلُ شافِعٍ وَ مُشَفَّعٍ) و اگر به پیشروی و پیشوائی صراط گوئی اوّل کسیکه قدم بر تیز نای صراط نهد من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ يَجُوزُ عَلَى الصِّراطِ) واگر بصاحب منصبی‌صدر جنّت خواهی اوّل‌کسیکه بمشاهدهٔ او درِ بهشت گشایند من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ يُفْتَحُ لَهُ اَبْوابُ الْجَنَّةِ) واگر بسروری عاشقان و مقتدائی مشتاقان نگری اوّل عاشق صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَجَلّٰي لَهُ الرَّبُّ) این‌طرفه که این‌همه من باشم ومرا خود من نباشد (اَمّا اَنَا فَلا اَقُولُ اَنَا) :

چوآمد روی مه رویم که‌باشم من که من باشم

که آنگه خوش بوم با او که من بی‌خویشتن باشم

مرا گر مایه ای بینی بدان کان مایه او باشد

بر او گر سایه ای بینی بدان کان سایه من باشم

اینکه شنیده ای که خواجه را سایه نبود راست است زیرا که از یکوجه خواجه آفتاب بود که وَ داعِياً اِلَى اللّهِ بِاِذْنِهِ وَسِراجاً مُنِيراً [2] وآفتاب را سایه نباشدو

---

۱ - سورة المؤمنون ۲ - سوره احزاب

از وجهی دیگر خواجه را سایه نبود که خواجه خود سایهٔ حق بود که (اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللهِ فِي الْاَرْضِ) و سایه را سایه نباشد چون سرو کار او با خلق بودی آفتاب نوربخش بودی خلق اوّلین وآخرین را ازپرتو نور محمّد آفریدند وچون باحضرت عزّت افتادی سایهٔ آنحضرت بودی تا هر که خواستی که در حقّ گریزد در پناه دولت او گریختی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ [1] و هر وقت که با خود افتادی در حقّ گریختی و از خود بگریختی (لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ):

چون سایه دویدم ازپیش روزی چند وز سایهٔ او بسایهٔ خود خرسند
امروز چو آفتاب معلومم شد کو سایه بر اینکار نخواهد افکند

خواجه اگرچه آفتاب عالمتاب عالمیان بود ولی سایه پرورد (اَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي) بود و شراب از جام يُسْقِينِي مینوشید و نواله از خوان يُطْعِمُنِي میخورد:

خوانِ تو ابیتُ عِندَ ربّی خواب تو «ولا ینام قلبی»
خاك قدم تو اهل عالم زیرِ عَلمِ تو نسل آدم
طاوُس ملائکه بَریدت سر خیل مقرّبان مریدت
چون نیست بضاعتی ز طاعت از ما گُنه و ز تو شفاعت

گرچه انبیاء علیهم السّلام هریك قافله سالار کاروان امّتی بودند که تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ [2] تا پیش رَوِی اُمتّ خود کنند و از عرصات برون برند امّا خواجه علیه السّلام قافله سالاری بود که اوّل از کتم عدم قدم بیرون نهاد وکاروان موجودات را پیش رَوِی کرد وبصحرای وجود آورد (نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ) چون وقت باز گشتن کاروان آید آنکه پیش رو بود آخر رو شود که (خُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ) فرمود که (فُضِّلْتُ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ) مرا بر انبیاء

۱ - سوره انعام ۲ - سوره بقره

فضیلت دادند بشش چیز اوّل آنکه هرپیغمبریرا مسجدی معیّن بود که نماز در آن مسجد کردی و جایگاه دیگر نشایستی چون نوبت بمن رسید همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند که هر کجا که من و امّت خواهیم نماز بگذاریم ، این چه اشارتست مسجد موضع سجده باشد و انبیاء دیگر را انقدرطول و عرض نتوانستند ساخت چه هریك معیّن بنفس وخانه وطایفه وقوم و شهر و امّت مبعوث وهرکس را در زیر پر و بال نبوّت خود پرورش دادندی زیرا که هر نبیّی معیّن بودی برای کاری وفعلی ازکیمیاگری نور نبوّت مقدّس زمین‌دنیاوی را روضهٔ اخروی ودیگر آنکه تصرّف کیمیائی نبوّت بدان کمال نبود هیچکس را که مال نجس کافران چون غنیمت شدی حلال و پاك کردی و دیگر آنکه هیچ پیغمبر را از حجاب نفس‌بکلّی خلاص نداده بودند ونیافته بودند تابشفاعت دیگری‌بپردازند بلکه جمله نفسی‌نفسی زنند و دیگر آنکه قوّت و شوکت هر یك از انبیاء چندان بود که چون در مقابل خصم افتادندی دفع خصم بکردندی و لکن چون خصم دورتر افتادی او را هزیمت نتوانستندی کرد و دیگر آنکه قوّت نبوّت چندان بود که هرکس را در حال حیوة رهبری امّت کنند بعد از ممات به پیغمبری دیگر حاجت افتادی تا رهبری کنند، ولکن چون نوبت نبوّت بخواجه علیه السّلام رسید که محبوب ازل وابد بود کیمیاء نبوّت او بکمال قوّتی بود که تصرّف آن چنان نفوذ یافت که جمله زمین دنیا را که اقطاع شیطان و نامنظور رحمان بود (مَا نَظَرَ اللهُ اِلَی الدُّنْیَا مُنْذُ خَلَقَهَا بُغْضاً لَهَا) خانهٔ‌خدا ومساجد عباد الرّحمن گردانید که (جُعِلَتْ لِیَ الْاَرْضُ مَسْجِداً) و خاك تیره بمرتبهٔ آب طهور رسانید که (وَ تُرَابُهَا طَهُوراً) وغنیمت نجس کافررا مال حلال وپاك گردانید که (وَ اُحِلَّتْ لِیَ الْغَنَائِمُ) و رایت‌شفاعت بدست کفایت او داد که (وَ اُعْطِیتُ الشَّفَاعَةَ) وهرخلق که تا منقرض عالم خواهد بود وآمد جمله را از امّت اوگردانید که (وَبُعِثْتُ اِلَی الْخَلْقِ کَافَّةً) ویکماهه راه‌خصم را از صدمات خوف و سطوات رُعب او هزیمت کرد که (وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِیرَةَ شَهْرٍ) و چنانکه در اوّل خطبهٔ نبوّت بر آسمانها بنام او بود که (کُنْتُ

نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَ الطِّینِ) در جملهٔ زمین بآخر سکهٔ ختم نبوّت بنام او زدند که (وَ خُتِمَ بِیَ النَّبِیُّونَ) آری چه عجب که ختم نبوّت بدو باشد پیش از این فصل شرح داده ایم که خواجه تخم شجرهٔ آفرینش بود و هم ثمرهٔ آن شجره وانبیاء شاخ وبرگ آن شجره بودند وبرگ چندان بیرون آید که ثمره بیرون نیامده باشد و بکمال خود نرسیده چون بکمال خود رسید دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید، ثمرهٔ خاتم جمله او باشد وختم بر او بود، امّا اگر جهودان و ترسایان مارا گویند که بچه دلیل محمّد پیغمبر است و اگر پیغمبری او ثابت شود چرا دین او ناسخ ادیان وچه لازم است که هرقومی دین انبیاء خویشتن رها کنند ومتابعت او کنند، هر پیغمبری کتابی دارد وآنهمه کلام خداست، چرا باید که منسوخ باشد وجمله دین ها برافتد تا این یك دین باشد، وچرا نشاید که چون عهد دیگر انبیاء قومی متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها وکتابها بر قرار ماند، جواب آنها از دووجه است عقلی وتحقیقی: امّا عقلی آنستکه ایشانرا گوئیم که شما بچه‌دلیل دانستید که موسی وعیسی علیهما السّلام مثلاً پیغمبربودند وشما ایشانرا ومعجزات ایشانرا ندیده اعتقاد و اقرار نمودید جواب آنها از دووجه بیرون نباشد، یا گویند به تواتر خبر نبوّت ومعجزات ایشان بما رسید وتواتر موجب علم است و معجزه دلیل صحّت نبوّت، یا گویند تصدیق دل که نتیجهٔ نور ایمان است حاصل آمد محتاج هیچ دلیلی دیگر نگشتیم، گوئیم ما نیز خبر نبوّت و معجزات محمّد علیه السّلام بتواتر معلوم کردیم و هم قرآن که معجزهٔ اوست در اینحال میبینیم که فصحای عرب و عجم ازعهد او تا امروز ازمعارضهٔ مثال او عاجز بودند که چنانکه دعوی او بود قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی اَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً [1] و هیچکس نمیتواند مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل که نتیجهٔ نور ایمان است مارا حاصل است که بجملگی انبیاء وکتب ایشان ایمان داریم نه چنانکه جهودان بموسی ایمان دارند وبعیسی و

---

۱ - سوره بنی اسرائیل

محمّد علیهما السّلام ایمان ندارند و نه چون ترسایان که بعیسی ایمان دارند و بدیگر انبیاء ندارند و عیسی را فرزند خدای عزّ وجلّ ثالث ثلاثه گویند و قائل باقانیم ثلثه (تَعَالَى ٱللّٰهُ عَمَّا يَقُولُ ٱلظَّالِمُونَ عُلُوّاً) پس جهودان و ترسایان را همچنانکه نبوّت موسی و عیسی ومعجزات ایشان بتواتر معلوم شده است از آن محمّد علیه السّلام هم بتواتر و معجزهٔ قرآن هنوز میبینید همچنانکه بایشان ایمان آوردند میبایستی که بدو ایمان آوردندی، و لکن ایمان ایشان بانبیاء خویش از تقلید پدر است نه ازنتیجهٔ نظر عقل یانور ایمان چنانکه فرمود إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ[1] وخواجه علیه السّلام فرمود (كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى ٱلْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ) و دین که از پدر و مادر بتقلید گیرند بی نور ایمان و نظر عقل آنرا اعتباری نباشد و کفر بود، امّا چون نبوّت محمّد علیه السّلام ثابت شود ومسلّم داریم چرا دین اوباید ناسخ ادیان دیگر باشد، گوئیم چون نبوّت اودرست داشتید اورا صادق القول باید دانست وهر کتاب که آورد قبول باید کرد، در قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرمود که هُوَ ٱلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِٱلْهُدَىٰ وَدِينِ ٱلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ[2] یعنی بدین او جملهٔ دین‌ها منسوخ شوند از بهر آنکه آنچه در جملهٔ کتب انبیاء بود در کتاب اوهست و آنچه درجملهٔ شرایع بود درشریعت اوداخل است، ولکن آنچه در کتاب او وشریعت او بود از کمالات دین ومعارف یقین در کتب و شرایع ایشان نبود، نسخ ادیان و کتب ادیان دیگر نه بدان معنی است که آنها را بکلّی باطل میکند وحق نیست، بلکه بدان معنی است که آنچه در کتب متفرقه و شرایع مختلفه بود جمله را در این کتاب و شریعت جمع کرده وآنچه تمامی دین است با آن ضم کرد و دین را بکمال اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ[3] رسانید تا بعد از این اگر هر امّتی اقتداء بیك پیغمبر و متابعت یك

---

۱ - سوره زخرف ۲ - سوره توبه وصفّ ۳ - سوره مائده

نبی" کردند این امّت اقتداء بجملهٔ انبیاء کنند و بمتابعت همه قیام نمایند أُولَئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ ٱقْتَدِهْ ۱ مثال این چنان است که پادشاهی خواهد جهانگیری کند و آثار معدلت و احکام سلطنت خویش بجملگی بلاد عالم و عباد ممالك برساند و کافّهٔ رعایا را از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال شاهانه محظوظ و متمتّع گرداند بهر دیار وهرقومی رسولی فرستدو فراخور ایشان نامه‌ای نویسد وتهدید و وعید کند و وعده وطمع دهد وبا هرطایفه سخن فراخور عقل و استعداد ایشان راند بعضی را باستمالت و لطف بحضرت خواند وبعضی را بکراهت وعنف که مزاجها مختلف است آنرا که مستحقّ عنف و اکراه باشد اگر بلطف بخواند قدر اونداند، امّا شایستهٔ لطف را اگر بعنف خواند از آن دولت محروم ماند وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلْقَلْبِ لَٱنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ۲ و طایفه ای را فرمود وَٱغْلُظْ عَلَيْهِمْ ۳ پس هر رسولی بطرفی میرفتند و با هرقومی بزبان حال ایشان سخن میگفتند وبتدریج احکام سلطنت درپیش ایشان مینهادند تا خلق خوی فرابندگی پادشاه کردند ومتمثّل فرمان شدند ومشتاق جمال پادشاه گشتند، پادشاه از کمال عاطفتِ شاهی خواست تاجملگی خلایق ازکمال انعام واحسان او برخوردار شوند وآنچه درابتداء هرطایفه ازانعام او نصیبه یافتند و نوعی بندگی کردند اکنون ازجمله نصیبه ای یابند وبانواع عبودّیت قیام نمایند و روی بحضرت نهند وبشرف قرب پادشاه مشرّف شوند، لذا رسولی دیگر فرستد بهمه جهان ونامه ای نویسد و جملهٔ احکام که درنامه های دیگران بود در آن جمع کند و جمله را بواسطهٔ آن رسول و آن نامه بحضرت خواند و آنچه تا کنون از کمالات عبودّیت برایشان نه بنهاده بود بنهد وآنچه بواسطهٔ رسولان دیگر ایشانرا نداده بود بدهد، ابتداء چون چندین رسول میبایست تاایشانرا مستعدّ قبول این کمالات گردانند والاّ دربدایت بکمال‌عبودّیت قیام ننمودندی‌وجملگی احکام سلطنت قبول نکردند وبدرجهٔ قربت پادشاه نرسیدندی و شایستگی ملازمت خدمت و مُنادَمت حضرت نیافتندی و

۱ ـ سوره انعام ۲ ـ سوره آل عمران ۳ ـ سورة التّوبة و سورة التّحریم

مستحقّ لطف خلافت ونیابت نشدندی ، همچنین خداوند تعالی خواست که تا بر این مشتی خاك نشر فضل خداوندی کند و هر یك را بشرف خلافت وَ جَعَلَكُمْ خَلائِفَ ٱلْأَرْضِ [۱] مشرّف گرداند در هر عصر بهرقومی رسولی فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان فراخور آن قوم بیان فرمود واز بعضی کمالات دین شرح داد تا هر قومی بنوعی عبودّیت قیام نمودند و ازمرتبه ای از مراتب دین بر خوردار گشتند و از بیگانگی کفر و رسوائی احوال بآشنائی دین آمدند و از تاریکی طبع بروشنائی شرع پیوستند ، آنکه محمّد علیه‌السّلام را از جملهٔ انبیاء بر کشید و بر همه برگزید وقرآن مجید را بدو فرستاد وجملهٔ احکام که در کتب متفرّق بودند دراو جمع کرد که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ [۲] و او را برسالت بکافهٔ خلایق فرستاد وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ [۳] تا اگر دیگر انبیاء دعوت خلق ببهشت کردند او دعوت خلق بخدا کند که وَدَاعِيًا إِلَى ٱللهِ بِإِذْنِهِ [٤] ورهبر وچراغ و دلیل همه باشد بحضرت که وَسِرَاجًا مُنِيرًا [۵] و دیگر مراتب دینی که بواسطهٔ او بکمال خواست پیوست وبخلق تواند رساند که ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ [٦] ونعمت دین‌را بر ایشان تمام گرداند که وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي [۷] و ایشانرا باعلی درجه دراسلام که مرضیّهٔ حق است دلالت کند که وَ رَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَامَ دِينًا [۸] چه بحقیقت دین کامل در حضرت عزّت اسلامست چنانکه فرمود إِنَّ ٱلدِّينَ عِنْدَ ٱللهِ ٱلْإِسْلَامُ [۹] و هرچه جز دین اسلام است مردوداست وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ ٱلْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي ٱلْآخِرَةِ مِنَ ٱلْخَاسِرِينَ [۱۰]

وامّا از وجه تحقیقی بدانکه مقصود از آفریدن موجودات ، وجود انسان بود ومقصوداز وجود انسان معرفت بود وآنچه حق تعالی آنرا امانت خواند معرفت است

---

۱ ـ سوره انعام ۲ ـ سوره انعام ۳ ـ سوره سبا ٤ ـ ۵ ـ سوره احزاب
٦ ـ ۷ ـ ۸ ـ سوره مائدة ۹ ـ سوره آل عمران ۱۰ ـ سوره آل عمران

وقابل تحمّل آن بار انسان آمد چنانکه شرح آن شمّه ای در اوّل کتاب گفته آمده است ، ومعرفت در دین تعبیه است چنانکه آدمی‌را ازدین هرقدر برخورداری بیش است اورا معرفت زیادتست وهرکه را از دین نصیبه‌ای نیست ازمعرفت بی‌نصیب است ، وآنچه بارکمال دین بود انسان مطلق متحمّل‌آن توانست بود نه یکشخص معیّن‌مقیّد، چنانچه شجره‌تواند متحمّل ثمره‌بودن نه یك شاخ معیّن مقیّد ، ابتداء که یك‌شاخ از زمین برآید ثمره بر او پدید نیاید تا آنکه که شجره شود ثمره بر شجره پدید آید وبر هرشاخ ، پس شخص انسانی‌مطلق درعالم یکی است وهرشخص معیّن‌چون عضوی برآن شخص انسانی مطلق است و اعضای رئیسه بر آن شخص انسان مطلق انبیاء علیهم السّلام هستند که بی آن اعضاء حیوة شخص مستحیل بود چون دل و سر و جگر و سپرز و شُش و گرده و غیر آن و محمّد علیه السّلام از انبیاء بمثابت دل بود برشخص انسانی مطلق و دل خلاصهٔ وجود انسان است ، زیرا که در آدمی محلّی که مظهر انوار روح است وجسد است وجسمانیّت دارد دل است ، اگرچه دل‌بتنها دین ورزی که مثمر معرفت‌است نتواندکرد و بمددجملهٔ اعضای حاجتست امّا آنچه ثمرهٔ دین است ازمعرفت دردل پدید آید وبرخورداری بکمال‌ازمعرفت دل رابود اگرچه اعضاء رئیسه را هم نصیبهٔ برخور داری بود ودل را خاصیّت‌دیگر هست که هیچ عضو را نیست ، آنکه صورت دل را از خلاصهٔ آب و گل ساختند و جان دل را از خلاصهٔ عالم ارواح پرداختند چنانکه هر چه لطافت اجسام مفرده و مرکّبه بود بستدند و از آن غذاء نباتی ساختند و هر چه لطافت غذاء نباتی بود بستدند و غذاء حیوانات ساختند وهرچه لطافت غذاء حیوانات بود بستدند وغذاء آدمی ساختند وهرچه لطافت غذاء آن بود بستدند وازآن تن آدمی ساختندوهرچه لطافت غذاء تن بود بستدند و از آن صورت دل ساختند ، و همچنین عالم ارواح انسانی از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیّات مختلف بود آنچه لطافت روح بود بستدند و ازآن جان دل ساختند ، پس دل خلاصهٔ هردو عالم روحانی و جسمانی انسان آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد ، ازاینجا فرمود كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَانَ [1] ازانسان هیچ محلّ قابل کتابت حق نیامد الاّ دل

---

۱ - سوره مجادلة

و هیچ موضعی شایستگی مقرّبین الاصبعین نیافت الاّ دل و چون خواجه علیه السّلام بمثابت دل بود بر شخص انسانی مطلق و انبیاءِ دیگر اعضاء استحقاق فَأَوْحَىٰٓ إِلَىٰ عَبْدِهِۦ مَآ أَوْحَىٰ [1] او یافت که بمثابت دل بود که كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَٰنَ [2] و تشریف قرب أَوْ أَدْنَىٰ [3] اورا حاصل شد که بمثابت مقرّبین الاصبعین است بلکه اختصاص قبول بدو داشت که ملکوت اشیاء بود که فَسُبْحَٰنَ ٱلَّذِى بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَىْءٍ [4] پس چنانکه در معرفت جملهٔ اعضاء تبع دلند همچنین در نبوّت جملهٔ انبیاء تبع محمّد باشند از اینجا فرمود که (لَوْ كَانَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ حَيًّا لَمَا وَسِعَهُمَا إِلَّا ٱتِّبَاعِى) اگرچه جملهٔ انبیاء در دین پروری برکار بودند امّا کمال دین را مظهر عهد نبوّت خواجه علیه السّلام بود، حقتعالی ازکمال حکمت خداوندی آنچه دین بود در تصرّف پرورش انبیاء انداخت چون گندم که تانان شود بر دست چندین خلق گذر کنند و هر کس بر او صنعت خویش مینماید: یکی گندم پاك کند یکی آرد کند یکی خمیر یکی نواله کند یکی پهن کند یکی در تنور بندد تا نان تمام بر دست وی شود امّا آنهمه برکار بایستند، از عهد آدم تا وقت عیسی علیه السّلام هر یك از انبیاء بر خمیر مایهٔ دین دست کاری دیگر میکردند امّا تنور تافته پر آتش محبّت محمّد را بود علیه السّلام چون آن نوالهٔ صد و بیست و اَندْ هزار نقطهٔ نبوّت بدست او دادند که أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقْتَدِهْ [5] در تنور حقیقت محبّت بست و نان دین در مدّت بیست وسه سال نبوّت بکمال رسید که ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ از تنور حقیقت محبّت برآورد و بر در دکان (بُعِثْتُ إِلَى ٱلْأَحْمَرِ وَ ٱلْأَسْوَدِ) نهاد تا گرسنگان قحط زدهٔ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِّنَ ٱلرُّسُلِ [6] در بهای آن نان جان و مال بذل میکنند ومیکردند که وَجَٰهِدُوا۟ بِأَمْوَٰلِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ [7] وآن نان پختهٔ دین که چندین هزار امّت در آرزوی آن جان بدادند صاحب دولتان كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ [8] بدان محظوظ میشوند موسی گرسنهٔ رَبِّ إِنِّى لِمَآ أَنزَلْتَ إِلَىَّ

---

۱ ـ سورةالنجم ۲ ـ سوره مجادلة ۳ ـ سورةالنجم ٤ ـ سوره یس ٥ ـ سوره انعام
٦ ـ سوره مائدة ۷ ـ سوره توبة ۸ ـ سورة آل عمران

مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ [1] در آرزوی آن نان میگفت (اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ) اگرچه انبیاء علیهم السّلام که بر این نان کاری میکردند ازآن عهد که گندم بود تا این غایت هر کس ازآن نصیبهٔ خویش بکار میداشتند وقوم خویش را از آن میدادند از بهر بقای حیوة ، امّا هر طایفه ای از آن میخوردند که بر آن کار میکردند چون ابتداء آدم بود در آن عهد این نان هنوز گندم بود او بگندمی بخورد تشنیع وَ عَصىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ در آفرینش بر او بزدند این چه سرّ بود از بهر آنکه آن گندم تا آنروز در دست دهقانان ومزارعان ملائکه بوده و در زمین بهشت کشته بودند و پرورش میدادند تا بوقت آدم در پرورش بود تا حقتعالی آب و گل آدم را درمیان مکّه و طایف پرورش میداد از بهر غذای او ملائکه آن گندم را در بهشت بکشته بودند و پرورش میدادند در بهشت چون آدم تمام شد غذای او هم رسیده بود امتحانی بکردند تا او غذای خویش باز خواهد شناخت ، گفتند ای آدم دراین بهشت رو ، هرچه میخواهی میخور ، گرد آن درخت مگرد ، اوبفرمان گرد آن نمیگشت ، امّا نفس او با هیچ طعام انس نمیگرفت ومیلش همه بدان میبود کاملاً مرعی میداشت وَ لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ [2] را تا ابلیس پر تلبیس بیامد و گفت هَلْ اَدُلُّكَ عَلىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلىٰ [3] آدم گفت من او را میشناسم مرا بمعلّمی تو حاجت نیست نه که من جان ملائکه ام چون تو معلّمی ام نباید که من در مکتب وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا [4] آموخته ام که آن درخت کدام است وآنرا چه نام است تو راست میگوئی که شجرة الخلد و واسطهٔ ملك ابدی است ولکن ازسر دشمنی میگوئی تا من خلاف فرمان کنم مرا مانع پابندفرمان است ، ابلیس دست بسوگند و نصیحت برد و بدست سوگند نصیحت وَ قَاسَمَهُمَا اِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ [5] پابند فرمان ازپای آدم بازگشود ، آدم ازسلامت دل خویش بدو نگریست گمان نبرد که کسی بعظمت و کبریائی حق سوگندبدروغ

---

۱ ـ سوره قصص ۲ ـ سوره بقره و اعراف ۳ ـ سوره طه ۴ ـ سوره بقره
۵ ـ سوره اعراف

خورد، چون نام خدای شنید بخدای فریفته شد (مَنْ خَدَعَنا بِاللهِ اِنْخَدَعْنا) باز خواست حقتعالی از آدم نه از بهر گندم بود که بخورد، از بهر او آفریده بود اگرچه ملائکه میپروریدند امّا غذا خواره نبودند آدم غذا خوارهٔ آن بود، ولکن باز خواست بدان بود که بفرمان ابلیس خورد نداءِ وَ عَصىٰ آدَمُ بجهان در انداخت حقتعالی را درآن تعبیه[1] های دیگر بود همانا این سرّ تا این غایت مکنون غیب بود پس ملائکه نمیدانستند و ایشان را نظر بر آن بود که چنین درختی چندین هزار سال است ما میپروریم تا درختی بدین لطیفی بود که آرایش هشت بهشت ازجمال اواست این طفل نارسیده درآمد و بیفرمانی کرد و کودکانه شاخ آن بشکست وبخورد و ناچیز کرد ما راست دیده بودیم اَتَجْعَلُ فِيهامَنْ يُفْسِدُ فِيها[2] اثر فساد اینجا ظاهر کرد که آن گندم را اگر نبخوردی هر دانه‌ای شایستگی آن داشت که چون بکاشتندی درختی دیگر از او برآمدی ندانستند که چون بکاری درختی شود و چون بخوری مردی شود، و این سرّی بزرگ است فهم هرکس اینجا نرسد، غرض آنکه تشنیع بر آدم ازبهر آن بود که آن گندم دین تا عهد او درپرورش بود وهنوز کسی ازآن تناول نکرده بود چون آدم را برآن دستکاری خویش میبایست نمود تا دیگر انبیاء هرکس دستکاری خویش بنمایند تا چون وقت پختن در آید بدست استادی محمّد دهند، هرکس را هم از آن قوت خویش میبایست ساخت، در مثل گویند هرکه گِل کند گِل خورد آدم که برگندم کار کرد از گندم بخورد، و دیگران که آرد کردند آرد خوردند و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند، نان پخته را محمّد و محمّدیان خوردند که از تنور حقیقت محبّت محمّدی پخته بر آمده بود، پس آن نان دین که پختهٔ آتش محبّت بود بر دکّان دعوت محمّد نهادند ومنادی دردادند که هرکه را نان دین پخته بآتش محبّت میباید تا بخورد ومحبوب حضرت گردد بدر دکّان محمّد آید وبرمائدهٔ دعوت او نشیند قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونى يُحْبِبْكُمُ اللهُ[3] تا انبیاء نیز اگر خواهند که نان ایشان پخته شود هم بدرِ این

---

۱ ـ ترتیب دادن و فراهم آوردن ۲ ـ سوره بقره ۳ ـ سوره آل عمران

دکّان آیند، فردای قیامت که (اَلنّاسُ یَحْتاجُونَ اِلیٰ شَفاعَتِي یَوْمَ اَلْقِیٰمَةِ حَتّیٰ اِبْراهِیمَ) پس تربیت دین چون بمطلق انسان حاصل میشود هریك از انبیاء که عضوی بودند برشخص مطلق انسانی بر خمیرمایهٔ دین دستکاری خویش بکمال مینمودند تا کار بحقیقت محمّد علیه السّلام رسید که دل شخص انسانی بود بر آن دستکاری خویش بنمود دین بکمال خویش رسید محتاج تصرّف هیچ مربّی نگشت زیرا که کمالیّت اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ [۱] دین بهیچ عهد نیافته بود الاّ بعهد خواجه علیه السّلام، وهر زیادتی که بر کمال افزائی نقصان بود (اَلزِّیادَةُ عَلَی اَلْکَمالِ نُقْصانٌ) و خواجه علیه السّلام از اینجا فرمود (مَنْ اَحْدَثَ فِي دِینِنا ما لَیْسَ فِیهِ فَهُوَ رَدٌّ) ومیفرمود (اِیّاکُمْ وَ اَلْمُحْدَثاتِ فَاِنَّ کُلَّ مُحْدَثَةٍ بِدْعَةٌ وَ کُلَّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ)دین را صفات بسیاری است وهرصفتی را یکی ازانبیاء میبایست تابکمال رساند، چون آدم صفت صفوت بکمال رسانید ونوح صفت دعوت وابراهیم صفت خلّت وموسی صفت مکالمه وایّوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن ویوسف صفت صدق وداود صفت تلاوت وسلیمان صفت شکر و یحیی صفت خوف وعیسی صفت انقطاع وتجرّد امّا آنچه درّة التّاج وواسطةالعقد این همه بود صفت محبّت بود واین صفت دین را محمّد صلعم بکمال رسانید از بهرآنکه او دل شخص انسانی بود ومحبّت پروردن جزکار دل نیست وکمالیّت دین درکمال محبّت است وتشریف فَسَوْفَ یَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ [۲] قبائی است برقد این امّت دوخته وکرامت وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ اِلیٰ رَبِّها ناظِرَةٌ [۳] شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه‌صفت‌افروخته، قوم‌موسی‌را اگر منّ وسلوی دادند وقوم‌عیسی‌را مائده ازآسمان فرستادند ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا [۴] این درد نوشان ژنده پوش را تجرّع شراب شهود بس وَسَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً [۵] که ازجام جمال در کام جان ایشان

۱ - سوره‌مائدة ۲ - سوره‌مائدة ۳ - سورة‌القیامة ٤ - سورة‌الحجر ۵ - سورة‌الدّهر

میریزند، هرچند از تصرّف آن شراب عربدهٔ أَنَا ٱلْحَقّ و شور سُبْحَانِی میخیزد[1] ولکن جامهٔ وجود بر اندامشان قبائیست که جز برقد این مقامران ژولیده حال راست نمیآید، و بر شمع شهود جان باختن جز از این پروانگان شکسته بال درست نمیآید، **لاجرم** خرگاه عزّت دربارگاه دولت این گدایان میزنند (أَنَا عِنْدَ ٱلْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ) خطاب عزّت بزبان این ضعیف میرسد:

گفتا که بهر دل عشق ما بینا نیست | هر جان صدف گوهر عشق ما نیست

سودای وصال ما تو را تنها نیست | لکن قد این قبا بهر بالا نیست

چون کمال دین موقوف صفت کمال محبّت بود و آن بواسطهٔ خواجه علیه السّلام که دل شخص انسانی بود باتمام پیوست دیگر اعضاء هریك در عبودیّت و دین پروری بر کاری دیگر اند، کاردل محبّت پروری است لاجرم خواجه حبیب الله آمد و خاتم انبیاء، هر که را دین بکمال میباید و مرتبهٔ محبوبی سر بر خط فرمان او نهد که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ ٱللّٰهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ ٱللّٰهُ[1] چون کمال در این دین آمد دین های دیگر منسوخ گشت که هر کجا آب آمد تیمّم بخاك نتوان کرد، شرح داده ایم که در عهد دیگر انبیاء گندم و آرد و خمیر میبایست خورد، اکنون که نان پخته شد خوردن آنها منسوخ گشت بلکه جملهٔ انبیاء علیهم الصلوة و السّلام فردا روی بدر این دکّان نهند و نان هم از نانوای ما برند (آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي يَوْمَ ٱلْقِيٰمَةِ وَلَا فَخْرَ) و از فراخ حوصلگی خواجه علیه السّلام هنوز بدین نانوائی سیر نمیشود که میگوید: (أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ) این چه اشارتیست اشارتی سخت لطیف ولطیفه ای سخت ظریف است که همه نانوائی و سیادت و رایت داری و پیشوائی نصیبهٔ خلایق است از من که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ[2] پس اینهمه محلّ تفاخر ایشان است که چون من سروری و مقتدائی و قافله سالاری و دلیلی وشفیعی دارند، و امّا آنچه نصیبهٔ من است در

---

۱ - سورة آل عمران ۲ - سوره انبیاء

بی نصیبی است و کام من در ناکامی و مراد من در نا مرادی وهستی من در نیستی و توانگری وفخر من در فقر است که (اَلْفَقْرُ فَخْرِی) :

مارا نه‌خراسان نه عراق‌است مراد — وز یار نه وصل و نه فراق است مراد
با هیچ مراد جفت نتوانم شد — طاقم ز مراد ها چو طاق است مراد

ای محمّد این چه سرّ است که تفاخر به پیشوائی و سروری انبیاء نمیکنی و بفقر میکنی زیرا که راه برعشق و محبّت است واین راه به نیستی باید رفت و پیشوائی و نبوّت و سروری همه هستی است :

این آن راهست که جز بکم نتوان زد — تا کم نشوی در او قدم نتوان زد
روزی صد ره تو را درین ره بکشند — کاندر طلب قصاص دم نتوان زد

جماعت کفّار لب و دندان خواجه بسنگ ابتلامیشکستند خواست که‌لب باز کند بدعا بر ایشان هنوز لب نجنبانیده بود خطاب میرسید که لَيْسَ لَكَ مِنَ الْاَمْرِ شَيْءٌ [1] عجب کاریست بانوح ازاین معامله هیچ نرفته بود میگفت رَبِّ لاتَذَرْ عَلَي الْاَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً [2] در حال طوفان بهمه جهان بر آورد و جمله را هلاك کرد ، آری نوح مظهر صفت قهر بود راه خویش میرفت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰی شاكِلَتِهِ [3] محمّد علیه السّلام مظهر لطف و محبّت بود راه او رعایت حق که نصیبهٔ دیگران است، بعد ازآنکه سنگ میزدند خواجه میگفت (اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَاِنَّهُمْ لايَعْلَمُونَ) این چه تصرّف بود خواجه را راه‌کم زدن ونیستی درپیش نهادند تا هستی در نیستی بازد :

تا کم نشوی وکمتر از کم نشوی — اندر صف عاشقان تو محرم نشوی

باوجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخورداری بکمال نتوان یافت الاّ بدان مقدار که بذل هستی مجازی کنی در راه هستی حقیقی، هیزم را از آتش برخورداری بوجود هستی حقیقی هیزمی تواند بود و لکن بقدر آنکه از هستی

---

۱ ـ سوره آل عمران   ۲ ـ سوره نوح   ۳ـ سوره بنی اسرائیل

هیزمی فدای هستی آتش میکند برخورداری بکمال وقتی یابد که جملگی هستی هیزمی فدای هستی آتش کند تا هیزم کثیف ظلمانی سفلی آتش لطیف علوی نورانی گردد، وتا ازهستی هیزم چیزی باقی‌مانده هنوز دود میکند آن دودچیست طلب آتش میکند که هیزم ذوق آتش باز یافته است بهیزمی خویش راضی نمیشود میخواهد که همه وجود آتش گردد:

این‌مرتبه یارب چه حدّ مشتاقی‌است　　کامروزهم اوحریف و هم اوساقی‌است
هان ای ساقی بادهٔ مرا افزون کن　　کز هستی ما هنوز چیزی باقی‌است

پس در این حال هر آتش که هیزم یابد او را از بهر خود یابد چیزی بدیگران نتوان داد:

قدرسوز توچه دانند ازاین‌مشتی‌خام　　هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته‌ام

و چون هیزم تمام خود را فدای آتش کند بعد از این وجود خویش و هر آتش که یابد ازبهر وجود هیزم های دیگر خواهد، این‌سرّی بزرگ است صد و بیست‌و اند هزار نقطهٔ نبوّت هیزم وجود بشری را فدای آتش محبّت و تجلّی صفات حق کرده بودند ولکن ازهرکس نیم سوخته ای باز مانده بود تافردای قیامت ازایشان دود نَفْسِی نَفْسِی برمیآید، امّامحمّدعلیه‌السّلام پروانه صفت برشمع جلال‌احدّیت همگی وجود در باخته بود وجملگی وجود احمدّیت را فدای زبانهٔ آتش محبّت شمع جلال احدّیت ساخته لاجرم اُمَّتِي اُمَّتِي میزنند و زبانهٔ شمع جلال زبان اوشده و با جملگی فرزندان آدم در انقطاع نسبت میگفت مٰا كٰانَ مُحَمَّدٌ اَبٰا اَحَدٍ مِنْ رِجٰالِكُمْ:

مائیم ز خود وجود در انداختگان　　آتش بوجود خود پرداختگان
پیش‌رخ‌چون شمع توشبهای‌وصال　　پروانه صفت وجود خود باختگان

آنکه شنوده ای که محمّد را سایه نبود از اینجا است که همه نورشده بود و نور را سایه نباشد چون خواجه از سایهٔ خویش خلاص یافته بود که قَدْجٰاءَكُمْ

مِنَ اللّٰهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ[۱] همه‌عالم درپناه‌سایهٔ او گریخته بود که (آدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي يَوْمَ الْقِيٰمَةِ) نورمحمّدی خود اوّل سرحدّ وجود گرفته‌بود که (اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِي) اکنون سرحدّ ابد بگرفته که (لَا نَبِيَّ بَعْدِي) بعد ازاینکه آفتاب دولت محمّدی طلوع کرد ستارگان انبیاء رخت برگرفتند، رایت شعب ادیان منسوخ گشت زیرا که آیت مٰالِكِ يَوْمِ الدِّينِ[۲] آمد، بروز چراغ نباید (اِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ اُسْتُغْنِيَ عَنِ الْمِصْبَاحِ) اگرچه آفتاب صورت من بمغرب كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ[۳] فرو شود امّا آفتاب دولت دین من تا منقرض عالم بواسطهٔ علمای دین پرور حق گستر باقی ماند (لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ اُمَّتِي قَائِمِينَ عَلَى الْحَقِّ) بعد ازاین بانبیاء چه حاجت که هر یك از علماء بمثابت پیغمبری‌اند که (عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ). دین را ظاهری است و باطنی، ظاهر دین بواسطهٔ علم علماء متّقین محفوظ میماند، و باطن دین بواسطهٔ مشایخ راه یافتهٔ راهبر مسلوك میماند که (اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ) و خداوند تعالی درذمّت کرم خویش محافظت دین بواسطهٔ این هردو طایفه واجب گردانید که اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ[۴] وصلّی‌الله علی محمّد وآله.

فصل پنجم ـ دربیان تربیت قالب انسان برقانون شریعت: قال‌الله تعالی قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلّٰى[۵] وقال النّبیّ صلعم (لَا يَسْتَقِيمُ اِيمَانُ اَحَدِكُمْ حَتّٰى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَ لَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتّٰى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ وَ لَا يَسْتَقِيمُ لِسَانُهُ حَتّٰى يَسْتَقِيمَ عَمَلُهُ) بدانکه حقتعالی راهی ازملکوت ارواح بدل بنده گشاده است و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت قالب کرده تا هر مدد فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح بدل رسد و از دل نصیبی بنفس رسد و از نفس

۱ ـ سوره‌مائده ۲ ـ سوره‌فاتحة‌الکتاب ۳ ـ سوره آل‌عمران وعنکبوت ۴ ـ سورة‌الحجر
۵ ـ سورة الاعلی

اثری بقالب رسد، بر قالب عمل مناسب آن پدید آید، و اگر بصورت قالب عمل ظلمانی و نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیّت روح را در حجاب کند همچون هاله که گرد ماه در آید و بقدر آن حجاب راه روح بغیب بسته شود تا از مطالعهٔ آن عالم باز ماند و مدد فیض بدو کمتر رسد، و چندانکه این عمل ظلمانی بر صورت قالب زیاده رود اثر ظلمت بروح زیادت رسد و حجاب راه بیشتر شود و بقدر حجاب بینائی و شنوائی و گویائی و دانائی روح کم میشود تا اگر معالجت بر قانون شریعت بدو نرسد عیاذاً بالله خوف آن باشد که خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوبِهِمْ وَ عَلٰى سَمْعِهِمْ وَ عَلٰى اَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ[1] بدو پیوندد و بصفت صُمٌّ بُكْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ[2] موصوف گردد:

پیاپی بیفشان ز آئینه گرد   که صیقل نیابد چو زنگار کرد

واینجمله چون طلسمی است که حقتعالی بریکدیگر بسته است ازروحانی وجسمانی و کلید طلسم گشای آن شریعت کرده و شریعت را ظاهری است و باطنی، ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید صورت قالب است و آن کلید را پنج دندانه است چون نماز و روزه وزکوة و حجّ وکلمهٔ شهادت، زیرا که طلسم صورت قالب را به پنج بندِ حواسّ ظاهر وباطن بسته اند وبکلید پنج دندانهٔ (بُنِيَ الْاِسْلاٰمُ عَلٰى خَمْسٍ) توان گشود، وباطن شریعت باعمال قلبی و سرّی و روحیو خفی و اخفاء است که آنرا طریقت خوانند و شرح آن درفصول تربیت نفس و دل و روح بیاید انشاءالله، و طریقت کلید طلسم گشای باطن است چنانچه شریعت طلسم گشای طریقت است طریقت طلسم گشای حقیقت است، و خلایق دو نوع آمدند: انبیاء و امّت انبیاء، اوّل را بکلید طریقت درِ طلسمات باطنی بر آنها گشادند و از راه عالم غیب و امداد فیضان فضل الهی بروح ایشان بیواسطه رسید که قابل آن بودند وآن طلسمات گشاده شد واثر آن فیض بدل آنها رسید پس شریعت برصورت قالب انبیاء ظاهر گشت چنانکه فرمود مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتٰابُ وَلاَ الْاِيمٰانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنٰاهُ نُوراً نَهْدِي

---

۱ - ۲ - سوره بقره

بِهِ مَنْ نَشٰآءُ مِنْ عِبٰادِنٰا [1] امّت را صورت شریعت طلسم گشای قالب کردند واز این در بعالم غیب راه دادند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت بگشایند آنگه کلید طریقت بدست ایشان دهند تاطلسمات باطنی بگشایند وابتداء تا دادکلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند و بر جادّهٔ اهل طریق مشی نتوانند نمود و البتّه هرگز دریچهای حقیقت بر آنها نخواهد گشوده شد و داد شریعت چنان توان دادکه هرعضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند و از آن عمل اجتناب کنی که نفرموده اند تا دندانه های کلید بر بند طلسم راست نشینند ودرحال گشاده گردد و نور ایمان ازغیب در دل پدید آید، وهرچند که راست نشستن دندانه زیاده تر میگردد ظاهر قالب بواسطهٔ اعمال شرع آراسته‌تر میشود وانوار ایمان ازغیب بدل زیاده میرسد لِيَزْدٰادُوا اِيمٰانًا مَعَ اِيمٰانِهِمْ [2] تا آنکه پرورش صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد چنانکه درحدیث فرمود (لٰا يَسْتَقِيمُ اِيمٰانُ اَحَدِكُمْ حَتّٰى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ) فامّا آنچه پنج رکن شریعت دندانهٔ کلید طلسم گشای پنج بند حواسّ است مطلقا ازآنست که ایشانرا بواسطهٔ پنج حسّ آفاتی و حجبی پدید آمده است که بمقام بهائمی و انعام رسیده اند و بلکه فروتر رفته اند، تا اگر در این مرتبه میمانند و این بند بر نمیگیرند از این صفات ذمیمه خلاص نمییابند، درحق ایشان است اُولٰئِكَ كَالْاَنْعٰامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ [3] از بهر آنکه بهائم و انعام برخورداری از عالم سفلی دارند وبواسطهٔ حسّ پنجگانهٔ ظاهر که یکی حسّ بصر است که بچشم تعلّق دارد همه آن خواهدکه بچیزی خوش نگرد، دوّم حاسّهٔ سمع است که بگوش تعلّق دارد همه آن میخواهد که آوازی خوش میشنود، وسوّم حاسّهٔ شمّ است که به بینی تعلّق دارد همه آن خواهدکه بوی خوش میشنود، دیگر حاسّهٔ ذوق است که بکام تعلّق دارد همه آن خواهدکه چیزی خوش میخورد و میچشد، و دیگر حاسّهٔ لمس است و آن بجملهٔ تن تعلّق دارد و استیفاء لذّات و شهوات بهیمی و انعامی بجملهٔ تن خواهند که کنند، ایشان را از عالمی دیگر

---

۱ - سورة الشوری ۲ - سورة الفتح ۳ - سورة الاعراف

خبرداری نیست وآلتی ندارند که بدان ازعالم علوی وآخرت باقی برخورداری یابند ، پس این پنج حسّ آدمی را داده اند و اورا ازعالمهای دیگر بواسطهٔ آلاتی دیگر که بهائم ندارند برخورداری نهادند اگر بتمتّع عالم بهیمی مشغول شوند بکلّی از عالمهای دیگر وتمتّعات دیگر بازمانند وچون بهائم باشند وبتر ،زیرا که بهائم چون ازعالمهای دیگر محرومند ایشان را دید وعلم آن حرمان نیست لاجرم بعذاب دید حرمان وخسران فوات آن دولت معذّب نخواهند بود ، ولکن آدمی را فردا دید آن حرمان و بازخواست تضییع آن دولت خواهد بود که وَ اِذا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیماً وَ مُلْکاً کَبِیراً [1] و عذاب حرمان این دولت و مخالفت خواهد کشید که بهائم را این هیچ نیست بَلْ هُمْ اَضَلُّ ازاینجاست ، و اگر آدمی بکلّی ترك تمتّعات بهیمی و حیوانی کند و نه بفرمان کند بلکه بطبع کند از تربیت قالب باز ماند و ازفواید آن محروم گردد ، پس شریعت را بدو فرستادند تا هر تصرّف که درمراتع بهیمی و تمتّع حیوانی کند بفرمان کند نه بطبع که از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور ، زیرا که چون بطبع کند همه خود را بیند و حقّ را نبیند واین ظلمت است و حجاب ، وچون بفرمان کند همه حق را بیند و خود را نبیند واین نور است و رفع حجب ، و دیگر آنکه هر ظلمت و کدورت که در قالب بواسطهٔ حرکات طبیعی پدید آید که بر وفق مراد نفس رفته باشد و بمخالفت تعبّدات شرع قیام نموده باشد هرگز بمقصود نائل نشود و دیگر هر رکنی از ارکان شرعی او را مذکّری شود از قرارگاه اوّل وآمدن او از آن عالم و ارشادی کند اورا بمراجعت مقام خویش و آن جوار ربّ العالمین است چنانکه کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اورا خبر دهد ازآن عالم که میان او و حضرت حق هیچ واسطه نبود شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دلش پدید آید آرزوی مراجعت کند دل از این عالم برکند لذّات بهیمی برکام جانش تلخ شود یك بیك بند گشوده شود ، مثلاً نماز ازدوحالت اورا خبر دهد یکی از صورت حرکات نمازی و دیگر ازصفات مناجات نمازی ، صورت نماز اورا

---

١ ـ سورة الدّهر

خبر دهد از آمدن بدین عالم و بمراجعت آن عالم چنانکه صورت نماز را قیام و رکوع وسجود و تشهّد است که ارکان اربعهٔ نماز است، رکوع خبر میدهد ازمقام حیوانی که حیوانات جمله در رکوع اند پشت خم داده، تشهّدوسجده خبر میدهد از عالم جمادّیت ونباتیّت که تمام جمادات سر برزمین گذاردند بشکل سجده وتمام نباتات درشهود و قعود حضرتند وقیام خبر میدهد ازمقام انسانی و انسان جملگی درقیامند، پس در نماز این اشارت با بشارت را توّجه نما ، اوّل تکبیر بگوی یعنی تکبیر بر عالم حیوانی وبهیمی بزن و بند آز مشو و درقیام به تکبیرة الاحرام روی ازجملهٔ اغراض و اعراض دنیاوی بگردان و هردو دست برآور یعنی دنیا وآخرت را بنظر همّت پس پشت انداز وبگوی الله اکبر یعنی با بزرگواری حقّ هیچ چیزرا بزرگ مشناس ونظر ازهرچه‌نمائی نفس وهوا است بردار ودل دربزرگواری خداوند بند، خواجه فرمود «تکبیرة الاولی خیرمن الدّنیا وما فیها» و ازخودسفر کن و از قیام انسانی که شکل تجبّر وتکبّر است بر رکوع حیوانی آی که شکل تواضع و خضوع و انکسار است و از آنجا بسجود مذّلت و فکندگی جمادی آی و بعد بحال قعود و حضور وشهود نباتی تشهّدی آی :

ای دل مگر که از درافتادگی درآئی ورنه بشوخ چشمی با عشق کی برآئی

چون بدین راه اندرآئی بهمان نردبان که فرو آمدی برشوی که (اَلصَّلوٰةُ مِعْراجُ اَلْمُؤْمِنِ):

آن ره که من آمدم کدام است ایدل تا باز شوم که کار خام است ایدل
در هر گامی هزار دام است ایدل نامردان را عشق حرام است ایدل

و صفات مناجات نمازی او را ازمقام حیوانی و تمنّا های نفسانی و گفت و شنود خلق بمقام ملکی و مناجات و مکالمت حقّ آورد و از ذوق مناجات بمکالمهٔ عهد اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ [1] اورا خبر دهد (اَلْمُصَلِّی یُناجِی رَبَّه) ، دیگراسرارفوائدنماز و هریك از ارکان اگر بیان کرده آید کتب خانه ها تحمّل آن نکنند امّا از هریك

---

۱ - سوره اعراف

رمزی گفته آمد تا از این قدر فوائد این مختصر خالی نماند. و روزه اورا از آن عهد اعلام کنند که بصفت ملائکه بود و بحجب صفات حیوانی محجوب نگشته که خوردن خاصیّت حیوان است و نا خوردن صفات ملائکه و صفت خداوند تعالی، تا بدین اشارت ترك خلقهای حیوانی کنند و متخلّق باخلاق حق شود که (اَلصَّوْمُ لِي وَ اَنَا اَجْزِي بِهِ) یعنی روزه خاصّ از آن من است، که حقیقت حضرت خداوندی است که منزّه است از غذا، باقی هرچه هست محتاج غذا اند، ملائکه اگرچه غذای حیوانی نخورند امّا تسبیح و تقدیس که میگویند غذای ایشان است وهرچیز را مناسب آن غذائی هست (وَ اَنَا اَجْزِي بِهِ) یعنی جزای هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلّق باخلاق من است، وحی آمد بعیسی علیه السّلام (تَجَوَّعْ تَرانِي وَ تَجَرَّدْ تَصِلْ اِلَيَّ) . دیگر در زکوة تزکیهٔ نفس است از صفت حیوانی زیرا صفت حیوانی آنستکه جمع کند وبکس ندهد وآدمی را ازجمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی ندهد در آلایش صفات حیوانی بماند، میگوید زکوة بده تاازآن آلایش پاك شوی که خُذْمِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ [1] بصفات حق موصوف شوی که جود وعطا صفت حقتعالی است که فَاَمّا مَنْ اَعْطى وَ اتَّقى وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى [2]. ودیگر حج اشارت بمراجعت میکند باحضرت عزّت وبشارت میدهد بوصول وَ اَذِّنْ فِي النّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالاً [3]:

ای ساقی خوش بادهٔ نابم در ده مستان شده ایم هین شرابم در ده

یعنی ای قرارگرفته در شهر انسانیّت ومقیم طبیعت حیوانی گشته و از کعبهٔ وصال ما بیخبر شده چند در این منزل بهیمی مقام کنی و پا بستهٔ اِنَّ مِنْ اَزْواجِكُمْ وَ اَوْلادِكُمْ عَدُوّاً لَكُمْ [4] باشی برخیز این همه پا بندها برهمدیگر گسل وفرزند

---

۱ - سورة التوبة ۲ - سورة اللیل ۳ - سورة الحج ۴ - سورة التغابن

و خانمان را وداع کن فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ[1] برهمه برخوان وروی ازهمه بگردان و بصدق وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ[2] قدم در راه نه و از مال دنیوی نیست شو و بخوان إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ[3] و دل که نظرگاه خاصّ است از آلایش تعلّقات ایشان پاك کن وقدم ازاین منازل ومراحل خوش دنیاوی بیرون نه و بادیهٔ نفس امّاره را قطع کن وهوا و طبع را بیرون ساز وچون با حرامگاه دل رسیدی بآب انابت غسل کن و از لباس کسوت بشریّت مجرّد شو و احرام عبودیّت دربند و لبّیك عاشقانه بزن وبعرفات معرفت درآی وبر جبل الرّحمهٔ عنایت برآی و قدم درحرم حریم قربت مانه وبمشعر الحرام[4] شعار بندگی ثنائی کن و ازآنجا بمنای منیّة[5] من آی و نفس بهیمی را درآن منحر قربان کن وانگه روی بکعبهٔ وصال ما نه که (دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالِ) وچون رسیدی طواف کن یعنی بعد از این گرد ما گرد و گرد خویشتن مگرد و با حجر الاسود که دل تو است وآن یمین الله است عهد ما تازه کن وبمقام ابراهیم یعنی بمقام خلّت ما آنجا دو رکعتی کن یعنی عبودیّت ازبهر بهشت ودوزخ مکن چون مزدوران، بلکه بندگی ما ازاضطرار عشق کن چون عاشقان، پس بدر کعبهٔ وصال آی وخودرا چون حلقه بردر بمان و بیخود درآی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً[6]:

ای دل بیدل بنزد آن دلبر رو   در بارگه وصال او بی سر رو
پنهان زهمه خلق چو رفتی بدرش   خود را بدرش بمان و آنگه دررو

پس اینجا بحقیقت دندانهای کلید پنج رکن شریعت بر بند های حواسّ پنجگانه راست نشست وطلسمات جسمانی وروحانی گشاده گشت ومقاصد بحصول موصول شد، رمزی ازبعضی تعبّدات صورت شرع گفته آمد وآنچه حقایق آنست در اطباق آسمان و زمین نگنجد وصلی الله علی خیر خلقه محمّد و آله.

---

۱ ـ سورة الشعرآء ۲ ـ سوره انعام ۳ ـ سورة الصّافّات ٤ ـ مشعر الحرام جبل بآخر مزدلفة
۵ ـ منیّة علی وزن فعیله بمعنی الموت ٦ ـ سوره آل عمران

فصل ششم - در بیان تزکیت نفس انسان و معرفت آن: قال الله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوّٰیهٰا فَاَلْهَمَهٰا فُجُورَهٰا وَ تَقْوٰیهٰا قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّٰیهٰا [۱] وقال النّبی صلعم (اَعْدٰا عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِي بَیْنَ جَنْبَیْکَ) بدانکه نفس دشمنی است قوی و حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شرّ آن کردن و او را مقهور گردانیدن مهمترین کاریست زیرا که او دشمن ترین جملهٔ دشمنان است از شیاطین و کفّار و دنیا، پس تربیت نفس کردن و او را باصلاح آوردن و از صفت امّارگی او را بمطمئنّگی رسانیدن کاری معظم است و کمال سعادت آدمی در این است که تزکیهٔ نفس کند وهواء وغضب را فرو گذارد، ازبرای آنکه از تربیت نفس شناخت نفس حاصل شود و ازشناخت نفس شناخت حق لازم آید (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) و معرفت سر همهٔ سعادتهاست، امّا اینجا دقیقه ای لطیف است که تا نفس را نشناختی تربیت او نتوانی کردن و تا تربیت نفس نکنی بکمال شناخت او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید وآنرا کتب فراوان باید نوشت تامقصود کلّی حاصل شود، امّا دربیان معرفت نفس بدانکه نفس دراصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخاری لطیف است که منشأ آن دل است و حکماء آنرا روح حیوانی خوانند و آن منشأ صفات ذمیمه است چنانکه حقتعالی فرموده اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّٰارَةٌ بِالسُّوءِ [۲] امّا موضع او درقالب آدمی است بدانکه او بجملگی اجزاء و اعضای قالب محیط است چنانکه هیچ موضعی از اعضاء انسان از او خالی نیست همچون روغن در اجزای وجود کنجد و آنچه خواجه علیه السّلام فرموده که (بَیْنَ جَنْبَیْکَ) یعنی درمیان دوپهلوی تو است اشارت بدانست که بیشتر اثر صفات ازمیان دوپهلو ظاهر میشود چون شره و شهوت و فرح و قبض وغیر آن و بنفس دیگر حیوانات همچنین نسبت دارد ولکن نفس انسانی را چاشنی ازعالم بقا بروی نهاده اند تابعد از مفارقت قالب باقیماند اگر در بهشت بود و اگر در دوزخ همیشه ماند خٰالِدِینَ فِیهٰا اَبَداً [۳] بخلاف نفوس حیوانات

---

۱ - سورة الشمس ۲ - سوره یوسف ۳ - سوره توبة و لم یکن

که چاشنی ازعالم بقا ندارند بعد ازمفارقت قالب ناچیزشوند، بدانکه بقا دونوع است یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد و او بقاء خداوندست تبارك و تعالی، دوّم آنکه نبود پدید آید بعدازآن باقی ماند وآن بقاء ارواح وملکوت وعالم آخرت وسایرعوالم غیبیّه است، پس نفس انسانی ازهردو نوع بقاء چاشنی یافته است، امّا ازچاشنی بقاء حق اورا اثری در وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که تشریف در اختصاص بیدیّ در خاك و آب که استعداد قبول بقاء در او تعبیه فرمود، و امّا چاشنی بقاء ارواح اثری در وقت ازدواج روح و قالب تعبیه افتاد که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و مثال آن چنان بود که مردی و زنی جفت گیرند از ایشان دو فرزند پدید آید یکی نر که با پدر ماند ویکی ماده که با مادر ماند، ازازدواج روح و قالب دو فرزند نفس ودل پدید آمدند، امّا دل پسری بود که با پدر روح میماند ونفس دختری که بمادر قالب خاکی ماند و دردل همه صفات حمیدهٔ روحانی علوی بود و درنفس همه صفات ذمیمهٔ خاکی سفلی بود، ولکن چون نفس زادهٔ روح و قالب بود در وی آن بقا که صفت روح است و سایر صفات حمیدهٔ دیگر هم بروحانیّت تعلّق دارد در او هست، پس نفس انسانی بقا از این وجه روحانیّت یافت بخلاف نفوس حیوانات که زادهٔ عناصرند و از روحانیّت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند، و از ازدواج روح وقالب آدم نفس پدید آمد امّا درنفس آدم ذرّات نفوس فرزندان آدم تعبیه بود چنانکه درخاك قالب آدم ذرّات وجود قالب فرزندان تعبیه بود تا در عهد وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ [۱] ذرّهٔ هر ذُرّیّتی که بیرون آوردند ذرّهٔ خاك قالب فرزندی بود و ذرّهٔ نفسی که بیرون آوردند درآن ذرّه تعبیه ای ازنفس آدم بود ودرمقابلهٔ عالم ارواح بداشتند درصفوف مختلف چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا هر روحی بمناسبتی که با آن ذرّه داشت که در مقابلهٔ او افتاده بود بدان ذرّه التفات کرده درآن ذرّه اهلیّت استماع خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ [۲] پدید آمد و بشایستگی جواب بلی ظاهر شد، و بیرون آوردن ذرّات را از صُلب آدم فایده آن بود تا در پرتو ارواح افتد و الاّ حقتعالی

---

۱ - ۲ - سوره اعراف

در صلب آدم هم سؤال توانستی کردن ، امّا چون ایشانرا از ارواح نظری نبود جواب نتوانستندی دادن پس آن ذرّات را با صلب آدم فرستاد تا منقرض عالم آن ذرّات رابفضل خداوندی خود محافظت میکنند و دراصلاب آباء و ارحام اُمّهات ایشان را نگه میدارد تا از صلب بصلب و از رَحم برحم میآیند تا بوقت ایجاد هریکی آن ذرّه را با آب پدر و مادر بیامیزد و بصلب پدر و سینهٔ مادر فرستد که مِنْ مٰآءٍ دٰافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ ٱلصُّلْبِ وَٱلتَّرَآئِبِ [1] تا دروقت صحبت هردو بهم پیوندد در رحم و بهم بیامیزد که اِنّا خَلَقْنَا ٱلاِنْسٰانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشٰاجٍ نَبْتَلِيهِ [2] پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد باربعینات چون سه اربعین بر وی گذشت استحقاق آن یابد که روحی که درآن عالم ارواح بدان ذرّه نظر کرده بود بدوپیوندد ثُمَّ اَنْشَأْنٰاهُ خَلْقاً آخَرَ [3] و چندانکه در رحم آن ذرّه را که منشأ قالب آن طفل است پرورش میدهد آن ذرّهٔ نفس که در او تعبیه است بمناسبت پرورش می یابد تا طفل در وجود آید وبحدّ بلاغت رسد نفس بکمال نفس رسیده بعدازآن شایستگی تحمّل تکالیف شرع گیرد و اگر پیش از این خطاب شریعت و طریقت بدو رسیدی او را پرورش بکمال حاصل نشده بودی قابل تحمّل تکالیف آن نیامدی چه از راه صورت وچه از راه معنی ، از راه صورت بشرایط نماز و روزه و حجّ و زکوة قیام نتوانستی نمود که این کمال اعمال بدنی اند و نفس را قوّت جسمانی نباشد ، امّا از راه معنی‌تا نفس بکمال خویش نرسد دل که محلّ عقل ومعدن ایمان ونظرگاه حق‌است شایستگی آن نشود که مظهر نور عقل و ایمان و نظر حق‌گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگرچه هر وقت از این‌انوار چیزی در وی پدید میآید بتدریج و لکن آنگه تمام قابل شود که بحدّ بلاغت رسد وعقل ظاهرگردد چنانکه شرح آن در فصل تربیت دل بیاید انشاء اللّه . اکنون چون معرفت نفس فراخور این مختصر بدانستی که نفس کیست بشنو و بدانکه تربیت و تزکیت او وازچیست : بدانکه نفس را دو صفت ذاتیست که از مادر آورده است و باقی صفات ذمیمه از

---

۱ ـ سورة الطّارق ۲ ـ سورة الدّهر ۳ ـ سورة المؤمنون

این دو اصل تولّد میکند، امّا آن دوصفت که ذاتی اوست هوا وعضب است و این هر دو خاصیّت عناصر اربعه است که مادر زاد نفس بود، هوا میل و قصد باشد بسوی سفلی چنانکه فرمود وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ[1] یعنی ستاره چون فرو میشود، و گفته‌اند خواجه علیه السّلام که از معراج باز میگشت و بسفل میآمد این میل و قصد بسفل خاصیّت آب و خاك است و غضب ترفّع و تکبّر و تغلّب است و آن صفت باد و آتش است، پس این دوصفت ذاتی نفس آدم وآدم با خود آورده است و خمیر مایهٔ دوزخ این دوصفت است و دیگر درکات دوزخ ازآن تولدکنند و این دو صفت هوا وغضب بضرورت بنفس در میبایست تا بصفت هوا جذب منافع خویش کند و بصفت غضب دفع مضرّات تا در عالم کون وفساد وجود او باقی ماند وپرورش‌یابد، امّا این دوصفت را بحدّ اعتدال نگه باید داشت که نقصان این دوصفت سبب نقصان نفس ودل است وزیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل وایمان است پس تزکیت و تربیت نفس باعتدال آوردن این دو صفت هوا و غضب است و میزان آن قانون شریعت وطریقت است درکلّ حال تا هم نفس و دل سلامت ماند وهم عقل وایمان در ترقی باشند و همه در کار باشند و رعایت حقّ تقوی کنند و در طلب رخصت نکوشند چه شرع و تقوی میزانی است که جملگی صفت را بحدّ اعتدال نگه دارد تا بعضی غالب نشود بر بعضی که صفات بهائم وسباع است زیرا که بر بهائم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب و برسباع عکس، لاجرم بهائم بحرص وشره و مقهوریّت ومقتولیّت در افتادند و سباع و وحوش باستیلا وقهر و قتل و صید در آمدند، پس این دو صفت را بحدّ اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی و سبعی نیفتد و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد کند، اگر هوا از حدّ اعتدال تجاوز کند شره و حرص وأمل وخسّت و دنائت و شهوت و بخل پدید آید، و اعتدال هوا آنست که جذب منافع که خاصیّت اوست بقدر حاجت ضروری کند دروقت احتیاج که اگر زیادت ازاحتیاج میل کند شره پدیدآید، واگر بیش ازاحتیاج میل کند حرص تولّد کند، و اگر میل بجهت پیشنهاد عمر کند أمل ظاهر شود، واگر

---

۱ ـ سورة النّجم

میل بچیزی دون و رکیك کند دنائت و خسّت پیدا آید، و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت فزاید، و اگر میل نگاهداشت کند بخل ظاهر شود و این همه از اسراف بود که اِنَّهُ لَا یُحِبُّ ٱلْمُسْرِفِینَ[1]، و اگر از انفاق ترسد که در فقر افتد بد دلی خیزد، و اگر صفت هوا در اصل مغلوب افتد و ناقص بود انوثت و خنوثت و فرومایگی پدید آید، و اگر صفت غضب از حدّ اعتدال تجاوز کند بدخوئی و تکبّر و عداوت و حدّت و تندی و خود رأیی و استبداد و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر و ترّفع و خیلاء متوّلد شود، و اگر غضب را نتواند راندن حقد درباطن پدید آرد، و اگر صفت غضب از اصل ناقص و مغلوب افتد بی حمیّتی و بیغیرتی و زبونی و کسل و ذّلت و عجز آورد، و اگر هردو صفت هوا و غضب غالب آیند حسد پدید آید زیرا که بغلبهٔ هوا هرچه با کسی بیند و او را خوش آید بدان میل کند و از غلبهٔ غضب نخواهد که آنکس را باشد و حسد این است که آنچه دیگری دارد خود را خواهد ونخواهد که آنکس را باشد، و هریك از صفات ذمیمه منشأ درکتی از دوزخ است، و اگر این صفتها بر نفس مستولی شوند طبع نفس مایل بفسق و فجور و قتل و ایذاء و انواع فسادات شود. ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگرستند این صفات مشاهده کردند که گفتند اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَ یَسْفِكُ ٱلدِّمَاءَ[2] ندانستند که چون اکسیر شریعت بر این صفات ذمیمهٔ بهیمی و سبعی و شیطانی نهند همه صفات حمیده و روحانی گردد، حقتعالی از این فرمود اِنِّی اَعْلَمُ مَالَا تَعْلَمُونَ[3] کیمیا گری شرع نه آنستکه این صفات بکلّی محو کند که آنهم نقصان باشد، فلاسفه را از اینجا غلط افتاد پنداشتند صفت هوا و غضب و شهوت و شره و دیگر صفات ذمیمه بکلّی محو باید کرد سالها رنج بردند و آن بکلّی محو نشد ولکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان دیگر صفتهای ذمیمه پدید آمد چنانچه از نفی هوا انوثت و خنوثت و فرو مایگی و دنائت همّت پدید آید و از نقصان غضب بی حمیّتی و سستی در دین پدید آید، خاصیّت شریعت و کیمیا گری دین آنستکه هریك

---

۱ - سوره انعام و اعراف   ۲ - سوره بقره   ۳ - سوره بقره

از این صفات را بحدّ اعتدال باز آورد و در مقام خویش صرف کند وچنان کند که او بر این صفت غالب باشد و این صفات اورا چون اسب رام باشد تا هر کجا که خواهد راند نه چنانکه این صفات بروی غالب شوند تاهر کجا که میل نفس باشد برود چون اسب توسن که سربکشد وخود را وسوار را درچاهی اندازد وهردو هلاك شوند، پس هر وقت که به اکسیر شرع وتقوی صفت هوا وغضب درنفس خود باعتدال باز آرد که اورابخود دراین صفات تصرّفی نماند الاّ بشرع درنفس اوصفات حمیده پدید آید چنانکه حیا و جود وسخاوت وشجاعت وحلم و تواضع ومروّت و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام امّارگی بمقام مطمئنگی رسد و روح پاك گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی بُراق صفت روح را بمعارج اعلی علّیّین ومدارج قاب قوسین برساند و مستحقّ خطاب ارْجِعِی اِلٰی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً[1] شود:

خوی سبعی ز نفست ار باز شود　　　مرغ روحت بآشیان باز شود
پس کرکس نفس رو سوی علو نهد　　　بر دست ملك نشیند و باز شود

روح را در این عالم جهت مراجعت با عالم خویش براق نفس میبایست زیرا که او پیاده نتواند رفت، آنوقت که بدین عالم میآمد بر براق نفخه سوار بود که وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي[2] و این ساعت که میرود بدان عالم ببراق نفس حاجت دارد تاآنجا که سرحدّ میدان نفس است و نفس را درروش بدوصفت هوا و غضب حاجتست اگر بعلو رود و اگر بسفل بی ایشان نتواند رفت، مشایخ قدّس الله ارواحهم از اینجا گفته اند (لَوْلَا ٱلْهَوٰی مَا سُلِكَ طَرِیقٌ اِلَی ٱللّٰهِ) یعنی اگرهوا نبودی هیچکس را راه بخدا نبودی، یعنی هوا نمرود نفس را چون کرکس آمد و غضب چون کرکس دیگر، غضب برای بالا بردن و هوا برای فرو بردن زیرا که هر کس را روی بمرکز خود است از علو و سفل هر وقت که نمرود نفس بر این دو کرکس سوار شود وطعمهٔ کرکسان را برحسب میل آنها دهد من غیر تبعیّت الشرع

---

۱ ـ سورة الفجر　۲ ـ سوره ص

البتّه بمهالك افتد، ولی اگر نمرود نفس را مغلوب طریقهٔ شرع ساخت از مقام لوّامگی رسته وصاحب ملهمه و مطمئنّه گردد و برهر دو صفت هوا وغضب غالب آید و ذوق خطاب **اِرْجِعِی** باز یابد روی هوا وغضب ازاسفل واعلی بگرداند ورو سوی مطلوب حقیقی کند وطالب قربت حضرت عزّت شود نه بتمتّعات عالم بهیمی و سبعی میل کند و نه روی بعالم تمتّعات رفعت و عزّت و غلبه نهد و در هیچ مرتبه و مقام توقّف ننماید و بهیچ التفات ننماید جز بحضرت عزّت، و روح را این دوآلت تمامتر وسیلتی است در وصول بحضرت، و اوپیش ازاین درعالم ارواح این دو آلت نداشت همچون ملائکه که بمقام خویش راضی بودند و از شمع جلال احدّیت بمشاهدهٔ نور وضوئی قانع گشته بودند که **وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ**[۱] وزهرهٔ آن ندارندکه قدم فرا پیشتر نهند همچون جبرئیل که میگفت (**لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ**) ولکن چون روح با خاك آشنائی گرفت و از ازدواج او با عناصر دو فرزند پسر و دختر که دل ونفس باشد پدید آمد و از نفس دو فرزندهوا و غضب بر خواست هوا ظلوم بود و غضب جهول چون روی نفس در سفل بوداین دو ظلوم و جهول او را در مهالك میانداختند و روح نیز اسیر ایشان بود جمله هلاك میشدند چون توفیق رفیق گشت وبکمند **اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّكِ** نفس توسن صفت را با عالم علو و حضرت عزّت خواندند روح که سوار عاقل بود چون بمقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل وار عنان بازکشد نفس توسن صفت چون پروانه پر ظلومی وجهولی هوا وغضب خود را بر شمع جلال احدّیت زد و بترك وجود مجازی خود گفت ودست در گردن وصال شمع کرد و وجود مجازی پروانگی بوجود حقیقی شمع مبدّل کرد:

ای آنکه نشسته اید پیرامن شمع — قانع گشته بخوشه از خرمن شمع
پروانه صفت نهیدجان برکف دست — تا بوکه کنید دست در گردن شمع

تا نفس دستکاری ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند در اینمقام نفس را بکمال

---

۱ - سورة الصّافّات

نتواند شناخت که او چیست و او را از بهرچه آفریده اند و در کدام مقام بچه کار خواسته آمد، چون این دستکاری از او بکمال ظاهر شد و از دیوانگی و پروانگی بنوربخشی شمع رسید که گفت (لَهُ سَمْعاً وَ بَصراً وَ لِساناً وَ بِی یَسْمَعُ وَ بِی یَبْصُرُ وَ بِی یَنْطِقُ) حقیقت (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) محقّق گردد یعنی هرکه نفس را بپروانگی بشناخت حضرت را بشمعی باز داند (فَلَوْلاٰ کُمْ مٰا عَرَفْنَا الْهَوٰي وَ لَوْلاَ الْهَوٰي مٰا عَرَفْنٰاکُمْ).

فصل هفتم ــ در بیان تصفیهٔ دل بر قانون طریقت و معرفت آن: قال الله تعالی اِنَّ فِي ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ [١] و قال النّبیّ صلعم (اِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذٰا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهٰا سٰایِرُ الْجَسَدِ وَ اِذٰا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهٰا سٰایِرُ الْجَسَدِ اَلاٰ وَهِيَ الْقَلْبُ) بدانکه دل در تن آدمی بمثابت عرش است جهان را و چنانکه عرش محلّ ظهور استواء صفت رحمانیّت است درعالم کبری، دل محلّ ظهور استواء روحانیّت است در عالم صغری، امّا فرق آنستکه عرش را برظهور استوای روحانیّت شعورنیست وقابل ترقّی‌نیست تامحلّ ظهور استوای صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آید وقابل ترقّی‌باشد، واختصاص عرش بظهور استوای رحمانیّت ازاینجاست که عرش‌نهایت عالم اجسام‌آمد و او بسیط است که یکروی او درعالم ملکوت است ویکروی دیگر درعالم اجسام، مدد فیض حقتعالی که بعالم اجسام میرسد ازصفت فعل رحمانیّت است ازاینجا گویند (یٰا رَحْمنَ الدُّنْیٰا وَ الْآخِرَةِ) که از صفت رحمانیّت است که عموم خلق را برخورداری است آشنا و بیگانه را وحیوان ونبات و جمادات را، و گفته اند که رحمن‌اسمی خاصّ‌است وصفتی عام ورحیم اسمی عام است وصفتی خاصّ چنانکه اسم رحمن هیچکس را نتوان گفت الاّ حق را و جملهٔ موجودات را ازصفت رحمانیّت برخورداری است که اِنْ کُلُّ مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ اِلاّٰ آتِي

---

١ ــ سوره ق

اَلرَّحْمٰنِ عَبْداً [۱] و رحمان بر صیغت فعلان است که مبالغت را بود و باسم رحیمی همه کس را توان خواند که اسمی عام است امّا از صفت رحیمی جز اهل رحمت را برخورداری نبود که اِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ [۲] و چون اثری از فیض صفت فعل رحمانی بعالم اجسام خواهد رسید اوّل جسمی که قابل آن فیض بود عرش باشد، زیرا که اقرب الاجسام الی الملکوت اوست که یکروی در عالم ملکوت دارد از آنروی قابل فیض حق شود وآن فیض را مُقسّم هم عرش بود، زیرا که ازعرش بجملگی جسمانیّات مجاری است پیوسته که مدد فیض از آن مجاری بهرجنس از اجناس وهر نوع از انواع و بهر صنف از اصناف و بهر قسم از اقسام و بهر شخص از اشخاص و بهر جوهر ازجواهر و بهر عرض از اعراض وبهرجسم از جسمانیّات میرسد بقدر استعداد آن چیز، و آن فیضان بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم وباقی میتواند بود، اگر یك طرفةالعین آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند سرّ کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ [۳] این است، وچون عرش استعداد قبول مدد فیض رحمانی داشت این تشریف یافت که اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی [٤] و عرش از این دولت سعادت بی‌شعور و بیخبر است، همچنین است دل آدمی را یکروی درعالم روحانیّت است ویکروی درعالم قالب، ودل را از این وجه قلب خوانند که درقلب دوعالم روحانی وجسمانیست تا هر مدد فیض که ازارواح میستاند دل مقسّم آن فیض بود و ازدل بهرعضو عرقی باریك پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است بهرعضو، پس هرفیض که بدل میرسد قسمت کنند وبهرعضوی نصیبی فرستد مناسب آن‌عضو، واگر مدد فیض یك لحظه منقطع شود از دل قالب از کار فرو افتد و حیوة عروق منقطع شود، و اگر مدد آن یك عضو منقطع شود بسبب سُدّه درعروق که مجاری فیض است آن عضو ازحرکت فروماند ومفلوج شود، پس معلوم شد که دل درعالم صغری بمثابت عرش است درعالم کبری ولکن دل را خاصیّتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنستکه درقبول فیضان فیض روح دل را شعور بدان‌هست وعرش را نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت‌میرسد

۱ ـ سوره مریم ۲ ـ سوره اعراف ۳ ـ سورةالقصص ٤ ـ سوره طه

وصفت روح دل را حیات وعلم وعقل میبخشد تا دل مُدرك آن میشود همچنانکه نور آفتاب که صفت اوست فیضان کند و در هر خانه ای نور ظاهر گردد خانه موصوف شود بصفت آفتاب در نورانیّت ، امّا فیض رحمانیّت عرش را بفعل وقوّت وقدرت میرسد نه بصفت لاجرم عرش باقی میماند و از آن اثر فعل و قوّت وقدرت بموجودات میرسد همه باقی‌مانند ولکن در ایشان صفت حیوة و علم و معرفت که صفت حقّ است پدید نمیآید همچنانکه آفتاب بر کوه وصحرا وغیره بصفت نورانیّت فیضان میکند کوه وصحرا وغیره موصوف بصفت نورانیّت آفتاب میشود امّا برلعل و عقیق که در اندرون معدن کوه وصحر است بفعل تأثیرفیضان میکند پس لعل وعقیق در اندرون معدن موصوف نمیشود بصفت نورانیّت آفتاب ولکن باثر فعل آفتاب منفعل میگردد بصفت لعلی وعقیقی ، دیگر آنکه دل‌را استعداد آن هست که چون تصفیه یابد برقانون طریقت چنانکه محل استواءِ صفت روحانیّت بود محلّ استوای صفت رحمانیّت گردد و چون در پرورش و تصفیه و توجّه بکمال رسد محلّ تجلّی جملگی صفات الوهیّت گردد با آنکه جملهٔ کاینات از عرش و غیر آن در مقابل پرتو تجلّی نوری از انوار وصفتی ازصفات حقّ نتواند آمد آنجا که تجلّی بکوه طور رسیده وکوه پاره پاره شد ، ازخواجه علیه‌السّلام نقل است که سر انگشت کهینه بیرون کردوسر انگشت مهینه بر سر نیمهٔ آن نهاد و گفت بدین مقدار از نور حقّ تجلّی کرده بود که کوه چنان پاره شد یعنی بقدر نیم سر انگشت کهینه ، وبعضی بندگان باشد حقتعالی را که چون دل ایشان تصفیه وتربیت یابد درمتابعت سیّد اوّلین وآخرین وبکمال دلی رسد درشبانه روزی چندین کرّت دریا های انوار صفات جمال وجلال‌حقّ عزّ و علا بر دل ایشان تجلّی کند و تحمّل آن کنند بتوفیق الهی .

امّا آنکه دل چیست و تصفیهٔ دل درچیست و تربیت او بچیست و دل چون بکمال دلی رسد؟ ـ بدانکه دلرا صورتی است و آن آنستکه خواجه علیه‌السّلام آنرا مضغه خواند یعنی گوشت پاره‌که جملهٔ خلایق راست وحیوانات راست گوشت پارهٔ صنوبری درجانب پهلوی چپ اززیر سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحانی

که دل حیوانات را نیست دل آدمی را هست ، ولکن دل را در مقام صفا از نور محبّت الله جانی و حقیقتی و معرفتی هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانکه فرمود اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ[1] یعنی آنکس را که دل باشد دل او را با خدای اُنس باشد هر کسی را دل اثبات نفرمود دل حقیقی میخواهد که ما آنرا جان دل میخوانیم :

از شبنم عشق خاك آدم گِل شد — صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح رسید — یك قطره فرو چکید نامش دل شد

دل را صلاحی و فسادی هست ، صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او و صفای دل در سلامت حواس او است و کدورت دل در بیماری و خلل حواس او ، زیرا که دلرا پنج حاسّه است چنانکه قالب را و صلاح قالب در سلامت حواس او است که جملگی عالم شهادت را بدان پنج حس ادراك میکنند همچنین دل را پنج حس است که چون بسلامت باشند جملگی عالم غیب را از ملکوتیّات و روحانیّات بدان ادراك میکنند ، دل را چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوش هست که بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق کنند و مشامی دارد که روائح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبّت و حلاوت ایمان و طعم عرفان بدان یابد ، و همچنانکه حسّ لمس قالب را در همه اعضاست تا بجملگی تن از ملموسات نفع میگیرد دل را عقل بدان مثابت است تا جملگی دل بواسطهٔ عقل از کلّی معقولات نفع مییابد ، هر که را این حواس دل بسلامت نیست فساد دل او و هلاك جملهٔ تن او در آنست ، و هر که را بسلامت است صلاح دل و نجات دل او را حاصل چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (اِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَتِ الْاَعْضَاءُ كُلُّهَا وَ اِذَا فَسَدَتْ فَسَدَتِ الْاَعْضَاءُ كُلُّهَا اَلَا وَ هِيَ الْقَلْبُ) و حقتعالی در قرآن همین معنی میفرماید که هر که را حواس دل بسلامت است نجات و درجات او را حاصل است اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ[2] و هر که را در حواس دل خللی هست او را از بهر دوزخ آفریده اند وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ

---

۱ ـ سوره ق ۲ ـ سورة الشعرآء

بِهٰا وَ لَهُمْ اَعْيُنٌ لاٰ يُبْصِرُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ آذانٌ لاٰ يَسْمَعُونَ بِهٰا [۱] و جای دیگر میفرماید صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاٰيَعْقِلُونَ [۲] وجای دیگر میفرماید فَاِنَّهٰا لاٰتَعْمَى الْاَبْصٰارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ [۳] از این معانی در قرآن بسیاراست پس تصفیهٔ دل درسلامت حواسّ اوست وتربیت دل درتوجّه اوبحضرت الوهیّت وتبرّای او ازماسوای حق چنانکه ابراهیم علیه‌الصّلوة چون بماسوای حق نگریست خودرا بیمارخواند فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقٰالَ اِنِّي سَقِيمٌ [۴] وچون از آن بیماری شفاء از حقّ یافت که وَ اِذٰا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ [۵] توجّه بحضرت کرد و از ماسوای حق متبرّی شد و گفت اِنِّي بَرِئٌ مِمّٰا تُشْرِكُونَ اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ حَنِيفاً [۶] . ودیگر بدانکه دل را اطوار مختلف است و در هر طور عجایب بسیار ومعانی بیشمار تعبیه است که کتب‌بسیار بشرح آن وفا نکنند، خواجه امام محمّد غزالی یك مجلّد کتاب در عجایب القلب ساخته است وهنوز عشری از اعشار آن نگفته است امّا اینجا از هرچیزی رمزی گفته آید انشاء الله.

بدانکه دل بمثابت آسمانست و در آسمان هفت کوکب سیّار است و هر یك کوکبی نوری و طبیعتی وضوئی و اضائه ای وخاصیّتی دارند که در دیگر نیست، همچنین زمین را هفت اقلیم است هراقلیمی از زمین خاصیّتی و فعلی و طبیعتی وعنصری دارد که از دیگر اقلیم نیاید سپس دل را هفت طور و هفت وادی قسمت کرده شد وَقَدْخَلَقَكُمْ اَطْوٰاراً [۷] چنانچه هرستارهٔ سیّار محل معیّن ومرکز مشخّص دارد و طبیعت واضائهٔ معلوم وهراقلیم ازاقالیم سبعه هوا وطبیعت و خاصیتی معیّن دارد همچنین اطوار دل که اطوار سبعه است طوری و سیری معلوم دارد که میفرماید (اَلنّٰاسُ مَعٰادِنٌ كَمَعٰادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ)طور اوّل دل راصدر گویند وآن معدن گوهر اسلام است که اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلاٰمِ فَهُوَ عَلَي نُورٍمِنْ رَبِّهِ [۸] و هر

---

۱ ـ سوره اعراف ۲ ـ سوره‌بقره ۳ ـ سوره‌حج ٤ ـ سورةالصّافّات ٥ ـ سورةالشعرآء
٦ ـ سوره‌انعام ۷ ـ سوره‌نوح ۸ ـ سورة الزمر

وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْراً [۱] و محلّ وساوس شیطان و تسویلات صدر است که یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّاسِ [۲] و در اندرون دل وسواس و تسویلات را راه نیست زیرا که دل خزانهٔ حق است و آسمان صفت است اینها را برانجا راه نباشد وَحِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ [۳] و صدر پوست دل است وصورت مضغهٔ صنوبری است، وطور دوّم را قلب خوانند وآن معدن ایمان است کَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ [۴] و محلّ نور عقل است که فَتَکُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلُونَ بِها [۵] و طور سیّم شغاف است و آن معدن محبّت و شفقت بر خلق که قَدْ شَغَفَها حُبّاً [۶] ومحبّت خلق ازشغاف نگذرد، وطور چهارم رافؤاد گویند که معدن مشاهده و محلّ رؤیت است که ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی [۷] وطور پنجم را حبّة القلب گویند که معدن محبّت حضرت الوهیّت است وخاصّ آنراست که محبّت مخلوق در آن نگنجد:

هوای دیگری در ما نگنجد　　　دراین‌سر بیش ازاین‌سودا نگنجد

وطورششم را سویدا گویند که معدن مکاشفات غیبی و علم لدنّی است ومنبع حکمت و گنجینه خانهٔ اسرار الهی و محلّ علم اسماء وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها [۸] آنستکه در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما　　　درد تو شده خانه فروش دل ما
سرّی که مقدّسان از آن محرومند　　　عشق تو فرو گفته بگوش دل ما

طور هفتم را مهجة القلب گویند وآن معدن ظهور انوار تجلّیهای صفات الوهیّت است وظهور غیب الغیوب است و سرّ وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ [۹] اینست که این کرامت با هیچ نوعی از انواع موجودات نکرده اند و تمامی صفاءِ دل در آنستکه صحّت و سلامت تمام یابد و از آفت مرض فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [۱۰] بکلّی بیرون آید

---

۱ ـ سوره نحل　۲ ـ سورة النّاس　۳ ـ سورة الصّافّات　٤ ـ سورة المجادلة　۵ ـ سوره حج
٦ ـ سوره یوسف　۷ ـ سورة النّجم　۸ ـ سوره بقره　۹ ـ سوره بني اسرائيل
۱۰ ـ سوره بقره

و نشان صحّت او آنستکه این اطوار که برشمردیم هر یك بحقّ عبودیّت خویش قیام نمایند و بخاصیّت معانی که در ایشان مودع است مخصوص گردند بروفق فرمان وطریق متابعت و در هرطوری ازاطوار دل باذکار خفیّه و جلیّه وخمولی وحمایلی و حلقه و اجتماع مسموعاً و معمولاً باید کاملاً رعایت کرد وهریك ازمراتب سبعه و اطوار در مقام خویش شرط ادب و عبودیّت و فرمان برداری رعایت کنند، و چنانچه قالب را برهفت عضوسجده فرموده‌اندکه (أُمِرْتُ اَنْ اَسْجُدَ عَلٰي سَبْعَةِ آرابٍ [۱]) دل را نیز برهفت طور سجده واجب است وسجدهٔ مرتبه اوّل طور دل توبه است از انجاس ظاهریّه و ارجاس باطنیّه و البتّه باید این توبه بدست کاملی باشد که تا (اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ) براوصدق کند، طور سجدهٔ دوّم تزکیهٔ نفس ازذمائم وتسویلات شیطان وهواجس نفسانی است، طورسیّم تصفیهٔ دل بصفات حمیده واوصاف پسندیده است، طور چهارم تحلیهٔ دل بحلل وزیورهای معانی و حقایق غیبی است، طور پنجم تجلیهٔ دل است بجلوات الهیّه و ظهورات لاربیبّه، طور ششم تخلیهٔ دل از غیر حقّ است و کاملاً رعایت ادب و ملاحظهٔ صورت ومعنا و مرافقت و اطاعت انبیاء و اولیاء نمودنست، طور هفتم سجدهٔ دل‌و وصول بدرجهٔ دلی وظهورغیب الغیب است نه قلم را حدّنوشتن و نه بیان را قدرت گفتن و نه اشاره را مجال « قلم اینجا رسید و سر بشکست » سپس معنی سجدهٔ دل اینست که روی از همهٔ مخلوقات بگرداند وازتمتّعات دنیاوی و اخروی اعراض کند و بهمگی وجود توّجه بحضرت عزّت کند و از حق جز حق نطلبد و بجملگی اطوار سبعه سر بر عتبهٔ عبودیّت نهد :

ایدل تو هزار سجده بر پیش رخش　　　کان سجده که تن کند نمازی نبود

امّا ابتدای دل را طفولیّتی هست و مرضی بر وی مستولی است که تابدین صفات هفتگانه موصوف نگردد و تا بتربیت بالغی بحدّ بلاغت خویش نرسد شفاء وصحّت کلّی نیابد و تربیت دل بسرّ شریعت توان کرد که آنرا طریقت گویند و صحّت دل بواسطهٔ معالجت بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانکه قانون قرآن

۱ - آراب بالمدّ جمع إرْب وهوالعضو

بشرح معالجه وبیان ادویهٔ آن مشحون است که وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْآنِ مَاهُوَ شِفَآءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ [1] واطبّاءِ حاذق را درمعالجهٔ دل اختلاف است هرکسی بنوعی درمعالجه شروع کرده اند، ولکن هیچ ازقانون قرآن قدم بیرون ننهاده اند، وبعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از صفات نفسانی را که صفات ذمیمه است بضدّ آن صفت معالجه کرده‌اند تا آن صفت را حمیده کنند که گفته اند (اَلْعَلاجُ بِاَضْدادِها) مثلاً چون خواسته اندکه صفت بخل را که نوعی ازمرض است ازالت کنند و بصحّت سخا مبدّل کنند آنرا ببذل و ایثار معالجه کرده اند و صفت غضب را بتحمّل حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت حرص رابزهد و ترك دنیا و تجرید وعزلت مبدّل کرده اند وصفت شره را بتقلیل طعام وگرسنگی و صفت شهوت را بترك لذّات و شهوات و کثرت ریاضت و مجاهده و همچنین هرصفت را بضدّ آن معالجه کرده اند، چنانکه طبیب صورتی دفع حرارت بشربتهای سرد کنند و دفع برودت بمعجون های گرم علیهذا و این طریقی معقول و مناسب است . ولکن عمر ها در این صرف شود تا یك صفت را مبدّل کنند و بکلّی خود مبدّل نشودکه این‌صفات ذاتی وجبلّی انسان‌است که لَاتَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللّٰهِ [2] و این صفات هریك درمقام خویش همی باید، مقصود بکلّی زایل کردن این‌صفات نیست فلاسفه را اینجا غلط افتادکه عمر در تبدیل این صفات صرف کرده اند و متابعت انبیاء واجب نداشتند وپنداشتندکه بمجرّد نظرعقل این‌معالجه راست شودوندانستند که دل را بیرون از عقل چه آلات بود چنانکه برشمردیم، پنداشتند که همه خود عقل است و آفت عقل از این صفات حیوانی و ذمیمهٔ اوست و چون آن مبدّل شود بصفات حمیدهٔ ملکی بکمال رسد و تبدیل بطریق عقل خواستند که کنند گفتند ما که علم و عقل داریم بمتابعت انبیاء چه حاجت داریم، کسی راحاجت باشدکه جاهل و کم عقل بود و ندانستند که ورای عقل آلاتی دیگر است‌انسان را هزار بار از عقل شریفتر چون دل و سرّ و روح و خفی واخفاء، وبعقل

---

۱ ـ سوره بنی اسرائیل ۲ ـ سورة‌الرّوم

ادراك این مراتب نتواند کرد و آنرا بعقل پرورش نتوان داد که عقل خود ابتدا از ادراك خویش عاجز است و درخود معلول و مریض است و گفته اند (رَأْيُ ٱلْعَلِيلِ عَلِيلٌ) چنانکه میگوید (طَبِيبٌ يُدَاوِي وَٱلطَّبِيبُ مَرِيضٌ) این جمله محتاج طبیب شارع اند، تا از قانون شریعت بمعالجهٔ هر یك بصواب بفرمایند، چون جمعی ازاهل ضلالت را دیدهٔ بصیرت بچشم بند شقاوت خود بینی بستند از دیدهٔ خاصیّت شرع و شریعت انبیاء و طریقت اولیاء محروم ماندند باستهزاء و استخفاف بدان نگریستند و بخوش آمد نظر و سر گشتگی مغرور شدند لا جرم حقتعالی در مقابل عقل و نظر ایشان میگوید که ٱللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ [۱] و این طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کنند بغیرقانون شرع و طریق چون یك نفس از محافظت نفس باز مانند نفس دیگر باره توسنی آغاز کند و افسار ازسر فروکند و روی بمراتع خویش نهد و بلکه هر گه که سك نفس را بیشتر بندند گرسنه تر شود و آنساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شرهٔ او و حرص اوزیاده باشد، جملگی صفات همین نسبت دارد و همچنین در مقامات و صفات بدین نسق عمری از عهدهٔ داد دادن سیر از یك مقام ویك صفت بیرون نتوانند آمد، وچون درپرورش صفتی دیگر شروع کنند آن صفت اوّلی دیگر خلل پذیرد، پس اینکار بمجاهدهٔ خشك و بزحمات ومشقّات بدون اتّباع واطاعت انبیاء و اولیاء برنیاید، وقتی حسین منصور ابراهیم خواص را دید رحمةالله علیهما گفت « فِي أَيِّ مَقَامٍ أَنْتَ » در کدام مقام روش میکنی، جواب داد که « أَرُوضُ نَفْسِي فِي مَقَامِ ٱلتَّوَكُّلِ مُنْذُ ثَلٰثِينَ سَنَةٍ » گفت سی سال است تا نفس را در مقام توکّل ریاضت میفرمایم، حسین گفت « إِذَا أَفْنَيْتَ عُمْرَكَ فِي عِمَارَةِ ٱلْبَاطِنِ فَأَيْنَ أَنْتَ مِنَ ٱلْفَنَاءِ فِي ٱللّٰهِ »، پس طریقت عاشقان دیگر است وطریقت زاهدان دیگر:

مارا جز ازین زبان زبانی دگراست   جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
قلّاشی و رندیست سرمایهٔ عشق   قرّائی و زاهدی جهانی دگر است

---

۱ - سوره بقره

پس طریقت مشایخ قدّس الله ارواحهم و رضی‌الله عنهم برآن جمله است که دراین کار اوّل در تصفیهٔ دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیهٔ دل دست داد و توّجه بشرط حاصل آمد ـ امداد فیض حقّ را قابل گردد وازاثر فیض حق دریك زمان چندان تبدیل اخلاق و صفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل نیامدی، و شرط تصفیهٔ دل آنستکه اوّل داد تجرید صورت بدهد بترك دنیا و عزلت و انقطاع از خلق و مألوفات طبع و باختن جاه و مال تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرّد باطن ازهر محبوب ومطلوب که ما سوای حقّ است آنگه حقیقت توحید که سرّ فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ[١] است روی‌نماید، چه توحیدرا مقامات ودرجاتست اوّل توحید عام و آن توحیدیست که بشواهد مصنوعات موّحد است، دوّم توحید خاصّ که اثبات حقایق وحکم نمایندعلماً اوکشفاً، سوّم توحید خاصّ‌الخاص است و آن توحیدیست که قائم بقدم است، و همچنین در تحت این توحیداتست توحید ایمانی و توحید ایقانی و توحید عیانی وتا داد این همه نبدهند بوحدانیّت حقیقی نرسند و تا داد وحدانیّت ندهند بحقیقت وحدت نرسند که ساحل بحر احدّیت است و شرح این مقامات اطنابی دارد، امّا اینجمله به تبدیل اخلاق حاصل نیاید الاّ بتصفیهٔ دل و توّجه بحق، وچون بقدر وسع مرید ازعهدهٔ تجرید صورتی وتفرید باطنی بیرون آمد درتصفیهٔ دل افتاد وملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا بخلوت حواسّ ظاهر ازکار معزول شوند و مدد آفات محسوسات ازدل منقطع گردد، چون بیشتر کدورت وحجاب دل را از تصرّف حواسّ در محسوسات پدید آمده است:

دل را همه آفت از نظر برخیزد   چون دیده بدید دل درو آویزد

چون آفت حواسّ منقطع شد آفت وساوس شیطانی و هواجس نفسانی نماند که‌دل بدان مکدّر و مشوّش باشد راه این بملازمت ذکر و نفی خاطر و بمراقبهٔ صورت فکریهٔ هُوَ الَّذِی اَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ[٢] دل از تشویش نفس و شیطان خلاص یابد و باحوال خویش پردازد وذوق ذکر بازیابد و ذکر از زبان و

---

١ ـ سوره محمد   ٢ ـ سورة الفتح

حلق بستاند و دل بذکر مشغول شود، و خاصیّت ذکر هر کدورت و حجاب که از تصرّف شیطان و نفس رسیده باشد و در دل متمکّن گشته از دل محو کردن گیرد، چون آن کدورت وحجاب کم شود نور ذکر بر جوهر دل تابد در دل وَجل و خوف پدید آید اِنَّما اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِینَ اِذا ذُکِرَ اَللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ [۱] وبعد ازآن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت از او برخیزد و لین و رقّت در دل پدید آید ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلی ذِکْرِ اَللهِ [۲] و چون بر ذکر مداومت مینماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هرچه بنیاد غیر حقّ و محبّت حقّ است جمله را از دل بیرون کند و سر را بمراقبت فرا دارد :

سر بر در دل به پرده داری بنشست　　　تا هر چه نه یاد اوست در نگذارد

چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل شود با او دل اطمینان و اُنس گیرد تا هر چه جز از اوست وحشت ظاهر کند اَلَّذِینَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اَللهِ اَلا بِذِکْرِ اَللهِ تَطْمَئِنُّ اَلْقُلُوبُ [۳] و اگر بمحبّت ذکر و عنایت حق محبوبیّت خلق از دل ازالت نمود معلوم شده که رفع مرض گشته و بمرتبهٔ اطمینان رسیده، و اگر کدورت و بیماری دل هنوز باقی است باید برحسب دستور واجازه وترك وخلوت هم بمصقل لا اِلهَ اِلاّ اَللهُ و شربت نفی ماسوای حق ازالت آن باید کرد تا آنکه که دل نقش پذیر کلمه شود و دل بجوهر ذکر متجوهر گردد آنجا هیچ اندیشهٔ غیر حق ننماید وهمه سوخته شود و نور ذکر و جوهر کلمهٔ اِلاّ اَللهُ قائم مقام جملهٔ نقوش گردد :

تا دل ز بد و نیك جهان آگاهست　　　دستش ز بد و نیك جهان کوتاهست
زین پیش دلی بود و هزار اندیشه　　　اکنون همه لا اِلهَ اِلاّ اللهُ است

درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد تا برسر چهارسوی دل و روح و نفس و تن بزنند و شحنهٔ شوق را بفرماید تا نفس قلاّش صفت را برسن دزدی بر بندد و کمند طلب برگردن نهد وبسیاستگاه دل آورد ودر پایهٔ علم سلطان

---

۱ - سوره انفال　۲ - سورة الزمر　۳ - سوره رعد

عشق بتیغ ذکر سر هوای او بردارد و بدرخت اخلاص آویزد، دزدان شیاطین که همکاران نفس بودند بشنوند و سیاست سلطانی ببینند شهر جسد خالی کنند و از ولایت سینه رخت بیرون برند:

زحمت غوغا بشهر بیش نبینی　　چون علم پادشه بشهر در آید

جملگی رنود و اوباش صفات ذمیمهٔ نفس کارد و کفن عجز برگیرند و بدر تسلیم و بندگی درآیند و گویند رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا [1] اگر قصّابی بکش و گر سلطانی ببخش:

باز آمده ام چو خونیان بر در تو　　اینك سر و تیغ هرچه خواهی میکن

سلطان عشق جملهٔ اوباش صفتان ذمیمهٔ نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و رسن بندگی در گردن ایشان اندازد و خلعت عبودیّت بایشان بپوشاند و سرهنگی درگاه دل برایشان ارزانی‌دارد چون بسامان اولیّه شوند که از ایشان مطلوب‌بود:

معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا　　کفرش‌همه ایمان‌شد تا باد چنین‌بادا

چون شهر جسد از غوغای رنود شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ نفسانی پاك گشت و آئینهٔ دل از زنگار طبیعت صافی شد بعد ازاین بارگاه جلال صمدیّت را شاید بلکه مشروقهٔ آفتاب جمال احدیّت را زیبد، اکنون سلطان عشق را بشحنگی فرود آرند و وزیر عقل را به بوّابی بر درِ دل نشانند وشهر دل را بزیور و لئالی وجواهر یقین و اخلاص و توکّل و صدق وکرم وفتوّت وجود و سخا وحیا و حلم و شجاعت و فراست و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده بیارایند، چه بوده است سلطان حقیقی بخلوت سرای دل آدمی‌میآید معشوقهٔ اصلی از تتق جلال جمال مینماید، دیگر باره چاووش لَااِلٰهَ اِلَّااللهُ بارگاه‌ازخاصّگیان‌صفات‌حمیده خالی میکند زیرا که غیرتش نفی غیر میکند، دل که عاشق سوختهٔ دیرینه است و چون یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال‌یوسف روشن خواهد کرد و بیت الاحزان را بجمال یوسف روشن و گلشن خواهد گردانید و از غم بشادی و ازمحنت بدولت خواهد رسید و از کربت فرقت بعزّت وصلت خواهد پیوست:

دیدم رخت از غم سر موئی بنماند　　جز بندگی روی تو روئی بنماند

---

[1] ـ سوره اعراف

با دل گفتم که آرزوئی در خواه — دل گفت که هیچ آرزوئی بنماند

دل در اینمقام بحقیقت دلی رسید و بصحّت وصفای اصلی باز آمد و ازصفات نفسانی که بعمرها بمجاهدت خشك وعبادت ظاهری مبدّل نگشتی درین کیمیا گری ذکر و مراقبت دل و توجّه او مبدّل شد و بکلّی سر بر خط بندگی نهادند، اینجا کارفرما نه دل است و روح تا بعضی صفات نفس انقیاد نمایند وبعضی ننمایند بلکه سلطان فرمانروای وَعَنَتِ ٱلْوُجُوهُ لِلْحَيِّ ٱلْقَيُّومِ [۱] بارگاه دل را اززحمت اغیارخالی کرده است و تختگاه خاص ساخته که (لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ إِنَّمَا يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ ٱلْمُؤْمِنِ) بعد ازاین فرمان حق بر جملهٔ اعضاء وصفات غالب آید که وَٱللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى أَمْرِهِ [۲] وهیچ عضوی وصفتی نتواند که بطبع خود تصرّف کند الاّ بامر و اشارت حق (كُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَلِسَاناً وَ يَداً فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَبِي يَنْطِقُ وَ بِي يَبْطِشُ) پس دل در اینمقام محلّ ظهور جملهٔ صفات حق گردد، و چون صفات بر دو نوع است صفات لطف و صفات قهر و دل مظهر این دو صفت گشت حضرت عزّت گاه صفت لطف آشکارا کند بر دل و گاه صفت قهر، دل پیوسته درتصرّف و تقلّب ظهور این دوصفت باشد خواجه علیه السّلام این اشارت فرمود که (قَلْبُ ٱلْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ ٱلرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ) اشارت بر حمانیّت کرد، بالوهیّت نکرد زیرا که دل محلّ استواء صفت رحمانیّت گشت چنانچه در اوّل گفتیم.

فصل هشتم ــ دربیان تجلیهٔ روح برقانون حقیقت، قال الله تعالی وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلرُّوحِ قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي [۳] و قال النّبیّ علیه السّلام (ٱلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ٱئْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا ٱخْتَلَفَ) بدانکه روح انسانی از عالم امر است و اختصاص قربی دارد بحضرت که هیچ موجودات ندارد

---

۱ ـ سوره طه ۲ ـ سوره یوسف ۳ ـ سوره بنی اسرائیل

چنانکه شرح آن در فصول گذشته گفته شد، و عالم امر عبارت از عالمی است که مقدار و کمیّت و کیفیّت و اینیّت و مساحت نپذیرد، و اسم امر برعالم ارواح از اینمعنی افتد که باشارت کن ظاهر شد بی توقّف زمانی و بیواسطهٔ مادّه و مدّة و عدّة وضعف و شدّة، و اگرچه عالم خلق هم باشارت کن پیدا میگردد امّا بواسطهٔ مواد و امتداد ایّام که خَلَقَ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ [1] و این اشارت که میفرماید قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي [2] یعنی از منشأ کاف و نون خطاب کن برخواسته ببدیع فطرت بیماده و هیولا حیوة از صفت هُوَالْحَيّ یافته قائم بصفت قیّومی گشته و مادهٔ عالم ارواح شده و عالم جبروت ارواح منشأ عالم ملکوت شده وعالم ملکوت مصدرعالم ملك بود وجملگی عالم ملك بملکوت قائم و ملکوت بارواح وعالم جبروت قائم و عالم ارواح بعالم عقول ولاهوت قائم و روح انسان بصفت قیّومی قائم فَسُبْحَانَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ [3] هرچه درعالم ملك و ملکوت پدید می آید جمله بوسائط عالم جبروت وعالم جبروت ازعالم لاهوت پدید میآید الاّ وجود انسانی که ابتدا روح او باشارت کن پدیدآمد بیواسطه وصورت قالب او هم بیواسطه تخمیر یافت که (خَمَّرْتُ طِينَتَ آدَمَ بِيَدَيَّ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا) و دروقت ازدواج روح و قالب تشریف وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بیواسطه ارزانی داشت، و اختصاص اضافت من روحی کرامت کرد یعنی (اَلرُّوحُ حَيٌّ بِحَيَاتِي) چنانکه ایجادوجود روح ازامراوبود اضافت وجود روح بامرخود کرد که مِنْ اَمْرِ رَبِّي چون ایجاد حیوة روح ازصفت حق بود اضافت هم بحضرت کرد که من روحی و این دقیقه ای عظیم است، پس کمال مرتبهٔ روح درتزکیه و تصفیه وتخلیه وتحلیه وتجلیهٔ اوآمد بصفات ربوبیّت تاخلافت آنحضرت را شاید، ودراین معنی مذاهب مختلف است روندگان را طایفه ای برآنندکه تا تزکیه و تصفیهٔ نفس حاصل نیاید تجلیه و تحلیه و تخلیهٔ روح میسّر نشود و طایفه ای گفته اند بی

---

۱ - سوره هود ۲ - سوره بنی اسرائیل ۳ - سوره یس

تجلیه وتخلیهٔ روح تزکیهٔ نفس میسّر گردد هم برآن منوال که درفصل تصفیه شرح رفت، ومشایخ قدّس الله ارواحهم برآنندکه اگر مدّت عمر درتزکیهٔ نفس بسر برند نفس تمامی مزکّی و مصفّا نگردد وهیچکس بتحلیه وتجلیهٔ روح متّصف ومتخلّق نشود، ولکن چون اوّل نفس را بقید شرع محکم کردند روی بتصفیه و تزکیهٔ دل وتجلیه و تحلیهٔ روح آورند بر قضیّهٔ (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِرَاعاً) الطاف خداوندی باستقبال کرم پدید آید وتصرّفات جذبات عنایت وفضل فیض الوهیّت متواتر گردد (مَنْ اَتَانِی بِمَشْیٍ اَتَیْتُهُ هَرْوَلَةً) بیك لحظه چندان تزکیه و تصفیه نفس را حاصل شودکه بمجاهدهٔ عمر حاصل نیاید (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ)، ولکن در بدایت حال روح طفل است اورا تربیتی باید تامستحق تحلیه و تجلیه گردد زیرا که روح تا در اماکن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلّق ناگرفته برمثال طفلی بود در رحم مادر که آنجا غذا مناسب آن مکان باید و اورا علمی وشناختی باشد لایق آن مقام ولکن ازغذا های متنوّع وعلوم ومعارف مختلفه که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر باشد، همچنین روح را در عالم ارواح ازحضرت جلّت غذائی که مدد حیوة او کند میبود مناسب حوصله وهمّت روح در آنمقام وبرکلّیات علوم و معارف اطّلاعی روحانی دارد ولکن از غذاهای گوناگون (اَبِیتُ عِنْدَ رَبِّي یُطْعِمُنِي وَیَسْقِینِي) محروم بود و از معارف و علوم جزوّیات عالم شهادت که بواسطهٔ آلات حواسّ انسانی وقوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود و در آنوقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم مادر بمهد آید اگر پرورش بوجه خویش نیابد زود هلاك شود، پس مادر مهربان اورا درگهواره نهد ودست وپای او بربندد تاحرکات طبیعی نکندکه دست وپای خود بشکند یا کژ کند، آنکه اورا ازغذا های این عالم نگاهدارد که هنوز غریب استکه معدهٔ او هنوز قوّت هضم غذای این‌عالم ندارد اورا هم بغذای آنعالم پروراند که نه ماه در آن بوده است و با غذا های آنجا خو کرده و آن شیر است تا چون مدّتی بر آید و با هوای این‌عالم خو کند بتدریج اورا بغذا های لطیف این

عالم پرورش دهد تا معدهٔ او بدین غذا ها قوّت گیرد آنکه غذا های کثیف را مستعد شود که حرکت و قوّت در کار های عنیف کردن را مدد از آن بود ، همچنین طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام دست و پای تصرّفات اورا به بند اوامر و نواهی شرع بباید بست تا حرکات بر مقتضی طبع حیوانی نکند که خود را هلاك کند تا دست و پای صفات روحانی کژ نکند یعنی مبدّل کند بصفات نفسانی ، و اورا ازدو پستان شریعت و طریقت شیر تصفیه و تحلیه میدادند که آنهم از غذای اوست از آن عالم که او چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است و از آن غذا پرورش یافته تا دل او که بمثابت معده است طفل روح را بدان غذا ها قوّت یابد و مستعدّ آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذا های متنوّع جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ[1] تناول کند که قوّت تحمّل اعبای بار امانت بدان توان یافت او را مضرّ نباشد بلکه مقوّی و مغذّی او گردد چنانکه طفل شیر از پستان مادر خورد یا از پستان دایه خورد و پرورش بواسطهٔ ایشان یابد و الاّ هلاك گردد ، طفل روح شیر از پستان شریعت پدر نبوّت تواند خورد و از پستان طریقت دایهٔ ولایت و پرورش از نبیّ یا ولیّ یا شیخ که قائم مقام ولیّ است تواند کرد و الاّ هلاك شود ، و آنچه گفتیم که طفل روح چون به مهد قالب پیوست تمام این تمامی آنستکه بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است ، و روح ازعهد آنکه بتصرّف نفخهٔ حق در شکم مادر میپیوندد تا آنکه که حدّ بلوغ است آن نسبت دارد که وقت ولادت طفل بعضی اعضاء بیرون آمده وبعضی هنوزنیامده تا آنکه اعضای طفل تمام ازمشیمه بیرون آید وبدست قابله رسد ، زیرا که روح را تعلّق با قالب بتدریج پدید میآید تا قالب دررحم باشد تعلّق روح با اوبحیوة بود که حرکت نتیجهٔ آنست و تعلّق اوبحواسّ تمام پدیدنیامده است و بدین چشم نه بیند وبدین گوش نشنود ، و چون از رحم بیرون آید تعلّق او بحواسّ تمام و قوای بشری بتدریج پدید آید ، و همچنین بهر موضع از قالب که محلّ صفتی ازصفات انسانی است تعلّق تمام نگیرد الاّ بعد ازظهور آن صفت درآن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر یك را موضعی و محلّی

---

۱ - سوره انعام

معیّن است تا آن صفت در آنمحل ظاهر شود روح را بدان موضع تعلّق تمام پدید نیاید آخرین صفتی که انسان را ظاهر شود تا او انسان مکلّف و مخاطب تواندبود شهوت است چون ظاهر گشت روح بدان صفت و محل تعلّق گرفت و از مشیمهٔ غیب تمام بعالم شهادت بیرون آمد اگر صاحب سعادت است در حال بدست قابلهٔ نبوّت رسد او را در مهد شریعت دست و پای باوامر و نواهی بر بندد و به پستان طریقت و شریعت میپرورد، و پرورش او درآنستکه هر تعلّق که روح از ازدواج قالب یافته است بواسطهٔ حواس و قوای بشری یافته و دیگر صفات جمله بتدریج باطل کند زیرا که او را این هریك حجابی و بعدی شده است از حضرت عزّت با هر چیز که انس گرفته و بخوش آمد طبع درآویخته آن چیز بند پای اوشده است وسلسلهٔ گردن اوآمده و وحشتی باحق پدید آورده و از ذوق شهود آنجمال وجلال بازمانده، چون هریك ازتعلّقات باطل میکند حجابی وبندی وغلی ازاو برمیخیزد و قربی بازپدید میآید ونسیم صبای سعادت بوی انس حضرت بمشام جانش میرساند فریاد میکند: نَسِيمُ ٱلصَّبَا اَهْدَی اِلَيَّ نَسِيماً مِنْ بَلْدَةٍ فِيهَا ٱلْحَبِيبُ مُقِيمُ

باد آمد و بوی زلف جانان آورد   وین عشق کهن ناشدهٔ مانو کرد
ای باد تو بوی آشنائی داری   زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

اینجا طفل روح پروردهٔ دوپدرو مادرشود ازیکجانب ازپستان شریعت شیر قطع تعلّقات مألوفات طبع میخورد وازجانب دیگر ازپستان طریقت شیر واردات غیبی ولوامح ولوامع انوارحضرت میخورد و او بین روضةٍ وغدیرٍ میباشد تا آنکه که بتصرفات واردات وتجلّیهای انوار روحانی روح ازبند تعلّقات جسمانی آزاد شود وازحبس صفات بشری خلاص یابد وبا سرحدّ فطرت اولی رسد و بازمستحقّ استماع خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ گردد وبجواب بلی قیام نماید، اینجا چون روح ازلباس بشریّت بیرون آمد و آفت وهم و خیال از او منقطع شد هر چه در ملك و ملكوت است بر وی عرضه دارند تا درذرّات آفاق و آئینهٔ انفس جملهٔ آیات و بیّنات حق مطالعه

کند در اینحال اگر بدریچهٔ حواس بیرون نگرد درهرچه نگاه کند اثر آیت حق در او مشاهده کند، آن بزرگ از اینجا گفت (مٰا رَاَیْتُ شَیْئاً اِلاّ وَ رَاَیْتُ اللّٰهَ فِیهِ) اینجا عشق صافی گردد و از حجاب عین و شین و ق بیرون آید، هم روح بعشق درآویزد وهم عشق بروح درآمیزد و ازمیان عشق و روح دوگانگی برخیزد و یگانگی پدید آید هرچند روح خود را طلب کند عشق یابد :

از بس غم عشق ماه روئی خوردم　　　خود را بمیان عشق او گم کردم

تا اکنون زندگی قالب بروح بود اکنون زندگی روح بعشق است :

گرزنده همی‌بینیم ای‌عشق پرست　　　تا ظن نبری که در تنم جانی هست

من زنده بعشقم نه بجان زیرا جان　　　اندر طلبت نهاده ام بر کف دست

در اینمقام عشق قائم مقام روح گردد و در قالب نیابت او میکند روح پروانهٔ شمع جمال صمدیت شود و بدان در شهر ظلومی و جهولی که از تعلّق عناصر حاصل کرده است و فایدهٔ تعلّق عناصر خود همین بود که گرد سرادقات بارگاه احدیت پرواز کردن گیرد و همچون عاشق سرمست این میسراید :

شمعست رخ خوب تو پروانه منم　　　دل خویش غم تو است بیگانه منم

زنجیر سر زلف که بر گردن تست　　　در گردن من فکن که دیوانه منم

درینمقام الطاف ربوبیّت بر قضیّت (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِراعاً) استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه و معاشقهٔ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ [1] در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد :

ای عاشق اگر بکوی ما گام زنی　　　هردم باید که ننك بر نام زنی

سر رشتهٔ روشنی بدست تو دهند　　　گر آتشی همچو شمع در کام زنی

چون رطلهای شراب معاتبات اِنّا سَنُلْقِی عَلَیْكَ قَوْلاً ثَقِیلاً [2] بکام روح رسد و تأثیر آن باجزای وجود اوتاختن بردازسطوات آنشراب هستی‌روح روی درپستی نهد و از آبادی وجود روی در خرابات فنا آرد :

---

۱ ـ سوره مائده　۲ ـ سوره مزمّل

دوش میگفتند پیری در خرابات آمدست
آب چشمش باصراحی درمناجات آمدست
می عسل گردد زدستش بتکده مسجد شود
پیرعاشق بین که چون صاحب کرامات آمدست

روح را یکچندی دراین منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندی است و دوزخ عالم هستی بدارند وبشراب شهود بقایای صفات وجود از او محو کنند، آنمعنی شنوده ای که یوسف را علیه السّلام پانصد سال بردربهشت بگذارند تاآلایش ملك دنیا بکلّی از او محو شود وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ [1] همین اشارت است، پس دراحتباس روح وغلبات شوق او بحضرت وتصرّف وارادت غیبی انواع کرامات و نعمات بر ظاهر و باطن پدید آمدن گیرد وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً [2] اگررونده ای درین مقام بدین نعمتها بازنگرد بچشم خوش آمدازحضرت منعم بازماند وبسا مغروران که ازاین مقام ناکِصاً عَلٰی عَقِبَيْهِ بازگشتندواگرخاك متابعت در دیدهٔ جان کشد و بحلیهٔ ما زاغَ الْبَصَرُ وَما طَغیٰ [3] متحلّی شودمستحق مطالعهٔ آیات کبری گردد (هيهُنا تُسْكَبُ الْعَبَراتُ) این آن عتبه است که خون هزار صدیق برخاك امتحان ریخته شد وآب بآب برنیامد، ای بسا روندگان صادق وطالبان عاشق که در خرابات ارواح بجام کرامات مست طافح [4] شدند و ذوق شرب شراب الهی ابدی باز نیافتند و در مستی عجب و غرور افتادند و هر گز روی هشیاری ندیدند:

نه می خورده نه در خرابات شده   بر خوانده نوشتهٔ رز و مات شده

(اَصْحابُ الْكَراماتِ كُلُّهُمْ مَحْجُوبُونَ)، وآن کرامات رابت خود ساختند وزنّار خوش آمدن آن بربستند و روی از حق بگردانیدند و فرا خلق آوردند نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ [5]:

---

۱ - سوره‌اعراف‌وحجر ۲ - سوره لقمان ۳ - سورةالنجم ٤ - مست از خود بی خبر
٥ - اَلْحَوْر بفتح الحاء المهملة و سکون الواو والکور هکذا - ای نعوذبالله من النقصان بعد الزّیادة او من القلّة بعد الکثرة

ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت روی دل عاشقان عالم سویت
امروز هر آنکه ازتو گرداندروی فردا بکدام دیده بیند رویت

امّا صاحبدولتان اَلَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا اَلْحُسْنیٰ اُولٰئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ[1] در نعمت کرامات نظر بر منعم نهند و شکر نعمت گذارند تا برقضیّهٔ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ[2] مستحقّ نعمت وجود منعم گردند :

حاشا که دلم از تو جدا داند شد یا با کس دیگر آشنا داند شد
ازمهر تو بگسلد کرا دارد دوست وز کوی تو بگذرد کجا داند شد

وظیفهٔ عبودیت روح در این مقام آنستکه ملازمت این عتبه نماید و از جملهٔ اغیار دامن درکشد و سه طلاق بر گوشهٔ چادر دنیا و آخرت بندد و بدرجات علیا و نعیم بهشت سر فرود نیارد :

تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست کونین غلام و چاکر درگه ماست
رضوان و بهشت وحور خار رهماست زیرا که برون کون منزلگه ماست

واگر مقامات صدو بیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت برو عرضه کنند بهیچ التفات نکند وهمه را پشت پای زند و محمّدوار سر کوچهٔ فقر نگه دارد ، واگر هزار بار خطاب برسد که ای بنده چه میخواهی گوید بنده را خواست نباشد ، زیرا که خواست روی در هستی دارد و ما قدم در نیستی میزنیم ، واگر هزار سال بر این آستانه نا ملتفت بماند باید که ملول نشود و روی از این درگاه بر نتابد :

زکویش ایدل پر درد پای باز مکش وگرچه دانم کاین بادیه بپای تو نیست
بر آستانه سر درد بر زمین میزن که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست

جملگی انبیاء و اولیاء در اینمقام عاجز و متحیّر شدند که اینجا بقدم انسانیّت راه نمیشاید برد و ببازوی رجولیّت گوی دعوی نمیتوان سپرد :

گنجی است وصل توهمهٔ خلق منتظر وین کار دولتست کنون تا کرا رسد

در اینمقام چون هر تیر جهد که در جعبهٔ جدّ بود انداخته شد هیچ بر نشانهٔ قبول نیامد سپر جلادت بباید انداخت وبدر عجز درآمدن :

---

۱ ـ سوره انبیاء ۲ ـ سوره ابراهیم

ایدل مگر تو از در افتادگی درآئی ورنه بشوخ چشمی با عشق کی بر آئی

این صاحب دولت را راه بر این درگاه دادند این بود (اِعْلَمْ بِاَنَّکَ عَبْدٌ وَآسْتَرِحْ) اینجا مقام ناز معشوق و نیاز عاشق است تا این غایت روح با هرچه پیوند داشت همه در ششدر عشق میباخت چون مفلس و بیچاره شد اکنون جان میباید انداخت:

جان باز که وصل او بدستان ندهند شیر از قدح شرع بمستان ندهند

زان می که مجرّدان بهم مینوشند یك جرعه بخویشتن پرستان ندهند

هر وقت نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح میرسد یعقوب وار با دل گرم و دم سرد میگوید اِنِّی لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُونِ[1] :

چون یوسف باد در چمن میآید بوئی ز زلیخا سوی من میآید

یعقوب دلم نعره زنان میگوید فریاد که بوی پیرهن میآید

چندان غلبات شوق و قلق عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود سیر آید و در هلاك خود کوشد، منصور وار فریاد میکند:

اُقْتُلُونِی یا ثِقَاتِي اِنَّ فِي قَتْلِي حَیاتِي

وَحَیاتِی فِی مَمَاتِی وَمَمَاتِی فِي حَیاتِی

ایدوست بمرگ خودچنان خرسندم صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم

در اینمدت که روح را در آستانهٔ عزت بار دادند و بشکنجهٔ فراق درد اشتیاق مبتلا کنند دیوانگی برو پدید آید و گوید:

هرچیز که در تصرّف عقل آمد کردیم کنون نوبت دیوانگی است

در این اضطرار و عجز و انکسار روح از خود و از معاملهٔ خود مأیوس گردد و بحقیقت بداند که **اَلطَّلَبُ رَدٌّ وَ اَلسَّبِیلُ سَدٌّ** خود را بیندازد و بدو بنالد و بگوید:

قَدْ تَحَیَّرْتُ فِیكَ خُذْ بِیَدِی یَا دَلِیلًا لِمَنْ تَحَیَّرَ فِیكَا

---

۱ - سوره یوسف

.جانم از درد تو غمگین بود دوش   مونسم تا روز پروین بود دوش
نالهٔ من تا بوقت صبحدم   یا غیاث المستغیثین بود دوش

چون دردونالهٔ آن سوخته در مقام اضطرار بحضرت رحیم بازرسد برقضیهٔ أَمَّنْ يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ[۱] تتق عزّت ازپیش جمال صمدیّت براندازد وعاشق سوختهٔ خود را بهزاران لطف بنوازد خطاب میرسد :

برخیز و بیا که خانه پرداخته ام   وزبهر تواین پرده بر انداخته ام

جمال صمدیّت درتجلّی آید، روح پروانه صفت پر وبال بگشاید، جذبات اشعّهٔ شمع هستی پروانهٔ خویش بربابد، پرتو تجلّی وجود پروانه رابتحلیهٔ صفات شمعی بیارابد، زبانهٔ شمع جلال احدیّت چون شعله برآورد یك کاه درخرمن پروانهٔ روح نگذارد :

در عشق تو شادی و غمم هیچ نماند   با وصل تو سور و ماتمم هیچ نماند
یك نور تجلّی تو ام کرد چنان   کز نیك وبد وبیش وکمم هیچ نماند

اینجا نور جمال صمدی روح روح گردد أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ[۲] اگر آن جان باخته شد اینك جانی که باخته نشود :

عشق آمد و جان من فرا جانان داد   معشوقه زجان خویش مارا جان داد

عتبهٔ عالم فناست وسرحدّ عالم‌بقا بعد ازاین‌کار تربیت روح‌بتجلیهٔ جذبات (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ ٱلْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ ٱلثَّقَلَيْنِ) برآید :

زانگونه پیام ها که او پنهان داد   یك نکته بصد هزارجان نتوان داد

دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ .... مَا زَاغَ ٱلْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ[۳]

فصل‌نهم ــ دربیان احتیاج بشیخ درتربیت انسان وسلوك راه : قال‌الله تعالی قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا[٤] و قال النبیّ صلعم (اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ) چنانچه آن بزرگ گفته (وَفِّقْنِي لِطَاعَةِ مَنْ

---

۱ ـ سورة‌النمل ۲ ـ سورة‌المجادلة ۳ ـ سورة النجم ٤ ـ سورة‌الکهف

سَدَّدَنِی وَمُتَابَعَةِ مَنْ اَرْشَدَنِی) و از کلمات علی کرّم الله وجهه (رَحِمَ اللّٰهُ اِمْرَءً سَمِعَ حُکْماً فَوَعیٰ وَ دُعِیَ اِلیٰ رَشَادٍ فَدَنیٰ وَ اَخَذَ بِحُجْزَةِ هَادٍ فَنَجیٰ)

بدانکه درسلوك راه دین و وصول بعالم یقین ازشیخی کامل راهبرره شناس صاحب ولایت صاحب تصرّف گزیر نباشد:

از هرچه بجز می است کوتاهی به — وانکه ز کف بتان خرگاهی به

(اَوْلِیَائِي تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی) موسی علیه الصّلوة با کمال مرتبه نبوّت ودرجهٔ رسالت و اولوالعزمی درابتداء ده سال ملازمت خدمت شعیب میبایست کردتا استحقاق شرف مکالمهٔ حق بیابد وبعد ازآنکه بدولت کلیمی الهی وسعادت وَکَتَبْنَا لَهُ فِي الْاَلْوَاحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِیلاً لِکُلِّ شَیْءٍ [1] رسیده بود و پیشوائی دوازده سبط بنی اسرائیل یافته وجملگی توراة ازتلقین حضرت تلقی کرده دیگرباره در دبیرستان تعلّم علم لدنی از معلّم خضر التماس ابجد متابعتش میبایست کرد که هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلیٰ اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً [2] وانکه معلّم او رااوّل تختهٔ الف وبای قَالَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً [3] مینویسد:

عیدیکه هزار جان درو قربانست — چه جای دهل زنان بی سامانست

مفتون و مغرور این راه کسی است که پندارد که بادیهٔ بی پایان کعبهٔ وصال بقدم بشری بی دلیل و بدرقه قطع تواند کرد هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ [4] اگرچه در بدایت هدایت نه به پیغمبر حاجتست و نه بشیخ و آن تخم طلب و توفیق است که در زمین دلها جزبتأثیر نظرعنایت نیفتد، خواجه علیه السّلام چندانکه توانست جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابوجهل اندازد بیخدای نتوانست، با او گفتند اِنَّكَ لَا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ [5]

بخدای ار کسی تواند شد — بی خدا از خدای برخوردار

ولکن هرکجا آن تخم پدیدآمد در پرورش نهال به پیغمبری و شیخی حاجت افتد

---

۱ - سوره اعراف ۲ - ۳ - سوره کهف ٤ - سورة المؤمنون ٥ - سورة القصص

وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلیٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ[1] بدانکه احتیاج مرید سالك بشیخ واصل از وجوهات بسیار است : **اول** آنکه راه ظاهر بکعبهٔ صورت نمیتوان برد بی دلیل با آنکه روندهٔ آن راه هم دیده دارد وهم قوّت قدم وهم راه ظاهر است و هم مسافت معیّن ، آنجا که راه حقیقت است صد وبیست و اند هزار نقطهٔ نبوّت و عنصر رسالت قدم زدند :

مردان رهش بهمّت ودیده روند زان دره عشق هیچ پی پیدا نیست

و مبتدی سالك اندرین راه اوّل نه نظر دارد ونه قدم با آنکه در ابتدا جمله را ازدروازهٔ ظلومی وجهولی بیرون بردند تا باهیچکس ازخود لاف بینائی وشناسائی اینراه نزند ، باخواجهٔ کاینات میگفتند مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا ٱلْكِتَابُ وَلَا ٱلْإِيمَانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا[2] بیابانی چنین بی پایان یقین باشد که بیدلیل دیده بخش نتوان رفت . **وجه دوم** همچنانکه در راه صورت سرّاق و قطّاع الطّریق بسیارند بی بدرقه نتوان رفت ، در راه حقیقت زخارف دنیاوی بسیار زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَاتِ مِنَ ٱلنِّسَاءِ وَٱلْبَنِينَ وَٱلْقَنَاطِيرِ ٱلْمُقَنْطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلْفِضَّةِ وَٱلْخَيْلِ ٱلْمُسَوَّمَةِ وَٱلْأَنْعَامِ وَٱلْحَرْثِ ذٰلِكَ مَتَاعُ ٱلْحَيٰوةِ ٱلدُّنْيَا وَٱللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ ٱلْمَآبِ[3] و نفس و هوا و اخوان سوء و شیاطین جمله راه زنانند ، بی بدرقهٔ صاحب ولایتی نتوان رفت . **وجه سیم** آنکه دربنراه مزلّات آفات و شبهات بسیار است وعقبات بیشمار ، فلاسفه به تنها روی در چندورطهٔ هائل شبهات افتادند ودین وایمان بباد بردادند ، و همچنین دهری وطبایعی وبراهمه و اهل تشبیه ومعطّله واباحیّه وحلولیّه و تناسخیّه و اهل هوا و بدع جمله آنانند که بی شیخی و مقتدائی در سلوك این راه شروع کرده اند عقبات مزلّات قطع نتوانستندکرد هریك در وادی آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاك گشتند :

توچون موری واین راهیست همچون موی مهرویان
مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا

---

۱ ـ ۲ ـ سورة الشوری ۳ ـ سورة آل عمران

صاحب سعادتانی که درحمایت و ولایت مشایخ کامل سلوك کرده اند برجملهٔ آفات و مزلاّت رسیده‌اند، بجملگی شبهات مطالعه کرده اند وبازدیده ودانسته که هرطایفه‌ای را از اهل هوا و بدع و دهری و طبایعی و حلولی و تناسخی و اتحادیه و فلاسفه از کدام مزلّه بدوزخ برده اند ولکن آن صاحب سعادتان که درپناه دولت صاحب ولایتان هستند از زلاّت بسلامت عبور کرده اند. **وجه چهارم** آنکه روندگانرا از ابتلاء و امتحان گوناگون که سرتاسر اینراه ازآنست وقفات وفترات بسیار افتد، شیخی صاحب تصرّف باید تا بتصرّف ولایت مرید را از وقفه وفترت بازستاند وباز سرگرمی طلب و صدق و ارادت در وی پدید آرد و بلطائف حیل قبض و ملالت و فترت ازطبع او بیرون برد و بعبارات و اشارات لطیف داعیهٔ شوق درباطن وی پدید آرد وَذَكِّرْ فَاِنَّ ٱلذِّكْرٰي تَنْفَعُ ٱلْمُؤْمِنِينَ [1]. **وجه پنجم** آنکه درین راه رونده را علل و امراض درنهاد پدید آید و بعضی مواد فاسده غالب شود ومزاج از طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب کند در ازالت مرض وتسکین مراد کوشد والاّ از راه باز ماند وبلکه این آفات در ابتدا هر مریدی را حاصل باشد تا ازالت آن طبیب القلوب بادویهٔ صالحه نکند استطاعت سلوك ممکن نگردد، وبازچون درراه بدین آفات و علل یا ببعضی مبتلا شود بشیخ که طبیب حاذق است حاجت افتد والاّ همچون دیگرروندگان درمقامی از مقامات باز ماند و بآفتی معلول گردد که خوف وخلل ایمان باشد چنانکه درهر منزل ومقام این راه صد هزار هزار صادق و صدیق بیش منقطع شده اند و بعلّتها معلول گشته و ایمان بباد داده. **وجه ششم** آنکه سالك درین راه ببعضی مقامات روحانی رسد که روح او ازکسوت بشریت و لباس آب و گل مجرّد شود وپرتوی از ظهور آثار صفات حقّ بدو پیوندد وبجملگی انوار و صفات نا متناهی روحانی بر سالك تجلّی کند، رسوم واطلال باطن بشرّیت در زهوق آید جَـآءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ [2] محقّق گردد و درین مقام چون آئینهٔ دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلّی روح گردد و ذوق انا الحق و سبحانی درخود باز یابد غرور و پندار

---

۱ ـ سورة الذاریات   ۲ ـ سوره بنی اسرائیل

یافت کمال و وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید نظر عقل و فهم و وهم ادراک آن نکند، اگر نه تصرّفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتّحاد در اینمقام توقع توان داشت، پس شیخ کامل واقعه شناس باید تا اورا بتصرّف ولایت از اینمقام پندار بیرون آورد و بیان مقام او کند و آنچه ما فوق مقام است در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید از این مزلّة خلاص یابد و دیگر باره روی براه نهد و الاّ بر این عتبه چنان بند شود که بهیچوجهی خلاص نتواند یافت والله اعلم. **وجه هفتم** آنکه رونده را درسلوك راه نمایشها ازغیب پدید آید ووقایع برو گشاده شود وآن هریك اشارتی بود از غیب بنقصان و زیادت مرید و دلات سیر و فترت او ونشان صفا و کدورت دل ومعرفت صفات ذمیمه وحمیدهٔ نفس وعلامت حجب دنیاوی وآخرتی و احوال شیطانی ونفسانی ورحمانی ودیگر معانی از وقایع که در حدّ وحصر نیاید و مبتدی بر این هیچ وقوف ندارد و نشناسد، زیرا که این همه زبان غیب است وزبان غیب هم اهل غیب دانند، شیخی باید مؤیّد بتأیید الهی ومعلّم بعلم تأویلات غیبی چنانکه یوسف علیه السّلام گفت رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ[۱] تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و اورا بتدریج زبان غیب درآموزد و معلّم و ترجمان او باشد والاّ ازآن اشارت و معارف محروم ماند و ترّقی میسّر نشود و معرفت مقامات حاصل نیاید. **وجه هشتم** آنکه هر سالك که او سیر بقدر قوّهٔ خویش کند بسالها مسافت یکمقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد، زیرا که روش مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد:

هر مور کجا قطع کند این ره را کاین ره نه بپای هر کسی یافته اند

وبعضی مقامات است دراین راه که عبور برآن بطیران تواند بود ومبتدی را طیران میسّر نشود که او بر مثال بیضه است بمقام مرغی نارسیده، پس شیخ مرغ صفت است باید که مرید خودرا بر پروبال ولایت خود بندد ومسافتهای بعید که بعمرها بخودی خود قطع نتوانستی کرد بر شهپر همّت شیخ باندك روزگاری قطع کند و درعالمی که طیران نتوانستی کرد بتبعیّت شیخ طیران کند، این ضعیف درخوارزم سالکی را

---

۱ - سوره یوسف

دید که اورا شیخ ابو بکر میگفتند از خراسان از ولایت جام بود ویکی از جملهٔ مجذوبان حقّ بود شیخی معیّن نداشت امّا بتصرّفات جذبات حقّ مقامات عالی یافته بود و از پس عقبات عظیم گذشته وقطع مسافتها کرده با این ضعیف در بیان مقامی از مقامات سخن میراند گفت بعد از آنکه چهل و پنجسال سیر کرده بودم بدینمقام رسیدم ، از صعوبت احوال این مقام دو سال خون شکمم پدید آمد وبسی خون خوردم وجان دادم ازراه صورت و معنی تاحقتعالی مرا ازاینمقام عبره داد، این ضعیف با شیخ خود سلطان طریقت و مقتدای حقیقت مجدالدّین بغدادی رضی‌الله عنه باز گفت ، بر لفظ مبارك او رفت که هرگز کس قدر مشایخ نشناسد وحقّ ایشان نتواند گزارد و مارا مریدان هستند که بدو سال داد سلوك این راه از مبتدای طریقت تا نهایت بداده اند وچون بدین مقام رسیده اند بیك روز یا دو دو روز ازاین مقام ایشانرا عبور داده ایم که چنان عزیزی بعد از مجاهدهٔ چهل‌و پنجسال و مجذوبی حق دو سال در اینمقام همی ماند و آنهمه رنج می بیند .

وجه نهم آنکه قطع این‌راه مرید را بواسطهٔ ذکر تواند بود و ذکر که بخودگوئی تمام مفید نباشد تا آنکه که بتلقین ازشیخی کامل بستاند چنانکه شرح آن در فصل احتیاج بتلقین ذکر از شیخ گفته آید انشاءالله . **وجه دهم** درحضرت پادشاهان صورتی اگر کسی خواهد که درجتی یامرتبی یابد یا منصبی یا ولایتی ستاند اگر چه استحقاق آن ندارد یاخدمتی لایق آن منصب ازدست او برنخیزد چون بحمایت مقرّبی از مقرّبان حضرت پادشاه رود که مقبول القول ومنظور النّظر پادشاه باشد آن التماس درحضرت عرضه دارد پادشاه درعدم استحقاق وکمی خدمت آن ننگرد و در حقوق سابق ومکانت و قربت آن مقرّب نگرد والتماسش مبذول دارد که اگر آن‌شخص بخودطلب کردی هرگز نیافتی ، درحضرت پادشاه حقیقی بندگانی مقرّبند که اگر التماس کنند عالمرا واژگونه کن مبذول دارد (رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِي طِمْرَيْنِ لا يُوبَهُ بِهِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَاَبَرَّ قَسَمَهُ) اینمقام سر و پا برهنگان این

---

۱ ـ بسا مرد ژولیده موی گردآلود صاحب دو جامهٔ کهنه که کسی باو اعتنا نمیکندهرگاه قسم بدهد او بر خدا روا میکند خدا قسم او را .

درگاه است آنجا که ملوك و سلاطین دینند و مقتدایان عالم یقین اند ایشان را در حضرت نازها و آرزوهاست که در بیان و بنان نگنجد (أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ ٱلصَّالِحِينَ مَالَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ) دیگر وجوهات بسیاراست امّا بدین اختصار افتاد تا باطناب وتطویل نینجامد وصلی الله علی النّبی محمّد و آله.

فصل دهم ــ در بیان مقام شیخی وشرایط و صفات آن: قال الله تعالی فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً[1] وقال النّبی صلعم (لَا يَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي قَائِمِينَ عَلَى ٱلْحَقِّ) بدانکه حقتعالی خضر علیه السّلام را اثبات شیخی و مقتدائی کرامت کرد وموسی علیه الصّلوة را بمریدی و تعلّم علم لدنّی نزد او فرستاد و از استحقاق شیخوخیّت خضر این خبر میدهد که عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً، پنجمرتبه خضر را اثبات میفرماید: اوّل اختصاص عبدیّت حضرت که مِنْ عِبَادِنَا، دوّم استحقاق قبول حقایق ازاتیان حضرت بیواسطه که آتَيْنَاهُ رَحْمَةً، سیّم خصوصیّت یافت رحمت خاص از مقام عندیّت که رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا، چهارم شرف تعلّم علوم از حضرت که وَعَلَّمْنَاهُ، پنجم دولت یافت علوم لدنّی بیواسطه که مِنْ لَدُنَّا عِلْماً، واین پنج رکن است که بناء اهلیّت شیخی و ولایتی و مقتدائی بر آنست، شیخ و ولیّ باید که بدین خاصیّت خمسه مخصوص باشد وبخصال دیگر موصوف گردد که شرح آن بیاید انشاءالله تا شیخی و مقتدائی را بشاید: **اول** قدم عبدیّت است تا از رقّ ماسوای حق آزاد نشود اختصاص عبدیّت مِنْ عِبَادِنَا نیابد، وتا سالك را با خود و سعادت وشقاوت خود پیوند میماند او آزاد نیست، بزرگان گفته اند هرچه در بند آنی بندهٔ آنی (وَٱلْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ). **دوم** مقام قبول حقایق ازاتیان حضرت

---

۱ ــ سورة الکهف

بیواسطه و آن میسّر نشود تا بکلّی از حجب صفات بشری و روحانی خلاص نیابد زیرا که هرچه از پس حجب آید بواسطه آید اگرچه بعضی چنان نماید که بیواسطه است چنانکه موسی بیواسطه کلام میشنید وبحقیقت بیواسطه نبود که آن شجره بود که مِنَ ٱلشَّجَرَةِ اَنْ یٰا مُوسیٰ اِنّی اَنَا ٱللّٰهُ [۱] وگاه کلام حق بندا وصوت باشد که نُودِیَ مِنْ شاطِئِ ٱلْوادِ ٱلْاَیْمَنِ [۲] و تفصیل این هر کس فهم نکند و معلوم نکند که کلام حق بیحرف و صوت و نداست ، امّا موسی علیه السّلام بواسطهٔ حرف و صوت و ندا توانست شنود و اگر بیواسطه توانستی شنود او را حوالت بصحبت خضر نکردندی تا بهصقل اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً [۳] بقایای آثار صفات انسانی از آئینهٔ دل موسی محو کنند ، در بدایت نبوّت حضرت خواجه علیه السّلام را چون رفع حجب بکمال نرسیده بود وحی حق بواسطه می یافت که نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلْاَمِینُ عَلیٰ قَلْبِکَ [٤] درشب معراج چون کشف الغطاء حقیقی بود واسطه ازمیان برخاست که فَاَوْحیٰ اِلیٰ عَبْدِهِ ما اَوْحیٰ [٥] . سیم یافت رحمت خاص ازمقام عندیّت وآن خاص الخاصان را باشد زیرا که برخورداران از صفت رحمت سه طایفه اند عوام وخواص و خاص الخاص ، عوام وخواص بواسطه یابند وخاص الخاص بیواسطه ؛ برخورداری عوام از صفت رحمانیّت است و آن مردود و مقبول مییابد از برای آنکه رزق وصحّت وشفقت برکافر ومسلمان راهست وآن ازخاصیت صفت رحمانیّت است واگرنه ازاثر این رحمت بودی یك شربت آب بهیچ کافری ندادی آنچه فرمود (سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي) از این معنی بود و هم از اینجا گفته اند (یٰا رَحْمٰنَ ٱلدُّنْیٰا) و برخورداری خواص از صفت رحیمی است تا بواسطهٔ قبول و خواست انبیاء و متابعت ایشان نعیم هشت بهشت یابند در آخرت که نَبِّئْ عِبادِي اَنِّي اَنَا ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِیمُ [٦] و از اینجا گفته اند (رَحِیمُ ٱلْآخِرَةِ) و برخورداری

---

۱ ـ ۲ـ سورة القصص ۳ـ سورة الکهف ٤ـ سورة الشعرآء ٥ـ سورة النجم ٦ ـ سورة الحجر

خاص الخاص ازصفت ارحم الرّاحمین است بیواسطه چنانکه ایّوب نبیّ علیه السّلام میکفت مَسَّنِیَ ٱلضُّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ ٱلرَّاحِمِیْنَ [1] و موسی علیه السّلام میگفت رَبِّ ٱغْفِرْلِي وَلِاَخِي وَ اَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ ٱلرَّاحِمِیْنَ [2] اشارت برحمت بیواسطه است از مقام عندیّت که «رحمة من عندنا» و آن ازنتیجهٔ تجلّی صفات الوهیّت ومحوآثار بشریّت وتخلّق باخلاق ربوبیّت است. **چهارم** تعلّم علوم از حضرت بیواسطه و آنوقتی میسّر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی وسمعی وحسّی بکلّی پاك وصاف کند که تااین انواع علوم برلوح دل مثبت است شاغل دل باشد ازاستعداد قبول علوم لدنّی ازحضرت بیواسطه ، موسی علیه السّلام علم توراة ازحضرت حاصل میکرد ولکن بواسطهٔ الواح بود وَكَتَبْنَا لَهُ فِي ٱلْاَلْوَاحِ [3] فایدهٔ صحبت خضر یکی دیگر آن بود تا دل او شایستگی کتابت حق یابد و زحمت الواح از میان برخیزد و اینمرتبهٔ خاص خواجه علیه السّلام بود که نویسنده و خواننده نبود بل نبیّ امّی بود لاجرم فرمود (أُوتِيتُ جَوَامِعَ ٱلْكَلِمِ) و او را تعلّم قرآن از راه دل کردند نه از صورت که اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ ٱلْقُرْآنَ. [4] **پنجم** تعلّم علم لدنّی بیواسطه اگرچه تعلّم علوم از حضرت بیواسطه تواند بود که باشد امّا علوم لدنّی نباشد چنانکه درحقّ داود علیه السّلام فرمود وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ [5] و علم صنعت زره از علم لدنّی نبود ، و علم لدنّی بمعرفت ذات وصفات حضرت تعلّق دارد که بیواسطه بتعلیم و تعریف معرفت حق حاصل آید چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي) و یافت اینعلم بدان حاصل شود که از وجود خویش برآید تا بدین برآمدن از لدنّ خویش بلدنّ حق رسد و آنجا تلقّی اینعلم یابد چنانکه در حقّ خواجه علیه السّلام فرمود وَ اِنَّكَ لَتُلَقَّى ٱلْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ [6] و عیسی علیه السّلام میفرماید (لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْاَرْضِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ) واین زادن بدان باشد که چون مرید

---

۱ - سوره انبیاء ۲ - ۳ - سورهٔ اعراف ٤ - سورهٔ الرحمن ٥ - سوره انبیاء ٦ - سورهٔ النمل

صادق در ابتدا بر قضیّهٔ وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا [1] قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت روی دل از مألوفات طبع و مستلذّات نفس بگرداند و متوجّه حضرت عزّت گردد، حضرت عزّت بر سنّت لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا جمال شیخی و اصل کامل سالك در آئینهٔ دل او بر او عرضه کند نه مجذوب که مجذوبان مطلق شیخی را نشایند و نه سالك که سالکان مطلق هم شیخی را نشانید زیرا که سالك مطلق دیگر باشد و مجذوب مطلق دیگر، وچون مرید صادق جمال شیخی درآئینهٔ دل مشاهده کرد درحال برجمال او عاشق شود و قرار وآرام از او برخیزد منشأ جملهٔ سعادات این عاشقی است و تا مرید بر جمال و لایت شیخ عاشق نشود تسلیم تصرّف ارادت شیخ نتواند شدن و در تصرّف ارادت شیخ نتواند رفت، مرید عبارت از آنستکه مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود:

ای دل اگرت رضای دلبر باید　　آن باید کرد و گفت کو فرماید
گر گوید خون گری مگو ازچه سبب　　ور گوید جان بده مگو چون شاید

چون مرید صادق عاشق جمال ولایت شیخ و ولی گشت شایستگی قبول ولایت شیخ و ولی در او پدید آید در اینحال مرید بر مثال بیضه ای بود در بیضگی انسانیّت و بشریّت وچون توفیق تسلیم تصرّف ولایت شیخش کرامت کردند صفت شیخ اورا در تصرّف پر و بال ولایت خویش گیرد و همّت عالی خویش بروی گمارد و مراقب حال او گردد تابتدریج همچنانکه تصرّف مرغ دربیضه پدید میآید وبیضه را ازوجود بیضگی تغییر میدهد و بوجود مرغی مبدل میکند تصرّف کیمیای همّت شیخ وجود بشریّت صفت مریدرا مبدّل کند بوجودعبدیّت خاص، ولکن مرغ صورتی ازراه قشر بیضه بظاهر عالم ملك بیرون میآید زیرا که اورا ازبهر دنیا آفریده اند، امّا مراغ معنوی ازراه اندرون بدریچهٔ ملکوت بیرون میرود زیرا که اورا ازبهرآن عالم آفریده اند، وچون مرغ صورتی در عالم دنیا بود وآن مرغ که دربیضه تعبیه بود درملکوت بیضه مستور بود بتصرّف آن مرغ صورتی ازملکوت بیضه بصورت ملك دنیا آمد، اینجا مرغ ولایت شیخ درعالم دنیا نیست زیرا که شیخ نه آن سر و ریش است که خلق

---

۱ - سورة العنکبوت

میبینند، شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عندیّت در مقعد صدق که عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ [۱] در زیر قبّهٔ حقّ است که (أَوْلِيَائِي تَحْتَ قُبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي) نظر اغیار بر او نیفتد:

مردان رهش زنده بجانی دگرند — مرغان هواش زآشیانی دگرند
منگر تو بدین دیده دریشان کایشان — بیرون ز دو کون درجهانی دگرند

پس مرغ وجود مرید را که درملکوت بیضهٔ انسانیّت بشریّت مستور ومودّع است بتصرّف همّت شیخ اورا ازعالم ملك دنیا بفضای هوای هویّت ملکوت آورد و از صلب ولایت و ازرَحِم ارادت درمقام عندیّت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ [۲] برآرد، تا کنون اگر بیضهٔ انسانیّت دنیاوی بود اکنون مرغ عندیّت خاص حضرتی گشت، خواجه علیه السّلام را تا بیضهٔ انسانیّت از مرغ عبدالله بوجود نیامده بود احمد میخواندند که يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ [۳] چون بیضه بوجود آمد و در تصرّف پر و بال جبرئیل پرورش نبوّت و رسالت مییافت محمّدش خواند که وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ [٤] چون پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام بمرغی پیوست و در مقام قاب قوسین پرواز کردن گرفت عبدش همی‌خواند که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا [٥] تا بدانی که مرغی مقام عبدیّت خاص الخاص است معهذا نه هر مرغی در اینمقام اگرچه بدرجهٔ مرغی رسیده است شیخی را شاید چنانکه مرغان صورت نه هرمرغی بیضه برتواند آورد، مرغی باید که چون تصرّف وپرورش او بکمال یافت دیگر باره یك چندی در تصرّف خروس آید و داد تسلیم او دهد تا تصرّف خروس درو بکمال رسد و از وی بیضه ای پدید آید و بیضه ها درزیرش نهند اکنون تصرّف درآن مسلّم باشد ومقصود بحصول پیوندد، همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بدادواز بیضهٔ وجود بشریّت خلاص یافت دیگر باره اورا درمقام مرغی تسلیم تصرّفات خروس احکام قضا وقدر حق باید بود

۱ - ۲ - سورة القمر ۳ - سورة الصف ٤ - سوره آل عمران ٥ - سوره بني اسرائيل

و مدّتی بار تحکّمات احکام قضا و قدر کشیدن وهستی مرغی خود را بذل تصرّفات حکمت قدیم داشتن و وجود خود را فدای احکام ازلی ساختن تا در ازل ازوجود اوچه خواسته اند، چون یکچندی بدین قضیّه تسلیم تصرّفات بیواسطه بود بیضه های اسرار معانی حقایق علوم لدنّی در وی پدید آمدن گیرد تا چون صدف برآن دُرر و لئالی حامله شود انوار حقایق از دریچه های نطق و نظر او پرتو اندازد وجود مستعدّ مریدان صادق را بیضه صفت قابل تصرّف این حدیث گرداند، چون مدّت همه تمام شود وهنگام قوّت تصرّف دربیضه ها درآید اشارت با بشارت حقّ باجازت شیخ که صورت حق‌است اورا بمقام شیخی و ولایتی نصب کند و بتربیت بیضه‌های وجودمریدانرا اجازت‌دهد، امّا باید که بااین ارکان که نموده‌آید بیست صفت‌دروی موجود باشد بکمال که اگر یك صفت را از آنجمله نقصانی باشد بقدر آن خلل و نقصان مرتبهٔ شیخی باشد، وآن بیست صفت **یکی** علم است که بقدرحاجت ضروری باید که از علم شریعت با خبر باشد تا اگر مرید بمسئلهٔ ضروری محتاج شود از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد، **دوم** اعتقاد است باید که اعتقاد اهل سنّت و جماعت دارد و ببدعتی آلوده نباشد تا مرید را دربدعتی نیندازد که معاملهٔ اهل بدعت منجی نباشد، **سوم** عقل‌است باید که باعقل دنیا معاش‌دنیا بکمال دارد تادرتربیت مرید وشرایط شیخیّت قیام تواند نمود، **چهارم** سخاست بایدکه شیخ با سخاباشد تا بمایحتاج‌مرید قیام تواند نمود ومرید را از مأکول و مشروب وملبوس‌ضروری فارغ دارد تا بکلّی بکار دین مشغول تواند بود، **پنجم** شجاعت است که باید شجاع و دلیر باشد تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول هر کسی‌رد نکند و او را از حاسدان و بد خواهان نگاه تواند داشت، **ششم** عفّت است باید عفیف النّفس باشد بجدّ و هزل و زنان وشاهدان التفات نکند تا مرید را از وی‌بد نیفتد و فساد ارادت پدید نیاید که مبتدی بی‌قوّت بود، **هفتم** علوّ همّت است باید که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الاّ بقدر ضرورت اگرچه قوّت آن دارد که او را مضرّنباشد ودرجمع مال نکوشد وازمال مرید طمع بریده دارد تا مرید دراعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند چه مرید را هیچ آفت و فتنه و رأی اعتراض نیست بر

احوال شیخ ، **هشتم** شفقت است باید که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج برکار دارد و باری بر وی ننهد که او تحمّل نتواند کرد و او را برفق و مدارا در کارآرد و چون مرید در قبض باشد بتصرّف ولایت بار قبض از وی بردارد و او را بسط بخشد و اگر از بسط زیاد فرو رود قدری قبض بر وی نهد وپیوسته از احوال مرید غایب نباشد ، **نهم** حلم است که باید حلیم و بردبار باشد و بهر چیز در خشم نرود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تأدیب کند تا مرید نفور نگردد و از دام ارادت نجهد ، **دهم** عفو است باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مرید حرکتی بمقتضای بشریّت در وجود آید از آن درگذرد ، **یازدهم** حُسن خلق است باید که خوش خوی باشد و مرید را بدرشت خوئی نرماند و مرید از وی اخلاق خوب فرا گیرد که نهاد مرید آینهٔ افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد و گفته‌اند که جمال ولایت پیران در آینهٔ احوال مریدان مشاهده توان کرد ، **دوازدهم** ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح دهد و حظّ خویش بر وی ایثار کند وَیُؤْثِرُونَ عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ [1] ، **سیزدهم** کرم است باید که در او کرم ولایت باشد تا مرید را از کرم ولایت بخشش توان کرد ، **چهاردهم** توکّل است باید که در وی قوّت توکّل باشد تا بسبب رزق مرید متأسف نشود و مرید را ازخوف اسباب معیشت رد نکند ، **پانزدهم** تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا حقتعالی هر که را خواهد آورد و هر که را خواهد برد نه برآمدن مرید شاد بشود و نه برفتنش محزون گردد و گوید که رنج بیهوده میبرم و خواهد که کناره گیرد و بکار خویش مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد بلکه در جمیع احوال مستسلم شود و آنچه وظیفهٔ بندگی باشد بجای آورد و هر کس که بدو پیوست او را آوردهٔ حق شناسد و خدمت او خدمت حق داند و هر کسی که برود بردهٔ حق داند ، **شانزدهم** رضای بقضاست باید بقضای حقتعالی رضا دهد و در تربیت مریدان و شرایط شیخی و جهد بندگی قیام نماید و باقی بدانچه حقتعالی راند بر مریدان از یافت و نا یافت و قبول و ردّ راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند ، **هفدهم** وقار است که باید با وقار و حرمت با مرید

---

۱ ـ سورة الحشر

زندگانی کند تا مرید گستاخ نشود و عظمت شیخ و وقع او از دل مرید نرود که موجب خلل ارادت باشد، بزرگان گفته اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید داشت، **هیجدهم** سکونت است باید که دروی سکونتی باشد تمام ودرکارها تعجیل ننماید و بآهستگی در مرید تصرّف کند تا مرید از خامی از کار نیفتد، **نوزدهم** ثبات است باید که در کار ها ثابت قدم باشد و درست عزیمت و با مرید نیکو عهد بود تا به بی ثباتی و بد عهدی حقوق مرید فرو نگذارد و بهر حرکتی همّت ازوی بازنگیرد، **بیستم** هیبت است باید که با هیبت باشد و مرید را ازوی شکوهی وعظمتی و هیبتی در دل بود تا درغیبت وحضور مؤدّب باشد و نفس مرید را ازهیبت ولایت شیخ شکستگی و آرامش باشد و شیطان را ازسایه و هیبت ولایت شیخ یارای تصرّف در مرید نباشد، پس چون شیخ بدین کمالات ومقامات وکرامات وصفات و اخلاق موصوف و متحلّی ومتخلّق باشد مرید صادق باید که روزگار در پناه ولایت شیخ گذراند تا بمقصد و مقصود رسد، امّا مرید نیز باید که باوصاف مریدی آراسته بود وبشرایط آداب ارادت قیام نماید چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تا نورٌ علی نور باشد يَهْدِي ٱللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ[1] و فضل حق با جهد او قرین باشد که اصل آنست ذٰلِكَ فَضْلُ ٱللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَآءُ[2] و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله اجمعین.

فصل یازدهم ـ در بیان شرایط و صفات مُریدی و آداب آن: قال الله تعالی فَإِنِ ٱتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً[3] قال النّبیّ صلعم (عَلَيْكُمْ بِٱلسَّمْعِ وَٱلطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَ عَبْداً حَبَشِيّاً) بدانکه ارادت دولتی بزرگست و تخم جملهٔ سعادتهاست و ارادت نه ازصفات انسانیّت است بلکه ازپرتو انوار صفت مریدی حق است، چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید که (اورا خواست که مارا خواست) مریدی صفت ذات حق است و تا حقتعالی بدین صفت بر روح بنده تجلّی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید مرید نشود، و چون این تخم سعادت درزمین دل بموهبت الهی افتاد باید که آنرا ضایع فرو نگذارد

---

۱ ـ سورة النور ۲ ـ سورة الحدید و سورة الجمعة ۳ ـ سورة الکهف

که ابتداء آن نور چون شرر آتش بود که در حرّاقه افتد اگر آنرا بهیزمهای خشك مدد نکنند دیگر باره روی در خمول نهد و با مکمن غیب رود و مدد او آنستکه خود را بتصرّف و تربیت شیخی کامل صاحب ولایت تسلیم کند تا چون بیضه در زیر پر وبال مرغ چنانکه شرح آن در فصل سابق برفت تا شیخ بشرایط تربیت آن قیام نماید ومرید زود بمقصود رسد، و اگر کسی خواهد که خودرا پرورش بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز بجائی نرسد و خوف آن باشد که در ورطهٔ هلاك افتد و خوف زوال ایمان بود که بغرور و پندار وعشوهٔ نفس و تسویل شیطان خود را در وادی مهالك این راه بی پایان اندازد، و اگر کسی را نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغمبر علیه السّلام و لطف خداوند تعالی بس است و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست بشیخ چه حاجتست؟

چراغ و شمع نیاید بکار قافله را هزار قافله‌را روی تو بس‌است دلیل

جواب او آنستکه شك نیست که دلیل اینراه پیغمبر است ولطف حق و قرآن وعلم شریعت و لکن مثال این همچنانست که اطبّاء حاذق آمدند و الهام حق ایشانرا مدد کرد تا بعمرهای دراز رنجها بردند و سعی ها نمودند و انواع امراض و علل بشناختند و بر خواص ادویه اطلاع یافتند ومعاجین و اشربه بساختند ودر کتب شرح هریك بدادند و تصانیف در علوم طب علمی و عملی نهادند بعد از آن جمعی شاگردان از اطبّاء حاذق آن‌علوم درآموختند ودرخدمت ایشان ممارست ومعالجت کردند و مباشرت آن شغل نمودند وتجربه ها حاصل کردند وبر قانون استادان به طبیبی مشغول شدند وجمعی دیگر را که استعداد تحصیل این‌علوم داشتند تربیت کردند دراینکار وعلم بکمال رسانیدند وهمچنین قرناً بعد قرن ازهرطایفه شاگردان میخاستند تا بدینوقت اگر کسی را در این روزگار بیماری باشد و آرزوی صحّت و داعیهٔ معالجت پدید آید اگر با کتب اطبّاء رجوع کند و درمعاجین ساخته ای که در دارو خانه ها نهاده است بنظر عقل خویش تصرّف کند وباطبّاء التفات‌نکند وبی تجربتی و بیمعرفتی درطب‌خود را بنظر عقل خود معالجه کند از کتاب‌طب هرآینه خود را در ورطهٔ هلاك اندازد، بلکه باید با خدمت اطبّاء رجوع کند و

اصحاب تجارب آن علم را خدمت کنند وخود را بدیشان تسلیم کنند و هر معجون که ایشان آمیزند وهر شربت که ایشان دهند اگر تلخ است واگر شیرین نوش کنند و بهوای خود در خود تصرّف نکنند که جان بباد دهد، و همچنین در قرآن جملهٔ علوم طبّ دینی ومعالجات بیماری که . فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ[١] تعلّق دارد حاصل است که وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ[٢] و بلکه دارو خانهٔ آنست، جملهٔ معاجین واشربه دروی جمع که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ[٣] خواجه علیه السّلام طبیب حاذق دین بود که هر بیماری بشناسد ومعالجهٔ هریك بصواب بفرماید که وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ[٤] وصحابه شاگردان کافی که علم طب از آنحضرت حاصل کردند و در معالجهٔ هریك بکمال رسیدند که (أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ) وهمچنین قرناً بعد قرن تابعین از تابعین این علوم میگرفتند وتبع التّابعین ازتابعین الی یومنا هذا و هریك را درین علم نظرها میبخشید خدای تعالی که درهرقوم مزاج آن قوم میشناختند وازقانون قرآن استخراج و استنباط معالجات بصواب میکردند که (كُلُّ مُجْتَهِدٍ مُصِيبٌ) و کتب فراوان در انواع علوم طب دینی که شریعت است علمی وعملی ساختند، ولکن چون بیماری صاحب واقعه پدید آید معالجهٔ خود ازکتاب بتصرّف نظرعقل خود نتواند کرد اگرچه در این علم بکمال باشد که گفته اند (رَأْيُ الْعَلِيلِ عَلِيلٌ) اورا طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجهٔ مختلفه دارد و هم بر قانون طبّ علمی وعملی اطّلاع تمام یافته بود تا هربیماری را معالجه ای خاص تواند فرمود، چه بیمارانرا انواع بیماری باشد، پیر را معالجهٔ دیگر وجوانرا دیگر وطفل را دیگر و مزاج طفل و مُراهق و شاب و کهل و شیخ تفاوت بسیار دارد و باشخاص معیّن نیز تفاوت کنند چنانکه ده طفل باشند هریك را در نبض ومزاج وقوّت و ضعف تفاوتها باشد و در هر شهر وهر هوا و هر موسم تفاوت بود طبیب

---

١ ـ سوره بقره ٢ ـ سوره بنی‌اسرائیل ٣ ـ سوره انعام ٤ ـ سورة الشوری

حاذق باید که آنهمه بشناسد و رعایت آن دقایق بکند تا برقضیّهٔ (تَداوَوْا فَاِنَّ ٱلَّذِي اَنْزَلَ ٱلدّآءَ اَنْزَلَ ٱلدَّوٰآءَ) مرض زایل شود و صحّت روی نماید، معهذا اگر طبیب حاذق را بیماری پدید آید معالجت خود نشاید که کند که نظر او ببیماریها تفاوت کرده باشد اورا هم بطبیبی سلیم‌النّظر باید صحیح‌البدن تا معالجه مفید بود وگرنه ازطبیب بیمار معالجه بصواب نیاید (طَبِيبٌ يُداوِي وَٱلطَّبِيبُ مَرِيضٌ)

عالمت خفته است و تو خفته   خفته را خفته کی کند بیدار

چون اینمعنی محقّق گشت باید که هیچکس بغرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود و برخویشتن و علم خویش اعتماد نکند وچون تخم ارادت در زمین دل افتاد آنرا غنیمتی بزرگ شمرد وآن مهمان غیبی را عزیز دارد واورا غذای مناسب حوصلهٔ او دهد و آن غذا بحقیقت جز در پستان ولایت مشایخ عرفاء نیابد، زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی نوزادهٔ غیبی است غذای او هم از پستان اهل غیب توان داد، پس بطلب شیخ کامل برخیزد اگر بمشرق نشان ندهند بمغرب زود و بخدمت او تمسّك میکند و باید که هرچه پابند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله‌را بقوّت بازوی ارادت بر یکدیگر بگسلد و بهیچ عذرخود را بند نکند تا از این دولت محروم نماند و تسلیم تصرّفات او شود، و اگر بخدمت بزرگی رسد و نفس بوالعجبی کند وبهانه گیرد که این شیخ کامل است یا نه اشارت «علیکم‌بالسمع والطّاعة» را کار فرماید و یقین داند اگر در تصرّف بندهٔ حبشی باشد به از آنکه در تصرّف خود چنانکه فرموده (وَ اِنْ كانَ عَبْداً حَبَشِيّاً) و مشایخ از آنجا گفته اند در تصرّف گربه باشی به از آنکه درتصرّف خود باشی:

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آنحرف چه ایمان

بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا

وبحقیقت تا مرید از وجود خویشتن سیر نشود مرد اینحدیث نبود:

سیر آمدهٔ ز خویشتن میباید   برخاستهٔ زجان و تن میباید

درهرگامی هزار بندافزونست   زین گرم‌روی بندشکن میباید

هر چیز که مرید صادق درین راه برهم زند وبراندازد حقتعالی برقضیهٔ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [۱] بهزار چندان مجازات در دنیا وآخرت جبر زیانهای او بکند وآن جمع را ازخویشان واقرباء که ترك گفته بودودلهای ایشان مجروح کرده بمفارقت خویش هر کسی را حقتعالی درجتی ومنزلتی وثوابی کرامت کند که جبر شکستگی ایشان گردد که یك صفت از صفات حق جبّاریست و جبّار رایك معنی شکسته وابستن است ، میگوید ای بیچاره هرچه درطلب خداوندی من برهم شکستی من بکرم خداوندی درست گردانم وهردل که خسته کنی دیت آن من بدهم:

جبرئیل آنجا اگر زحمت دهد خونش بریز

خونبهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ولکن اگر از من با زمانی و جملهٔ موجودات تو را باشد جبر این حرمان نکند:

گربا همه‌ای چو بیمنی بی‌همه ای وربی همه ای چوبامنی با همه‌ای

بیکی از بزرگان و مکاشفان از حضرت عزّت خطاب رسید (أَنَا بُدُّكَ ٱللَّازِمُ فَٱلْزِمْ بُدَّكَ) چون مرید بخدمت شیخ پیوست وعلائق وعوائق برانداخت باید که پیوسته به بیست صفت موصوف باشد تا داد صحبت شیخ بتواند داد و سلوك این راه بکمال اورا دست دهد: **اول** مقام توبتست باید که توبهٔ نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و این اساس محکم نهد که بنای جملهٔ اعمال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس بخلل باشد در نهایت کار خلل آن ظاهر شود و جمله باطل کند و توبه را در جملهٔ مقامات کار فرماید زیرا که در هر مقام از مقامات سلوك گناهیست مناسب آن مقام، درآنمقام از آن نوع گناه توبه میکند چنانکه خواجه علیه السّلام درکمال محبوبی و دولت لِيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ [۲] هنوز توبه را کار میفرمود ومیگفت (إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَىٰ قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ ٱللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً) ، **دوم** زهد است باید که از دنیا بکلّی اعراض کند نه اندك گذارد و نه بسیار اگر خویشان و متعلّقان دارد جمله بر ایشان علی فرایض الله

---

۱ ـ سورة النحل ۲ ـ سورة الفتح

قسمت کند و اگر خویشان ندارد جملهٔ مال در راه‌شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند واو بدان مقدار قوت ولباس که شیخ دهد قانع گردد، **سوم** تجرید است باید که مجرّد باشد وقطع جملهٔ تعلّقات سببی ونسبی بکند باحسن الوجوه تا خاطر او بدیشان ننگرد إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ [1]
چهارم عقیده است باید که باعتقاد اهل سنّت وجماعت باشد و از بدعتها دوربود و برمذاهب ائمّهٔ سلف رود و از تشبیه وتعطیل و حلول و اتّحاد مبرّا داردخود را وبتعصّب آلوده نباشد و هیچ‌طایفه را ازاهل قبله تکفیر نکند ولعنت رواندارد، **پنجم** تقوی است باید که پرهیزکار و ترسان باشد و درلقمه و لباس احتیاط کند ولکن مبالغت ننماید تا در وسوسه نیفتد که آنهم مذموم است، و تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصت ها کمتر گردد و در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و درآن غلوّ نکند تا بوسوسه نینجامد و درجملهٔ احوال اشارت (دَعْ مَا يُرِيبُكَ إِلَى مَا لَا يُرِيبُكَ) رعایت کند، **ششم** صبراست باید که در تحت تصرّفات‌اوامر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد و مقاسات شداید کند و ملالت وسآمت بخویش راه ندهد، و اگر از اینمعنی چیزی اورا پدید آید بتکلّف از خویشتن دور کند و تجلّد و تصبّر مینماید که خواجه علیه السّلام فرمود که (مَنْ تَصَبَّرَ صَبَّرَهُ اللّٰهُ)، **هفتم** مجاهده‌است‌بایدپیوسته‌توسن‌نفس‌رابلجام‌مجاهده‌ملجم داردالبتّه باوی رفق نکند مگربقدرضرورت وتاتواند خوش‌آمد و مراد او بدو ندهد و دراین باب نیك ثبات نماید که نفس همچون شیرگرسنه است اگر اورا سیرکنی قوّت یابد تو را هلاك کند، **هشتم** شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا بانفس مکابره تواند کرد وازمکر وحیلت شیاطین بیندیشدکه دریناه شیاطین الانس والجنّ بسیار باشند و دفع ایشان بشجاعت توان کرد، **نهم** بذل است باید که دراو بذل وایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است و دربعضی مقامات‌باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گاه بود که از سرِ جان نیز برباید خاست، **دهم** فتوّت است باید که جوان مرد بود چنانکه حقّ هرکس بجای‌خویش میگذارد بقدر

---
۱ ـ سورة التغابن

وسع وحقگزاری از کس توقّع ندارد، **یازدهم** صدق است باید که بنای کار و معاملۀ خویش برصدق نهد و آنچه کند برای خدای عزّ وجل کند و نظر از خلق بکلّی منقطع گرداند، **دوازدهم** علم است باید که آنقدر علم حاصل کند که از عهدۀ فرایض که بر وی واجبست از نماز و روزه و دیگر ارکان بدر تواند آمد ودرطلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتیکه بکمال مقصود رسد، اگر مقتدائی خواهد و مرتبۀ پیشوائی یافته بود تحصیل مفید بود نه مضرّ، در هیچ حال بعلم لاینفع مشغول نشود ازعلوم کتاب و سنّت فرا گیرد، **سیزدهم** نیاز است باید که در هیچ مقام نیاز از دست ندهد و اگر در مقام ناز میافتد خود را بتکلف با عالم نیاز میآورد که نیاز مقام خاص عاشق است ونازمقام خاص معشوق، **چهاردهم** عیّاریست باید که لاابالی وار خود را در اندازد:

در عشق یار بین که چو عیّار میرویم — سر زیر پا نهاده چو شطّار میرویم
در نقطۀ مراد بدین دور ما رسیم — زیرا بسر همیشه چو پرگار میرویم
جانرا فدای یار گرانمایه کرده ایم — ور حکم میکند بسرِ دار میرویم
مرگ ار کسی بجان بفروشد همیخریم — عیّار وار زانکه بَرِ یار میرویم
ماراچه غم زدوزخ و با خلدمان چکار — دلداده ایم ما بَرِ دلدار میرویم

پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه چنانکه بی شرعی کند و پندارد که ملامت است حاشا و کلاّ که آن راه شیطان است و اهل اباحت را ازاین منزل بدوزخ برده است ملامتی بدینمعنی که نام وننگ ومدح وذم وردّ وقبول خلق نزد او یکسان باشد و بدوستی ودشمنی خلق وکلمات زشت ونیك فربه و لاغر نشود این اضداد را یکرنگ شمرد:

زآنروی که راه عشق راهی تنگ است — نه باخودمان صلح و نه با کس جنگ است
شد در سر نام و ننگ عمر همه کس — ای بیخبران چه جای نام و ننگ است

شانزدهم عقل است باید که بتصرّف عقل حرکات او مضبوط باشد تاحرکتی برخلاف رضای شیخ و فرمان او وروش او از او دروجود نیاید که جمله رنج روزگار در سرکوب خاطر شیخ و ردّ ولایت او شود، **هفدهم** ادب است باید مؤدّب باشد و

مهذّب اخلاق بود و راه انبساط بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ تا سخنی نپرسد نگوید و آنچه گوید بسکونت گوید و راست گوید، و بظاهر و باطن اشارت شیخ را منظور ومترّصد باشد و اگر خورده بروی برود یا تقصیری ازو در وجود آید درحال ظاهر و باطن شیخ منظور کند وبظاهر وباطن استغفار کند وبطریقی احسن عذر ها خواهد و غرامت کشد، **هیجدهم** حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوش خوی باشد و با یاران ضجرت و تنگخوئی نکند و از تکبّر و تفاخر و عُجب و دعوی و طلب جاه دور باشد و بتواضع و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خرد برحمت وشفقت ودلداری زندگانی کند ومراعات ولطف کند و بارکش ومتحمّل بود و بار بریاران ننهد و تا تواند خدمت یاران کند و از ایشان توقع خدمت ندارد و درموافقت یاران کوشد و ازمخالفت دورباشد ونصیحت کننده ونصیحت پذیرنده باشد وراه مناظره ومجادله وخصومات ومنازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بدیشان نگرد و بچشم حقارت بخرد و بزرگ ننگرد و بخدمت و دلداری ایشان پیوسته بحضرت عزّت تقرّب میجوید و بر سفرهٔ حظ و نصیب خود ایثار میکند و درنصیب دیگران طمع نکند و در سُماع خود را مضبوط دارد و بی حالتی و بی وجدتی حرکت نکند و در وقت حالت از مزاحمت یاران محترز باشد و تا تواند سُماع در خود فرو میخورد و چون غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون وجد کم شود خود را فرا گیرد ومبالغت نکند ویارانرا در سُماع نگهدارد تا وقت برکسی نشوراند ووقت خود را بردیگران ایثار کند و باصحاب حالات و مواجید به نیاز نگرد وتقرّب نماید و تواضع کند و بقدم شیخ رود و آید و چون سر بقدم شیخ یا غیر او در مجالس ذکر و سماع نهد متوّجه باشد تا برشکل سجود نباشد که آن حرامست، دستها پس پشت گیرد و روی برزمین نهد، پیشانی ننهد وتا تواند صحبت چنان کند که دلی از او بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند، **نوزدهم** تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرّفات ولایت شیخ باشد و تصرّفات خود از خود محو میکند و بتصرّف اوامر ونواهی وتأدیب شیخی زندگانی کند، بظاهرچون مرده‌ای که درتحت تصرّف غسّال

باشد وبباطن پیوسته التجاء بباطن شیخ میکند ودر هرحرکت که در غیبت وحضور کند از ولایت شیخ باندرون اجازت خواهد اگر اجازت یابد بکند واگرنه ترك کند والبته بظاهر وباطن بر احوال وافعال شیخ اعتراض نکند وهرچه درنظراو کژ نماید آن کژی حوالت بنظر خود کند نه بنقصان شیخ، وهرچه اورا بخلاف شرع روی نماید اعتقاد کند که اگرچه مرا خلاف مینماید امّا شیخ خلاف نکند و نظر شیخ در این باب کاملتر باشد وآنچه کند از سر نظر کند و او از عهدهٔ آن بیرون آید چنانکه واقعهٔ موسی وخضر علیهما السّلام بود از کشتی شکستن وکودك کشتن و اورا همه خلاف شرع نمود امّا نبود و شرط او این بود فَاِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْئٍ حَتّٰى اُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً [1] یعنی هرچه میکنم بر من اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنگه که من گویم اگر صلاح دانم، و چون اعتراض کرد سه بار در گذرانید بعد ازان گفت هٰذٰا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ [2] تابدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است، وپیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نردبان تسلیم احکام قضا و قدرست تا از عهدهٔ آن بیرون نیاید آنجا تسلیم نتواند بود و اگرچه بصورت مفارقت نباشد تا راه اعتراض بهمه وجه بسته دارد و اشارت (عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطّاعَةِ) مطاوعت نماید، **بیستم** تفویض است مرید باید که چون قدم در راه خدا نهاد بکلّی از سر وجود خویش برخیزد و خود را فدای خدای عزّ وجل کند و از سر صدق بگوید وَاُفَوِّضُ اَمْرِي اِلَى اللّٰهِ [3] و تصدیق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان بلکه ازراه بندگی صرف کند و ضرورت محبّت وهرچه بر او آید از حضرت عزّت راضی باشد و بهیچ خوش و ناخوش روی از حضرت نبگرداند:

وَكَلْتُ اِلَى الْمَحْبُوبِ اَمْرِى كُلَّهُ　　فَاِنْ شٰاءَ اَحْيٰانِى وَاِنْ شٰاءَ اَتْلَفٰا

بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو　　گر بکشد وور زنده کند او داند

---

۱ - ۲ - سورة الکهف　۳ - سورة المؤمن

تادل رقم عشق تو برجان دارد باران بلا بر سر دل میبارد
جانا بسرت کز تو نگردانم روی گر عشق هزار از این برویم آرد

بر جادّهٔ بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط صدق طلب قیام نماید و اگر هزار بار خطاب میرسد که مطلوب نیابی یکذرّه از کار فرو نایستد و بهیچ ابتلاء و امتحان ازقدم طلب فرو نایستد وازخدمت وملازمت بهیچوجه روی نبگرداند، و اگر شیخ اورا هزاربار براند نرود ودرارادت کم ازمگسی نباشد که هرچندش میرانند بازمیآید وازاینجا او را ذباب میگویند یعنی ذُب آبَ «رانده شده بازآمد» تااگر ازطاوسان اینره نتواند بود باری کم ازمگسی نباشد (کاندرین راهچو طاوس بکاراست مگس)، چون مرید صادق براین شرایط قیام نماید وشیخ بدان صفت بود که گفته آمد مقصود ومراد حقیقی زودتر ازحجب خرامان بیرون آید و تُتق عزّت ازپیش جمال بگشاید و قاصد بمقصود درسد و طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق (اَلاٰ مَنْ طَلَبَنِی وَجَدَنِی)

فصل دوازدهم ـ در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ:

قال الله تعالی فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ [۱] وقال ایضاً وَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ [۲] و قال النّبیّ صلعم (اَفْضَلُ الذِّکْرِ لٰا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَفْضَلُ الدُّعاءِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ) بدانکه حجب روندگان نتیجهٔ نسیانست ونسیان بدان سبب بودکه‌در بدایت فطرت چون وجود روح پدید آمد عین وجود او دوگانگی ثابت کرد میان او وحضرت تا اگرچه روح حق را درانمقام بیگانگی دانست امّا بیگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضدّوجود است (وَالضِّدَّانُ لٰا یَجْتَمِعٰانِ) تعلّق روح بقالب از برای آن بود تا دو خلف چون نفس و دل حاصل کند تا در مقام شهود چون روح بذل وجود کند که جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ [۳] او را خلیفه ای باشدکه قائم مقامی او کند واین سرّی بزرگست فهم هرکس اینجا نرسد، پس چنانکه روح درآن عالم حق‌رابکمال وحدانیّت نشناخت نیز دراینمقام ذکر بی‌شرکت نتواندکرد که هم ذاکرخویش‌بود

---

۱ ـ سورة‌البقرة ۲ ـ سورة‌الجمعة ۳ ـ سوره بنی اسرائیل

و هم ذاکر حق و این ذکر بشرکت بود و حقتعالی میفرماید وَٱذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ [1] یعنی بعد از نسیان ماسوای من مرا یاد کن تا بشرکت نبود، وچندانکه روح بر عالم ملك و ملکوت گذر میکرد تا بقالب پیوست هر چیز را که مطالعه میکرد ازآن ذکری باوی میماند و بدان مقدار ازذکرحق بازمیماند تا آنکه که جمعی را چندان حجب از ذکر اشیاء مختلف پدید آمد که بکلّی حق را فراموش کردند حقتعالی ایشان را از یاد عنایت فراموش کرد که نَسُوا ٱللَّهَ فَنَسِيَهُمْ [2] پس چون حجب از نسیان پدید آمد وسبب بیماری فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ [3] این بود لاجرم در مقام معالجت بحکم آنکه گفته اند (اَلْعِلَاجُ بِأَضْدَادِهَا) ازشفاخانهٔ قرآن این شربت میفرماید که أُذْكُرُوا ٱللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً [4] تا باشد که بذکر کثیر از حجب نسیان کبیر وآفت امراض آن خلاص یابند که لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [5]، امّا اختصاص بذکر لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ حکمت آنستکه میفرماید که إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ [6] واین کلمهٔ لااله الاّالله است یعنی این کلمه را بحضرت عزّت راه تواند بود امّا از راه صورت وجهت آنستکه خواجه فاضلترین ذکر ها این کلمه را نهاده که (أَفْضَلُ ٱلذِّكْرِ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ) امّا از راه معنی دراین کلمه نفی و اثبات است نفی ذکر اغیار و اثبات ذکرحقّ پس شربت سکنجبین ازسرکهٔ نفی و ازشکر اثبات میباید تامادهٔ صفرای نسیان را قلع کند، به **لَا إِلٰهَ** نفی ما سوای حق میکند و به **إِلَّا ٱللَّهُ** اثبات حضرت عزّت میکند تا چون بر این معالجت مداومت نماید بتدریج مرض تعلّقات روح از ما سوای حق بمقراض لا اله منقطع و زایل شود وجمال سلطان الا الله از پس تتق عزّت متجلّی گردد برحکم وعدهٔ فَٱذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ [7] از لباس حرف و صوت مجرد شود و در تجلّی نور عظمت الوهیّت خاصیّت کُلُّ

---

١ ـ سورةالکهف ٢ ـ سوره توبه ٣ ـ سوره بقره ٤ ـ سوره احزاب ٥ ـ سوره انفال و سوره جمعة ٦ ـ سوره فاطر ٧ ـ سوره بقره

شَيْءٍ هَالِكٌ اِلاّ وَجْهَهُ[۱] آشکارا گردد، روح وذکر روح دربحر فَاذْكُرُونِي مستهلك شود اَذْكُرْكُمْ نیابت ذاکری روح از وجود روح کنند اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود ذکر بی شرکت اینجا دست دهد:

تا ز خود بشنود نه ازمن و تو   لمن الملك واحد القهّار

حقیقت شَهِدَ اللّهُ اَنَّهُ لاَ اِلٰهَ اِلاّ هُوَ[۲] اینجا ظاهر گردد و اشارت یوسف حسین رازی که گفت (مٰا قٰال اَحَدٌ اَللّهُ اِلاّ اللّه) اینجا مفهوم گردد و معلوم شود که بنای مسلمانی چرا بر کلمات دیگر نیست الاّ بر کلمهٔ لا اله الا الله از بهر آنکه خلاص ازشرك معنوی جز بتصرّف معنی این کلمه حاصل نمیآید پس شرك صورتی هم جز بصورت این کلمه منتفی نگردد چنانکه میفرماید:

آفرینش را همه پی کن بتیغ لا اله   تا جهان صافی شود سلطان الاّ الله را

و صلی الله علی محمّد و آله.

فصل سیزدهم ــ در بیان کیفیّت ذکر و شرایط و آداب آن: قال الله تعالی فَاذْكُرُوا اللّهَ كَذِكْرِكُمْ آبٰاءَكُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِكْراً[۳] وقال تعالی وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً[۴] وقال النّبیّ صلعم (سِيرُوا فَقَدْ سَبَقَ الْمُفْرِدُونَ قِيلَ مَنْ هُمْ يٰا رَسُولَ اللّهِ قٰالَ الَّذِينَ اهْتَزُّوا بِذِكْرِ اللّهِ حَتّىٰ وَضَعَ الذِّكْرُ عَنْهُمْ اَوْزٰارَهُمْ فَوَرَدُوا الْقِيٰمَةَ خِفٰافاً) بدانکه ذکر بی آداب و شرایط گفتن زیادتی مفید نبود، اوّل بترتیب و آداب و شرایط قیام باید نمود و مرید صادق را چون دردطلب وداعیهٔ سلوك این راه پدید آید نشان این است که با ذکر انس گیرد و ازخلق وحشت تا ازهمه روی بگرداند ودرپناه ذکر گریزد که قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ[۵] وچون برذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس برتوبهٔ نصوح نهد ازجملهٔ معاصی، و بوقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند والاّ وضوء تمام کند زیرا که ذکر کردن

---

۱ ـ سورة القصص   ۲ ـ سوره آل عمران   ۳ ـ سوره بقره   ٤ ـ سوره اعراف   ۵ ـ سوره انعام

دوست مقاتله کردن با دشمن است، بی‌سلاح دشوار توان کرد که (اَلْوُضُوءُ سِلَاحُ اَلْمُؤْمِنْ) و جامهٔ پاك پوشد بر سنّت و برپا کی جامه چهارشرط است: اوّل پا کی ازنجاست، دوّم پا کی از مظلمت، سوّم پا کی از حرمت یعنی ابریشم نباشد، چهارم پا کی ازرعونت یعنی کوتاه قد بود بر سنّت که (وَثِیَابَکَ فَطَهِّرْ اَيْ فَقَصِّرْ) و خانهٔ خالی و تاریك ونظیف راست کنند واگر قدری بوی خوش بسوزاند اولی‌تر وروی بقبله بنشیند و مربّع نشستن در همهٔ اوقات منهی است الاّ در وقت ذکر گفتن که خواجه علیه السّلام چون نماز بامداد بکردی در مقام خویش مربّع بذکر بنشستی تا آفتاب بر آمدی، و در وقت ذکر گفتن دستها بروی ران نهد و دل حاضر کند و چشم فراهم کند و بتعظیم تمام شروع کند در کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ گفتن بقوّت تمام (اَشَدُّ ذِکْراً) چنانکه لا اله از بن ناف بر آورد و الاّ الله بدل فرو برد بر وجهیکه اثر ذکر و قوّت آن بجملهٔ اعضاء برسد، ولکن آواز بلند نکند و تا تواند در اخفاء و خفض صوت کوشد چنانکه فرمود وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِي نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ [1] و برین وجه ذکر سخت و دمادم میگوید و در دل معنی ذکر میاندیشد و نفی خواطر میکند چنانکه درمعنی لا اله هرخاطر که در دل میآید نفی میکند بدان معنی که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ مقصود و محبوب ندارم الاّ الله جز خدای، جملگی خواطر به لا اله نفی کند و حضرت عزّت را بمقصودی ومحبوبی ومطلوبی اثبات میکند به الاّ الله و باید که در هرذکر دل در اوّل و آخر حاضر باشد بنفی و اثبات وهر وقت دراندرون دل نظر میکند هرچیز که دل را با آن پیوند میبیند آن چیز را در نظر نیاورد و دل با حضرت عزّت میدهد واز ولایت شیخ بهمّت مدد میطلبد و به نفی لا اله آن پیوند باطل میکند وبیخ محبّت آن چیز ازدل برمیدارد وبتصرّف الاّ الله محبّت حق را قایم مقام آن محبّت میگرداند هم بر این ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل را از

۱ - سوره اعراف

جملهٔ محبوبات و مألوفات فارغ وخالی کنند که اهتزاز در ذکر از مداومت خیزد و اهتزاز آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر درنور ذکر مضمحل شود، وذکر ذاکر را مفرد گرداند وعلایق وعوائق ازوجود او فرونهد و اورا از دنیای جسمانیّات و آخرت روحانیّات سبکبار درآورد چنانکه فرمود (سِيرُوا فَقَدْ سَبَقَ ٱلْمُفْرِدُونَ الخ) بدانکه دل خلوتگاه خاصّ حق است که (لَا يَسَعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَإِنَّمَا يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ ٱلْمُؤْمِنِ) و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت عزّت اقتضای تعزّز کند ازغیر، ولکن چون چاوش لا اله بارگاه دل اززحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلّی سلطان الّا الله باید بود که فَإِذَا فَرَغْتَ فَٱنْصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَٱرْغَبْ [1] :

جا خالی کن که شاه ناگاه آید　　　چون خالی شد شاه بخرگاه آید

ویقین شناسد که فایدهٔ کلّی آنگه حاصل شود که ذکر ازشیخی کامل صاحب تصرّف تلقین ستاند که تیر وقتی حمایت کند که ازترکش سلطان ستانند، تیری که ازدکّان تیرتراش ستانند حمایت نکند امّا دفع خصم رابشاید چنانکه شرح آن بیاید انشاءالله.

فصل چهاردهم ـ در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیّت آن : قال الله تعالی يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱتَّقُوا ٱللَّهَ وَقُولُوا قَوْلاً سَدِيداً [2] یعنی قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ و قال النّبی صلعم (قُولُوا لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ تُفْلِحُوا) بدانکه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر، آنچه از راه افواه بدر سمع صورتی در آید آن ذکر تقلیدی باشد چندان کارگر نیاید همچنانکه تخم ناپرورده که درزمین اندازند نروید، و ذکر تحقیقی آنستکه بتصرّف و تلقین صاحب ولایت در زمین مستعدّ دل مرید افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند ثمرهٔ شجرهٔ ولایت اوست که اوهم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتی دیگر گرفته است و در زمین دل و آب مدد ولایت وآفتاب همّت شیخ پرورش داده تا آن تخم برسته است وبتدریج بمقام شجرگی ولایت رسیده و ثمرهٔ ذکر ازشکوفهٔ اَذْكُرُكُمْ پدیدآورده، پس درکمال پختگی مقام

---

۱ ـ سوره الم نشرح　۲ ـ سوره احزاب

شیخی تخمی درزمین دل مرید میاندازد چون تخم ذکر پروردهٔ ولایت باشد وزمین دل شیار کردهٔ ارادت بود و ازگیاه طبیعت بداس طریقت پاك کرده و ازآفتاب همّت شیخ مدد یابد سبزهٔ ایمان حقیقی زود بروید که (لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُنْبِتُ الْاِیمٰانَ فِي الْقَلْبِ كَمٰا يُنْبِتُ الْمٰاءُ الْبَقْلَةَ) و روز بروز در تزاید باشد تاغرس اغصان گردد وتربیت شجرهٔ عرفان شود، وشرط تلقین آنستکه مرید بوصیّت شیخ سه روز روزه دارد ودراین سه روز درآن کوشد تا پیوسته بوضوء میباشد ومدام ذاکر بود اگرچه آمد وشد کند با خود ذکر میگوید، وبا مردم اختلاط کم کند وسخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شبها بذکر بیشتر زنده دارد و بعد از سه روز بفرمان شیخ غسل کند ونیّت غسل اسلام آرد چنانکه ابتدا هر کس در دین خواستی آمد اوّل غسل اسلام کردی آنگه از خواجه علیه السّلام تلقین کلمه گرفتی، اینجا بر آن سنّت غسل اسلام حقیقی کنند و در وقت آب فرو ریختن بگوید خداوندا من این را که بدست من بود پاك کردم بآب تو دل را که منظر امر تواست بنظر عنایت پاك کن، چون غسل تمام کرد بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رود وشیخ اورا روی بقبله بنشاند و شیخ پشت بقبله باز دهد و در خدمت شیخ بزانو بنشینند دستها بر یکدیگر نهد و دل حاضر کنند و شیخ وصیّتی که شرط باشد بگوید و از اسرار تلقین و خواصّ ذکر فراخور فهم و نظر مرید کلمتی چند بگوید تا مرید قدری جمع شود و مرید دل را از همه چیز باز ستاند و در مقابلهٔ دل شیخ دارد و بنیاز تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بآواز بلند و قوّت تمام، چون بگفت مرید همچنان برآهنگ شیخ آواز کند و لااله الاالله بگوید وبقوّت بگوید و شیخ دیگر باره بگوید و مرید بازگوید سیّم بار شیخ بگوید و مرید باز گوید، پس شیخ دعا بگوید و مرید آمین گوید چون تمام شد برخیزد و بخلوتخانه رود و روی بقبله آورد و مربّع بنشیند و بتربیت تخم ذکر مشغول شود چنانکه شرح آن درفصل شرایط خلوت بیاید انشاء الله العزیز، و ابتداء ذکر در دل مرید بر مثال شجره است که بنشانند چنانکه فرمود ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا

كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ [۱] و باتفاق مفسّران کلمهٔ طیّبه بکلمهٔ لااله الاّالله نهاده‌اند چون ملازمت پرورش شجرهٔ این کلمه نماید بیخهای اواز دل بجملگی اعضاء وجوارح برسد تا ازفرق سر تا ناخن پای هیچ ذرّه‌ای نماندکه بیخ شجرهٔ ذکر آنجا نرسد، چون بیخ ذکرچنین راسخ گشت درزمین قالب شجرهٔ ذکرسوی آسمان دل کشیدن گیرد که أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ در اینمقام دل ذکر اززبان بستاند وصریح کلمهٔ لا اله الاّالله میگوید، هروقت که دل ذکر گفتن گیرد زبان در توّقف باید داشت تا دل داد ذکر بدهد، و هروقت که دل از ذکر فرو ایستد زبان را برذکر باید داشت و همچنین مدد میکنند تاشجرهٔ ذکر پرورش میبابد و قصد علوّ میکند تا بکمال ونهایت خود برسد ونهایت او با حضرت عزّت است که إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ [۲] و چون شجرهٔ طیّبه بکمال خود رسید شکوفهٔ مشاهدات برسرشاخ شجره پدیدآید و ازشکوفهٔ مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات وعلوم لدّنی پدیدآید تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا [۳] یك ثمره از آن اثمار مقام وحدت است، اوّل تخم توحید در انداختن بپرورش ثمرهٔ وحدت حاصل آید و این سرّی بزرگست و مقصود از آفرینش این نکته بود وخلاصهٔ اسرارمکنونات غیب است وهرگوهر اسرارکه در خزائن غیب دفین است جمله صدف این گوهر است و اشارت يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱتَّقُوا ٱللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِيداً يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ [٤] بدین‌صلاحیّت است ورمز (يَا أَيُّهَا ٱلنَّاسُ قُولُوا لَا إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ تُفْلِحُوا) بدین‌فلاحست، وهرکس را از پرورش این‌شجره بقدرهمّت و قدرت اوصلاح و فلاحی باشد امّا کدام صاحب دولت بسلطنت‌صلاح وفلاح حقیقی رسدکه وَ ٱذْكُرُوا ٱللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [٥] ولکن حوالهٔ رسیدن بدان صلاح و فلاح هرکجا که هست بملازمت و مداومت پرورش تخم ذکر است، و اگر ابتداء تخم ذکر ازثمرهٔ رسیدهٔ ولایت شیخ نگرفته بودی‌شجره بدین مثابت نرسیدی تا ثمرهٔ صلاح و فلاح حقیقی آرد، عبدالله بن عمر رضی‌الله

---

۱ - سورة ابراهیم ۲ - سورة‌الملائکة ۳ - سورة ابراهیم ٤ - سورة‌الاحزاب ٥ - سورة‌الانفال

عنهما روایت میکند که در خدمت خواجه علیه السّلام نشسته بودم باجمعی صحابه فرمود که (اِنَّ مِنَ الشَّجَرَةِ شَجَرَةً مَثَلُهَا مَثَلُ الْمُؤمِنِ لَا یَجِفُّ وَرَقُهَا فَاَخبِرُونِی مَاهِیَ) فرمود که در میان درختان درختی است که مثل آن مثل مؤمن است که برگ او همیشه سبز باشد زینهار مرا خبر کنید که آن کدام درخت است، هر کس ازصحابه بدرختی از درختهای بادیه درافتادند این میگفت فلان درخت آن میگفت فلان درخت، خواجه علیه السّلام میفرمود که نه این است درخاطر من آمد که این درخت خرما است امّا چون درقوم ابوبکر وعمر بودند ونخواستم که بحضور ایشان گویم آنچه ایشان بگفتند، پس پیغمبر علیه السّلام فرمود (هِیَ النَّخلَةُ) آن درخت خرما است، وبحقیقت مناسبت مؤمن بادرخت خرما از آن وجه است که درخت خرما را تا ازدرخت خرمائی دیگر گشن ندهند وتلقیح وتأبیر نکنند خرما نیك نیاورد و این مشهور است که هر سال از طلع درخت خرمای نر قدری بگیرند و در طلع خرما پیوند کنند تا خرمای ماده نیك آورد و الاّ ثمره بوجه خویش ندهد، پس چون مؤمن را خواهند که ثمرهٔ ولایت از او بکمال حاصل شود تلقیح و تأبیر او بتلقین شیخ صاحب ولایت تواند بود و چون تلقین حاصل شد مداومت وملازمت خلوت وعزلت بایدنمود بتصرّف فرمان شیخ تاثمرهٔ حقیقی حاصل آید انشاء الله، چون برگ خرما همیشه سبز بود زینهار پس نشان مؤمن آنستکه پیوسته بذکر و طاعت شجرهٔ وجود او سبز باشد، واز خواجه علیه السّلام نقل است که وقتی جماعتی از خواصّ صحابه را جمع کرد در خانه و بفرمود تا دربستند و سه بار کلمهٔ لا اله الاّ الله بگفت و صحابه را بفرمود که همچنان بگفتند وانگه دست برداشت وسه بار بگفت (اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ) وبعد ازآن فرمود بشارت باد شما را که خداوند تعالی شما را بیامرزید، پس مشایخ طریقت تلقین ذکر ازاینجا سنّت کردند و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله.

فصل پانزدهم ــ در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن: قال الله تعالی وَاِذْوَاعَدْنَامُوسیٰ اَرْبَعِینَ لَیْلَةً[1] وقال النّبی صلعم (مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِینَ صَبَاحاً

۱ ــ سورة‌البقرة

ظَهَرَتْ لَهُ يَنَابِيعُ ٱلْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰى لِسَانِهِ) بدانکه بنای سلوك راه دین ووصول بمقامات یقین بر خلوت نهاده اند وانقطاع ازخلق، وجملگی انبیاء واولیاء دربدایت حال داد خلوت داده اند تابمقصود رسیده اند. چنانکه عایشه روایت میکنند درحقّ خواجه علیه الصّلوة والسّلام (کَانَ حُبِّبَ اِلَیْهِ ٱلْخَلَاءُ) اوّل خلوت وعزلت بر دل خواجه علیه السّلام شیرین گردانیدند و درروایت میآید که (کَانَ یَتَحَبَّبُ اِلٰی حِرَاءَ اُسْبُوعًا وَ اُسْبُوعَیْنِ) یعنی در کوه حراء بخلوت مشغول گشتی پیش از وحی یك هفته و دو هفته ونیز یکماه در روایت آمده است و این ضعیف خلوت خانهٔ خواجه علیه الصّلوة والسّلام را دیده است بر کوه حراء بمکّه وزیارت کرده، غاری برآن کوه است سخت با روح، وچون موسی علیه السّلام را استحقاق استماع کلام بیواسطه کرامت میکردند اورا بخلوت اربعین که وَاِذْ وَاعَدْنَا مُوسٰی اَرْبَعِینَ لَیْلَةً [1] فرمودند و عدد اربعین را خاصیّتی هست دراستکمال چیزها که اعداد دیگر را نیست، چنانکه در حدیث آمده است که (اِنَّ خَلْقَ اَحَدِکُمْ یُجْمَعُ فِي بَطْنِ اُمِّهِ اَرْبَعِینَ یَوْمًا نُطْفَةً ثُمَّ یَکُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذٰلِكَ ثُمَّ یَکُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذٰلِكَ الخ) و خواجه علیه السّلام ظهور چشمه های حکمت از دل بر زبان باختصاص اخلاص اربعین صباحاً فرمود وحوالت کمال تخمیر طینت آدم علیه السّلام هم باربعین صباح کرد (خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِینَ صَبَاحًا) آن طلسم را چهل بند ساختند لاجرم جز بکلید طلسم گشای چهل دندانهٔ اخلاص عبودیّت اَرْبَعِینَ صَبَاحًا آن طلسم نمیتوان گشود وآب حکمت را ازدریای روحانیّت که درزمین بشریّت است بسر چشمهٔ بیان و بنان جز به یمن اخلاص چهل شبانروز نمیتوان رسانید و از این نوع بسیار است و نشستن اربعینیّات را شرایط و آداب بسیارست، امّا آنچه مهمتر است بحصول هشت شرط است که اگر یکی شرط از این شرایط بخلل باشد مقصود کلّی بحصول دشخوار پیوندد: **اول** تنها درخانهٔ تاریك نشستن وخالی روی

---

١ - سورة البقرة

بقبله آوردن مربّع نشستن دستها برروی ران نهاده و غسل کرده به نیّت غسل مرده و خلوتخانه را لحد خویش شمرده و از آنجا جز بوضوء وحاجت نماز بیرون نیاید و خانه باید که تاریك و کوچك بود و پرده بر روی در فرو گذاشته تا هیچ روشنی و آواز در او نیاید تا حواس از کار فرو افتند از دیدن و شنودن و گفتن و رفتن تا روح چون مشغول حواس و محسوسات نباشد با عالم غیب پردازد و نیز حجب وآفاتی که روح را از دریچه های حواس پنجگانه در آمده باشد چون حواس از کار فرو افتند بتصرّف ذکر و نفی خاطر محو گردد و آن نوع حجاب نیز بنشیند و روح را با غیب اُنس پدید آید و انس او ازخلق منتفی شود ومستوحش گردد و بکلّی روی بحقتعالی آورد و **وَ تَبَتَّلْ اِلَيْهِ تَبْتِيلًا**۱ **دوم** پیوسته بوضوء باشد تا متسلّح باشد وشیطان ظفر نیابد که وضوء مؤمن راگرفتن سدّ راه شیطانست تا بر او ظفر نیابد زیرا که وضوء را نوری‌است که بهر کجا آب وضوء میرسد آن نورنفت انداز شیطان میشود ازاینجا میفرماید که (اَلْوُضُوْءُ سِلَاحُ اَلْمُؤْمِنِ)، **سوم** مداومت نمودن برکلمهٔ لااله الا الله است چنانکه فرمود **اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اَللّٰهَ قِيَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلَي جُنُوبِهِمْ**۱ اشارت بدوام ذکر است ، **چهارم** ملازمت بر نفی خاطر است باید که هرچه درخاطر آید ازنیك وبد جمله به لا اله نفی کند بدان معنی که گوید هیچ چیز نمیخواهم الاّ خدای عزّ و جلّ واشارت **وَاِنْ تُبْدُوا مٰافِي اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوهُ يُحٰاسِبْكُمْ بِهِ اَللّٰهُ**۲ بنفی خاطر است باید که بحقیقت هر خاطری که آن برصحیفهٔ دل پدید آید تاریکی یابد واینجمله شاغل دل‌باشد ازقبول نقوش غیبی و علوم لدّنی و تا آئینهٔ دل از جمیع نقوش خالی و صافی نگردد پذیرای نقوش غیبی و علوم لدّنی نشود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات روحانی نیاید وقابل تجلّیات صفات ربّانی نگردد، **پنجم** دوام صوم‌است باید که بردوام روزه دارد که‌روزه را در قطع تعلّقات بشری و خمود صفات حیوانی و بهیمی خاصیتی عظیم است که (اَلصَّوْمُ لِي وَ اَنَا اَجْزِي بِهِ)، **ششم** دوام سکوت باید که با هیچ کس سخن‌نگوید

---

۱ ـ سورة آل عمران ۲ ـ سورة البقرة

مگر باشیخ که وقایع بررأی اوعرضه دارد بقدر ضرورت باقی (مَنْ صَمَتَ نَجا) را برخواند وجزبذکر زبان نجنباند، **هفتم** مراقبهٔ دل شیخ کردن است باید که پیوسته دل با دل شیخ میدارد و از دل شیخ مدد میطلبد که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربّانی ابتدا از دریچهٔ دل شیخ بدل مرید میرسد که (وَ مِنَ ٱلْقَلْبِ اِلَى ٱلْقَلْبِ رَوْزَنَةٌ) زیرا که مرید اوّل حجب بسیار دارد و توّجه بحضرت عزّت بشرط تواند کرد که او خوی کردهٔ عالم شهادت است با غیب صرف آشنائی ندارد، وصورت شیخ ازعالم شهادت است چون پیوند ارادت محکم بود توجه او بدل شیخ آسان دست دهد ودل شیخ متوّجه حضرتست و پروردهٔ عالم غیب هرلحظه ازغیب بدل شیخ فیضان فضل ربّانی میرسد، و از دل شیخ بحسب توّجه دل مرید بدل شیخ وفراخ حوصلگی او مدد های غیبی بدل مرید میرسد تادل مرید اوّل بواسطه ازغیب مددگرفتن خوی کند و پروزش یابد آنکه بتدریج بدان رسد که قابل فیض فضل بیواسطه شود که وَ سَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً [۱]، ابتدا اگرچه همین شراب باشد ولکن در جام ولایت شیخی بدو دهند که وَ یُسْقَوْنَ فِیهَا کَأْساً کَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِیلًا [۲] پس درجام نبوّت محمّد علیه السّلام ساقی حقّ شراب طهور شهود بیواسطه در دهد که وَسَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً :

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست　　زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی بمن آمد آتشی در من زد　　زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

پیوسته همّت شیخ را دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد و بس، چو آفتی وخوفی پدید آید یا خیالی هائل در نظر آید در حال پناه با ولایت شیخ دهد و از راه اندرون ازدل شیخ مدد طلبد تامدد همّت ونظر ولایت شیخ دفع هرآفت اگر از شیطانیست و اگر از نفسانی بکند، **هشتم** ترك اعتراض است هم بر خدا و هم بر شیخ، ترك اعتراض بر خدا بدان معنی که هرچه از غیب بدو رسد از قبض و بسط و صحّت و سقم و رنج و راحت و گشایش و بستگی راضی و تسلیم باشد و روی از

---

۱ - ۲ - سورة الدهر

حق بنگرداند و ثابت باشد :

در دل چوشراب وصل ما میریزی باید چو خمار گیردت نگریزی
با وصل منت اگر نشستی باید باهرچه‌نشسته‌ای ازآن‌برخیزی

و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال و صفت او ببیند اعتراض نکند و تسلیم تصرّفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگردنه بنظر عقل کوته بین تصرّف نکند که شرط بزرگترین تسلیم ولایت بودن است، چنانکه درصورت بیضه ومرغ نموده آمده است اگر بیضه قدری از تسلیم وتصرّف مرغ بیرون آید و مدد از اومنقطع شود درحال خاصیّت تربیت مرغی که دربیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هربیضه که در تصرّف مرغی فاسد شود اگر جمله مرغان جهان جمع شوند که آن بیضه را باصلاح آرند نتوانند، از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخ گردد هیچکس از مشایخ او را بکمال نتوانند رسانید و مردود جمله گردد مگر مریدی‌که ازخدمت شیخ بعذری باز ماند بی‌آنکه ردّ ولایت بدو رسد و یا آنکه متعذّر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از او استفادت کردن، امّابواسطهٔ وفات‌شیخ یاسفری دورکه نتواند مرید آنجارسیدن چون بدین عذر بخدمت شیخی دیگر پیوندد معذور بود، تصرّف و همّت آن شیخ ممکن است‌که او را بمقام مرغی‌برساند زیرا که بیضهٔ وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است، دیگر آداب خلوت بسیار است امّا شرایط این هشت بود که نموده آمد وازآداب خلوت یکی تقلیل طعام است نه‌چندان‌که ضعیف وبیقوّت‌شود آنمقدار باید که قوّت مواظبت برذکر سخت ومدام گفتن باقی باشد مثلاً بقدر صد درم تا صد وپنجاه درم طعام خورد هر کس بقدر قوّت مزاج و اشتها میافزاید و میکاهد، فی‌الجمله باید که شب سبك باشد تا خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند از قلّت طعام یا از کثرت وآن مقدار طعام که‌خورد با ذکر وحضور دل خورد و لقمهٔ کوچك بردارد وبه شرهٔ نفس نخورد وخورد بخاید با ذکر که در دل میگوید تا بنور ذکرظلمت شهوت طعام مندفع شود وچون نیم سیرشد دست بدارد تااسراف نبود و درطعام تکلّف نکند تا لذیذ باشد و از گوشت بسیار احتراز کند، در هفته

باید که یکبار یادوبار خورد هربار پنجاه درم روا باشد، دیگر درقلّت خواب کوشد تا تواند باختیار پهلو بر زمین ننهد مگر از غلبات خواب بیخود بیفتد یا خوابش ببرد وچون با خویشتن آید بر خیزد و وضوء تازه کند و دو رکعتی بگزارد وبذکر مشغول شود، واگر نیك مانده گردد و نتواند نشست یکساعت پهلو بر زمین نهد یاسربزانو نهد و خوابش ببرد تاملالات ازطبع وکلالت ازحواس برودهم روابود، وهر وقت که از ملازمت ذکر زبان باز ماند یکساعت دل را بذکر مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر میآید و از هر خیال مخوف وآواز هائل که بیند یا شنود نترسد و دل بقوّت دارد و درحال پناه با ولایت شیخ دهد و نام شیخ برزبان براند و ازهمّت او مدد طلبد تا حقتعالی بلطف خویش مندفع گرداند، وهر وقت که بوضوء یا بنماز جماعت وجمعه بیرون آید باید که چشم درپیش دارد و بجوانب ننگرد و دلرا و زبانرا بذکر مشغول گرداند تا متفرّق نشود.

فصل شانزدهم ـ در بیان بعض ظهورات غیبی و فرق میان خواب و واقعه:

قال الله تعالی اِنِّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ اَلشَّمْسَ وَ اَلْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سٰاجِدِینَ[1] و قال النّبیّ صلعم (اَلرُّؤْیَا اَلصّـالِحُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ اَرْبَعِینَ جُزْءً مِنَ اَلنُّبُوَّةِ) بدانکه سالك چون در مجاهده و ریاضت نفس و تصفیهٔ دل شروع کند بر ملك وملکوت اورا سلوك وعبور پدید آید و در آنحال مناسب اوازغیب واقعاتی پدید آید و اینظهورات ومشاهدات گاهی درخواب دیده شود وگاهی درواقعه، امّا فرق بین خواب و واقعه نزد این طایفه قدّس الله ارواحهم از دو جهة است یا از صورت است ویا ازمعنی یعنی خواب صوری و خواب معنوی واقعهٔ صوری و واقعهٔ معنوی، امّا خواب صوری آن باشد که حواسّ ظاهر بکلّی از کار بیفتد وخیال غالب شود و در غلبات خواب چیزها در نظر آید ونفس بواسطهٔ غلبهٔ خیال ادراك کند از وساوس شیطانی وهواجس نفسانی وخیال آنرا نقش بندی کند و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد خوابهای پریشان وآشفته بود و ازآن استعاذت

---

۱ ـ سورة یوسف

واجب بود و این نوع خواب را اضغاث و احلام گویند قَالُوا اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ ٱلْاَحْلَامِ بِعَالِمِينَ [۱] واما خواب معنوی بر دوقسم است صالح وصادق، صالح ازنمایش حق است وخواب نیکست که رؤیای صالح گویند و این خوابست که خواجه علیه السّلام فرمود که یك جزء است از چهل و شش جزء نبوّت و این رؤیای صالح نفس مغلوب روح است وخیال مغلوب جهت الهیست و حواس از کار افتاده است نسبت باینمقام، وخواب صالح بردو نوع است: نوع اوّل آنکه آنچه بیند درخواب تأویل نکند همچنان بعینه ظاهر گرداند چنانچه ابراهیم علیه السّلام گفت اِنِّي اَرَى فِي ٱلْمَنَامِ اَنِّي اَذْبَحُكَ فَٱنْظُرْ مَاذَا تَرَى [۲] و دلیل بر آنکه وحی بود فرزندش گفت يَا اَبَتِ ٱفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ [۳]، نوع دوّم آنکه آنچه بیند بعضی تأویل شود وبعضی درخارج ظاهر گردد مثل خواب یوسف علیه السّلام اِنِّي رَأَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ [٤] اما یازده ستاره وماه وآفتاب محتاج تأویل بود بیازده برادر وپدر ومادر و اما سجده بعینه ظاهر شد وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً [٥] همانا رؤیای صالحه نبیّ وولیّ وعارف ومؤمن بینند وراست بازخوانند یاتأویل راست دارد خواجه علیه السّلام فرمود (نَوْمُ ٱلْاَنْبِيَاءِ وَحْيٌ) و ایضاً فرمود (لَمْ يَبْقَ مِنَ ٱلنُّبُوَّةِ اِلَّا ٱلْمُبَشِّرَاتُ يَرِيهَا ٱلْمُؤْمِنُ اَوْ يُرَى لَهُ) اما خواب صادق آنستکه مؤمن وکافر و براهمه و مرتاضین بینند وبسا باشد که بعینه ظاهر گردد یا بتأویل راست آید ولی ازنمایش روح باشد چنانکه خواب ملك مصر که اِنِّي اَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ [٦] و چنانکه زندانیان دیدند يَا صَاحِبَيِ ٱلسِّجْنِ اَمَّا اَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً وَاَمَّا ٱلْآخَرُ فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ ٱلطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ [٧]، واما واقعه آنستکه بین نوم ویقظه واقع شود باین معنا که حواسّ ظاهر مغلوب نفس نشود و اکثر آنستکه درمراقبه

---

۱ ـ سورة یوسف ۲ ـ ۳ ـ سورة الصافات ٤ ـ ٥ ـ ٦ ـ ۷ ـ سورة یوسف

پدید آید، واقعهٔ صوری مؤمن و کافر و رهبان و فلاسفه و براهمه و هندوها بواسطهٔ کثرت ریاضت و تصفیهٔ دل ایشانرا بعضی مغیبات کشف افتد و وقایع در بیداری یا بین خواب و بیداری روی نماید و این از غلبات روحانیّت پدید آید، صفات حیوانی و بهیمی محو کرده و روح ایشان از حجب خیال خلاص یافته و روح در تجلّی آید و انوار و مکاشفات و مشاهدات غیبی روی نهد و امّا قرب و قبول حق در بعض آنها نباشد بلکه سبب غلوّ و مبالغت و حجاب ایشان گردد و کفر و ضلالت حاصل شود و بمقام استدراج رسد چنانکه فرمود سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ[۱] و این نوع واقعه را واقعهٔ صوری خوانند، و امّا واقعهٔ معنوی و او آنستکه در آینهٔ آفاق و انفس جمال و جلال آیات بیّنات در نظر موحّدان آورد که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ[۲] موحّدان را سبب ظهور حق گردد و بالهام ربّانی در معرفت فجور و تقوی که بدل سالك میرسد و حواس تمام مغلوب نظر دل است روح بدان الهامات بیواسطهٔ تصرّف خیال بر حقیقت آن الهامات و واقعات مطلع گردد سالك را بر صلاح و فساد نفس و ترقی و نقصان خویش اطلاع کامل پدید آید چنانکه فرمود وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا[۳] وچنانکه واقعهٔ صوری در بعضی سبب استدراج و زیادتی کفر پدید آید اینجا که واقعه معنویّه است موحّد را سبب قرب و زیادتی ایمان پدید آید هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ[٤] و فرق میان واقعهٔ صوری که مشرك و براهمه و فلاسفه و هندوان و مرتاضین دارند و واقعهٔ معنویّهٔ که از برای موحّدان برحسب مراتب ایمان رخ میدهد آنستکه مشرك در حجب شرکت و اثنینیّت باز مانده است هرگز از مشاهدات انوار صفات احدیّت خبر نیابد و از هستی خویش بیرون نیاید ولی موحّد بنور وحدانیّت از ظلمت حجب خلاص یافته و هستی انسانیّت را در تجلّی انوار صفات احدیّت محو کرده و از ظهور عالم ربّانیّت برخوردار مقام واحدیّت گردیده که

---

۱ - سورة الاعراف ۲ - سورة فصّلت ۳ - سورة الشّمس ٤ - سورة الفتح

اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ [1]

کی بود ما ز ما جدا مانده   من و تو رفته و خدا مانده
پس زبانی که راز مطلق گفت   راست جنبید گر انا الحق گفت

بدانکه کشف رؤیای صالحه وواقعات معنویّه را درنظر سالك سه فایده است : **اول** آنکه بر احوال خویش از زیادتی و نقصان وستر و وقفه و فترت و وجد و شوق و فسردگی و بازماندگی و رسیدگی و فجور و تقوی اطّلاع حاصل نماید و ازمنازل ومقامات راه ودرجات و درکات علوّ وسفل و حقّ و باطل آن خبر یابد ، زیرا که این هر یك را نقش بندی مناسب پیدا آید تا سالك را وقوف افتد برجملهٔ وقایع نفسانی و حیوانی و شیطانی و سبعی و بهیمی و ملکی و دلی و روحی از اوصاف ذمیمه و حسنه مثلاً اگر صفات ذمیمهٔ نفسانی براو غالب بود چون حرص وحسد و شره و بخل و حقد و کبر وغضب وشهوت وغیرآن هریك را درصورت حیوانی که آن صفت بر اوغالب بود نفس نقش‌بندی کند چنانکه صفت حرص را درصورت موش و مور بنماید ، و اگرصفت شره غالب بود در صورت خرس و خوك بنماید ، و اگر صفت بخل و غضب غالب بود در صورت سگ و بوزینه بنماید ، اگر صفت حقد غالب بود در صورت یوز بنماید ، و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفندان بنماید ، و اگر صفت سبعی غالب بود درصورت هریك ازسباع مناسب بنماید ، و اگر کبر غالب بود درصورت پلنگ بنماید ، و اگر صفت شیطنت غالب آید درصورت شیاطین و مرَدَه و غیلان بنماید ، و اگر صفت غدر و مکر و حیلت غالب بود درصورت روباه و خرگوش بنماید ، واگر اینها را برخود مستولی بیند داند که این صفات غالب است ، و اگراینها را مسخّر بیند داند که ازین صفات عبور کرده است ، و اگر بیند که آنها را میکشد و قهر میکند داند که ازین صفات عبور یافته و خلاص گشته ، و اگر بیند که با اینها در منازعت است داند که در معانده و مکایده است غافل نشود و ایمن نباشد ، و اگرصورت اینهارا بیند که تغییر میکند و مبدّل میشود بصورتهای دیگر داند که تبدیل این صفات دست میدهد ، و اگرآبهای

---

۱ ـ سورة البقرة

روان و صافی بینند و دریا ها و حوضهای خوش وبستان ها و قصر ها وآئینه‌های صافی وماه وستاره وآسمان‌صافی اینجمله صورت صفات ملکی وروحی ودلی‌است ، واگر انوار بی‌نهایت بینند و عالمهای نا متناهی وطلب معاریج وطیّ زمین وآسمان و رفتن بر هوا و کشف معانی و ادراك حقایق و تجرّد از جسم و جسد اینجمله مقامات روحانیّت و ربانیّت است وسیر عالم دل وروح وخفی است ، واگر مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ ملائکه و افلاك و انجم و نفوس و ملکوت آسمان و عرش و کرسی بینند تمام اینها در سلوك صفات ملکی است وحصول صفات حمیده ، واگر مشاهدات انوار غیب نماید و مکاشفات صفات الوهیّت و الهامات غیبیّه و اشارات و تجلّیهای صفات ربوبیّه کنند بداند در مقام تخلّق باخلاق الله است و سیر درفناء و مقام وصول ببقاء است بعون الله . **دوم** فائده آنکه وقایع دلی و روحی و ملکی نیك با ذوق بود سالکرا ، از آن شربی و قوتی و ذوقی و شوقی پدید آید که بدان ذوق و شرب انس از خلق و مألوفات طبع ومستلذّات شهادتی ومشتهیات جسمانی باطل کنند و با مغیبات عالم روحانی ولطایف ومعانی و اسرار و حقایق اُنس پدید آید و بکلّی متوجّه عالم طلب شود ومشرب اوعالم غیب گردد قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ [١] و بحقیقت اطفال‌طریقت رادربدایت جزبشیر وقایع غیبی نتوان‌پرورید و غذای جان طالب از صورت و معنی وقایع تواند بود ، چنانکه شخصی درخدمت خواجه امام‌یوسف همدانی بازمیگفت‌بتعجب که درخدمت‌شیخ احمد غزالی بودم برسفرهٔ خانقاه بااصحاب طعام‌میخوردیم درمیانه یکی ازخودغایب شدیکساعتی بود چون باخود آمدگفت این ساعت پیغمبرعلیه‌السّلام را دیدم که آمد و لقمه دردهان من‌نهاد ، خواجه امام‌یوسف فرمود (تِلْكَ وَاقِعَاتٌ تُرَبِّي بِهَا اَطْفَالُ الطَّرِيقَةِ) گفت این‌نمایش ها باشدکه اطفال طریقت را بدان پرورند . **سوم** فایده آنکه‌بعضی مقامات این راه جز بتصرّف وقایع غیبی و بهمّت شیخ‌کامل عبور نتوان‌کرد ورکن اعظم احتیاج به پیغمبر وشیخ ازبهر اینست‌که تا سالك سیر درو‌جود خود میکند

---

١ ـ سوره بقره واعراف

و سلوك درصفات نفس و روح و دل میکنند ممکن است که بغیری حاجت نیفتدولکن چون ازسرحدّ روحانیّت گذشت و باوّل وادی الوهیّت وخفا واخفاء وسرّوسلطان رسید بخودی خود از آن مقامات نمیتواند گذشت از بهر آنکه تصرّف از سالك برخیزد و هستی دیگر پدید آورد و او را بعد از این راه بر نیستی است و نیستی بتصرّف غیر تواند بود، پس وقایع که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوّت از تجلّیهای صفات خداوندی فنا بخش بود و تا فنای حقیقی حاصل نشود ببقای حقیقی که مقصود ومطلوب ازسلوك آنست نرسد والله اعلم.

بعد ازین طرفی ازوقایع که بکشف ومشاهده وتجلّی ووصول تعلّق دارد هریك درفصل آن بجای خود گفته آید انشاء الله تعالی.

فصل هفدهم ــ دربیان مشاهدات انوار ومراتب آن: قال الله تعالی مَا كَذَبَ ٱلْفُؤَادُ مَا رَأَى أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ [1] و قال النّبیّ صلعم (ٱلْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ ٱللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ) بدانکه ظهور انوار الهیّه یا جلالی‌است و یا جمالی‌است: امّا آنکه جلالی‌است محرق‌است نه مشرق، وآنکه جمالی است مشرق است نه محرق، و آنکه جلالی است مفنی و ممیت و محرق و قهّار است، و آنکه جمالی است مبقی و محیی ومشرق و معطی است، و چون آئینهٔ دل سالك صادق صافی بتدریج از تصرّف مصقل کلمهٔ توحید یه بهمّت ابدال صقالت یافت وزنگار طبیعت وظلمت صفات بشریّت از او محو شد که (إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ صِقَالَةً وَصِقَالَةُ ٱلْقَلْبِ ذِكْرُ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ) پذیرای انوار غیبی گردد وسالك بحسب صقالت دل مشاهد آن انوار شود ودربدایت حال بسا باشد آن انوار بیشتر برمثال بروق ولوامع پدید آید:

يَا أَيُّهَا ٱلْبَرْقُ ٱلَّذِي تَلْمَعُ   مِنْ أَيِّ أَكْنَافِ ٱلْحِمَى تَسْطَعُ

وچندانکه صقالت زیادت میشود انوار با قوّت تر و زیادت تر میگردد و گاه باشد که بر مثال قندیل ومشکوة وچراغهای متلوّنه وشمعهای مختلفه و شعله های آتش متنوّعه مشاهده شود، وانکه انوار علوی پدیدآید درصورت کواکب خرد وبزرگ

---

١ ــ سورة النجم

وانگه بر مثال قمر و اقمار مشاهده افتد و بعد از آن بر مثال شمس و شموس پیدا گردد، پس انوار مجرّده پدید آید شرح این جمله دراز نائی دارد امّا شمّه ای نموده آید، بدانکه منشأ انوار متنوّع است بر حسب روحانیّت سالك، چون روحانیّت سالك و ولایت شیخ ونبوّت خواجه علیه‌السّلام و ارواح اولیاء وانبیاء ومشایخ عرفاء وحضرت عزّت و ذکر لااله‌الاّ الله و اذکار مختلفه وقرآن واسلام و ایمان و احسان وانواع عبادات وطاعات هریکرا نوری دیگر است وشرح آنکه هریك از این انوار مختلف از کدام منشأ مشاهده میشود در این مختصر بتفصیل تعذّری دارد امّا بر سبیل اجمال بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از منشأ وضوء و نماز خیزد و وقتی مریدی از آن شیخ ابوسعید رحمة الله وضوء ساخته بود درخلوتخانه رفت برق ولمعهٔ نوری در نظرش آمد نعره ای بزد و بیرون دوید گفت خدای را عزّ و جل بدیدم، شیخ احوال دانست فرمود ای کارنا دیده آن نور وضوء تو بود تو هنوز از کجا و حضرت از کجا، و امّا لوامح نور قرآن و ذکر است که در نظر آید، بروق و لوامع زود بجهد ومنقطع گردد ولی لوامح اندکی توقف نماید، امّا آنچه درصورت قندیل ومصباح ومشکوة وزجاجة آید آن نوری باشد مقتبس از ولایت شیخ یا نور حضرت نبوّت وَ سِرَاجاً مُنِيراً [1] و حقتعالی بدان مثل زده است مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ [2] واگر آن نور را بصورت شمع وچراغهای مختلف وشعله های آتش مشاهده نماید از آثار اذکار مختلفه وقرآن و سحر وصمت واوراد وبکاء پدیدآید وآن نور عرفان است که دردل ظهور نموده است، وامّا اگر درصورت علویّات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیّت بود که بر آسمان دل بقدر صقالت آن ظاهر شود چون آئینهٔ دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی ظاهر شود گاه بود که کواکب بر آسمان بیند گاه بود بی آسمان بیند، چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود وکواکب نور روح بقدر صفای دل، وامّا آنچه

---

١ ـ سورة‌الاحزاب ٢ ـ سورة‌النور

از انوار بر صورت کواکب اندك و بسیار خرد و بزرگ که صورت علویّات است سالك بیند ازآثار احسان و ایمان بود وآنچه قمر یا اقمار شمس یاشموس برآسمان دل یا آسمان فلکی بیند با جرم یا بی جرم سالك منوّر بنور عقل و علم و احسان و ایمان شده و در صفای سینه دل بقدر حوصله این انوار تابش نموده و صاحب نفس ملهمه گشته و اگر ماه تمام درفضای دل مشاهده نمود آثار ولایت قمریّه ظاهر شده و اگر نقصان مشاهده کرد بقدر نقصان کدورت باقی است و اگر شمس دردل وآئینهٔ قلب ظاهر شد آثار ظهور ولایت کلّیهٔ الهیّه است ، و اگر شموس درقلب سالك هویدا شد آثار ظهور اولیای کلّیّه است و اگر صورت قمر و شمس با هم مشهود شد دلیل بر ظهور صورت شیخ و ولیّ مطلق است و هر قدر آئینهٔ قلب مصفّا تر شود عکوس نوریّه یا از پس پردهٔ روح یا بدون حجاب روح ظهور بیش خواهدداشت ولی تمام اینها موقوف بمعرفت سالکی است که درتحت تربیت شیخ باشد والاّ فهم مشکل و کار دشخوار و گاه باشد که خورشید و ماه و ستارگانرا درحوض یا دریا یا چاه یا جوی یا آب روان و یا راکد بیند سالك اینهارا ازانوار روحانیّت بداند وگاه باشدکه قلب چنان صفا یابدکه اگرهزار خورشید درخشان صوری مشهود شود قلب درخشانتر از آن خواهد بود وصاحب مقام نفس مطمئنّه گردیده گاه باشد پرتو انوار الهیّه جلوه گری نموده از حجب ظلمت و نور گذشته بمفاد (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیهِ ذِراعاً) استقبال کرده بقدر صفای دل جلوه گری نموده و آئینهٔ دل را منوّر کرده چون دل دل است دروغ ندیده مٰا کَذَبَ ٱلْفُؤٰادُ مٰا رَأیٰ[1] و از اینجهة خواجه فرموده (رَأیٰ قَلْبِي رَبِّي) چنانکه قصّهٔ ابراهیم علیه السّلام دیدن کوکب وماه وآفتاب را برحسب جلوات الهیّه ازپس حجاب روحیّه یادرقلب ودل بدون حجاب و همچنین تکلّم شجره با موسی انّی انا الله از پس حجاب وتکلّم حق باموسی بدون حجاب که وَکَلَّمَ ٱللهُ مُوسیٰ تَکْلِیماً[2] مشهور ومعروفست ، اگر کسی سؤال کندکه ابراهیم علیه السّلام آن خورشید و ماه

---

۱ ـ سورة النجم ۲ ـ سورة النساء

وستاره که مشاهده افتاد و موسی علیه السّلام را تکلّم شجره و تکلّم حق درعالم باطن بود یا درعالم ظاهر جواب گوئیم تفاوت نکند چون آئینهٔ دل صافی شد گاه بود که این مشاهدات درعالم دل بیند وغیب وباطن و گاه بود که درعالم شهادت بیند وظاهر و حسّ هرچیزی که مشهود شد بمناسبتی البتّه خواهد بود، پس هم مظهر انوار حقّ است و هم محلّ ظهور انوار حقّ است اَللّهُ نُورُ اَلسَّمواتِ وَ اَلْاَرْضِ[1] که بحقیقت بیننده و نماینده حضرتست چون ذوق «هذا ربّی» یافت غیب وشهادت وظاهرو باطن یکسان خواهد بود، و گاه بود صفای دل ورفع حجب چنان شقّاف شود برحسب ظاهر و باطن که ارائهٔ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ[2] پدید آید و چون حجب برخیزد بکلّی مقام شهود بیواسطه میسّر گردد چنانکه آن بزرگ گفت (مَا رَأَيْتُ شَيْئاً اِلّا وَ رَأَيْتُ اَللّهَ قَبْلَهُ) اگر درخود نگرد همه حق بیند و انا الحق از او برآید، و اگر در موجودات نگرد همه حق را بیند و حق را در موجودات نگرد، چنانکه آن بزرگ فرمود (مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ اِلّا وَ رَأَيْتُ اَللّهَ فِيهِ) و اگردر بحر بی پایان شهود مستغرق شود و وجود مشاهدی متلاشی گردد وجود شاهد ماند و بس، چنان بود که جنید قدّس الله روحه میگفت (مَا فِي اَلْوُجُودِ سِوَى اَللّهِ) دراین مقام شهود جمال شاهد درآئینهٔ انسان العین هم نظر شاهد راست:

عمریست که در راه تو پایست سرم خاك قدمت بدیدگان میسپرم
زان روی کنون آینهٔ روی توام از دیدهٔ تو بروی تو مینگرم

نفس چون از امّارگی عبور کرد و بواسطهٔ متابعت و بمصقل ذکر و ریاضت وخلوت وعزلت قطع لوّامگی نمود و در وادی ملهمه افتاد ومشاهدهٔ انوار نمود انوار چون مختلف اللون است بسا باشد که در اوّل مرتبه نور سفید مشهود گردد و اوعلامت اسلام است، دوم نور زرد دیده شود و او علامت ایمان است، سوم نور کبود و او علامت احسان است، چهارم نور سبز است و او علامت اطمینان است،

---

۱ ـ سورة النور ۲ ـ سورة فصّلت

پنجم نور آبی است و او علامت ایقان است، ششم نور سرخ است و او علامت عرفان است، هفتم نور سیاه است و او علامت هیمان است و نور ذات است بسا میشود که مشاهدهٔ این انوار باهم جمعاً یا منفرداً یابرحسب اوقات مختلفه پدیدآید و این معرفت شامل حال سالك با معرفتست بارائهٔ شیخ راهبر راه نما :

بصر ز نور تو بر تو ظفر نمییابد　　تو را چنانکه توئی دیده درنمییابد
زتوچگونه‌خبرشد دل‌مرا که زلطفت　　طراز پیرهن از تو خبر نمییابد

نُورٌ یَبْدُو اِذا بدا اِسْتَمْكَنْ　　شَمْسٌ طَلَعَتْ وَ مَنْ رَأَیها آمَنْ
وَ اَلْقَوْمُ رَضُوا بِظُلْمَةٍ ذاتِ حَزَنْ　　كَمْ قُلْتُ وَكَمْ اَقُولُ لٰكِنْ مَعَ مَنْ

انوار جمال چون از پرتو لطف خداوندیست در مقام شهود و مشاهدهٔ ظهورات مختلفه بر احوالات موجودات بر حسب نشئات غیب و شهادة صورتاً و معناً پدید میشود ولی انوارجلالیّه که احراق‌خاصیت‌اوست اوّل بروزاو لا تُبْقِی وَ لا تَذَرُ [۱] آشکارا کند که بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور است هر فهم و عقل ادراك این معانی نکند، وگاه باشد که نور جلال ظلمانی صرف باشد و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی را که عقل جمع بین ضدّین را محال میشناسد و اگر فهم توانی کرد آن‌اشارت که‌خواجه علیه السّلام میفرماید که دوزخ را چند هزارسال‌میتافتند تا سرخ گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سپید گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت اکنون سیاه است، پس هرکجا نظر کنی در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو لطف و قهر اوست و از بهر این بود که نور و ظلمت را بلفظ جعلیّت اثبات فرمودند نه بلفظ خلقیّت که خَلَقَ اَلسَّمٰواتِ وَ اَلْاَرْضَ وَ جَعَلَ اَلظُّلُماتِ وَ اَلنُّورَ [۲] خلقیّت را دیگر نهاد وجعلیّت را دیگر، درضمن این‌اشارات معانی بسیار است فراخور هر حوصله نباشد، انوار جلال افناء وسطوت و صولت و هیبت و عظمت و الوهیّت و دیمومیّت و قهّاریّت و فناء الفناء و اعدام و اماته آشکارا کند، شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم از طلوع او پیدا گردد :

---

۱ ـ سورة‌المدّثر　۲ ـ سورة الانعام

بدرّد یقین پرده های خیال　　نماند سراپرده الاّ جلال

حضرت شیخ احمد غزالی میفرماید :

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان　　وزعلّت و عار برگذشتیم آسان

آن نور سیاه را ز لا برتر دان　　زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

خواجه علیه السّلام در استدعاء (اَرِنَا الْاَشْیاءَ کَما هِيَ) ظهور انوار لطف و قهر میطلبید زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودیست یا از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار قهراو و الاّ هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست ، وجود حقیقی حضرت لایزالی راست چنانکه فرمود هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَالظّاهِرُ وَالْباطِنُ [1] :

دل مغز حقیقتست و تن پوست ببین　　در کسوت روح صورت دوست ببین

هرچیز که آن نشان هستی دارد　　یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین

بدانکه اوّل نوریکه ظاهر میشود درقلب سالك خبیر و ناهج بصیر ومطیع امر پیر و راهرو با سعادت از حیّ قدیر بصورت بروق یا لوامع یا لوامح یا قندیل و مشکوة و مصباح و زجاجه یا چراغ و شمع وآتشهای افروختهٔ متلوّنه هر کدام بوده باشد اثر او آنستکه دنیا اندك اندك در دل اوسرد میشود و رفته رفته تارك دنیامیگردد تا آنکه بسا باشد انقطاع از دنیا و لذّات اوحاصل کند ، و اگر آن انوار بمثابهٔ نجوم رسید ازتمام مشتهیات دنیا صرف نظر کند ، واگر نور ترّقی نمود بشکل قمر یااقمار ساطع شد از دنیا و آخرت هردوچشم پوشد ، و اگر آن نور در قلب و باطن صافی ترّقی کرد بمرتبهٔ شمس یا شموس رسید نه دنیامیبیند و نه آخرت و نمیشناسد و نمیبیند مگر ربّ خودش را بدون حجاب روح **(فیکون قلبه نوراً وجسده نوراً وجسمه نوراً و سمعه نوراً و بصره نوراً و یده نوراً و ظاهره نوراً و باطنه نوراً و فمه و لسانه نوراً) .**

فصل هیجدهم ـ دربیان مکاشفات و انواع آن : قال الله تعالی فَکَشَفْنا عَنْكَ

---

۱ ـ سورة الحدید

غِطَآءَکَ فَبَصَرُکَ ٱلْیَوْمَ حَدِیدٌ[1] و قال النّبیّ صلعم (اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِینَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْتَرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا اَنْتَهی اِلَیْهِ بَصَرُهُ) بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزاست برو جهیکه صاحب کشف ادراك آن چیز کند که پیش ازآن ادراك نکرده باشد، چنانکه فرمود فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَآءَکَ یعنی آن حجاب از پیش نظر تو بر داشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی، و حجاب عبارت از موانعی است که دیدهٔ بنده بدان ازجمال وجلال حضرت محجوب وممنوع است، وآن جملگی عوالم مختلف دنیا وآخرت است که بروایتی هیجده هزار عالم است وبروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار، آنچه مناسبتر است هفتاد هزار است که حدیث صحیح بدان ناطق است که (اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِینَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ) واین هفتاد هزار عالم درنهاد انسان موجود است وبحسب هرعالم انسانرا دیده ایست که بدان دیده آن عالم را مطالعه تواند کرد درحالت کشف آن عالم و این هفتاد هزار عالم دردو عالم مندرج است که ازآن نور وظلمت عبارت کرد یعنی ملك وملکوت و نیز غیب و شهادة گویند و جسمانی و روحانی خوانند و دنیا وآخرتهم گویند جمله یکی است عبارات مختلف میشودو انسان عبارت ازمجموعهٔ این دوعالم است که قدرت لا یزالی جمع بین الضّدّین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراك هفتاد هزار عالم کنند در مدرکات دو عالم مندرج گردانیده مثلاً چون حواسّ پنجگانهٔ ظاهری که بجسمانیّات تعلّق دارد وجملهٔ عوالم جسمانیّات ملکی بدان پنج حسّ ادراك کنند وچون حواسّ پنجگانهٔ باطنی که بقوای باطن تعلّق دارد وادراك عوالم باطنیّه بآن پنج حسّ میکنند وچون قوای بشری که ادراك عوالم بشرّیه نسبت بهر قوّه و فعلی میکنند و در اصطلاح اهل سلوك مکاشفات اطلاق بر معانی کنند نه بر آنچه حواسّ پنجگانهٔ ظاهری ادراك کند و نه بر آنچه حواس پنجگانهٔ باطنی ادراك میکنند و نه بر آنچه قوای بشرّیت که تابع حواسّ است ادراك کنند، پس

---

۱ ـ سوره ق

چون سالك صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل السّافلین طبیعت روی باعلی علیّین شریعت آرد وبقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقهٔ متابعت ولیّ وشیخ سپردن گیرد از هرحجاب گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب آن مقام گشوده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و قوای معنویّه که خصیصهٔ طایفه ای از انسان است که آنرا عقل ودل و روح و سرّ وخفی گویند که هر کدام ادراك مینماید عوالم خود را ، اوّل دیدهٔ عقل او گشاده گردد بقدر رفع حجاب وصفای عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و بمعقولات مکاشف میشود و اینرا کشف نظری و عقلی گویند بر این اعتمادی نباشد ، آنچه در نظر آید در قدم نیاید «نه هرچه ببینی بتو بخشند ایدل» بیشتر حکماء وفلاسفه دراین مقام بماندند و همّت بر عقل و ادراك معقولات صرف کردند و آنرا وصول بمقصد حقیقی شناختند و از فواید دیگر مدرکات محروم ماندند وبانکار پدید آمدند و در تیه ضلالات گم گشتند و خلق را گمراه کردند قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ اَضَلُّوا كَثِيراً وَضَلُّوا عَنْ سَوٰاءِ ٱلسَّبِيلِ[۱] ، وچون از کشف معقولات گذر کرد اوّل مکاشفات دلی و قلبی پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف بالوان متنوّعه کشف افتد چنانکه شرح آن درفصل مشاهدات انوار نموده آمد ، بعد ازآن مکاشفات روحی وخفی پدید آید آنرا کشف روحانی وخفائی نامند دراینمقام کشف ومعاریج و رؤیت ملائکه ومکالمات با ایشان پدید آید وچون روح بکلّی صفا گرفت عرض جنّات و جحیم و عوالم نا متناهی مکشوف شود حجاب زمان و مکان بر خیزد ، آنچه از زمان ماضی رفته است در اینحال ادراك کنند و آنچه در زمان مستقبل خواهد بود کشف افتد ، چنانکه حارثه میگوید (كَاَنِّى اَنْظُرُ اِلٰى اَهْلِ ٱلْجَنَّةِ يَتَزٰاوَرُونَ وَ اِلٰى اَهْلِ ٱلنّارِ يَتَعٰاوَوْنَ) خواجه علیه السّلام فرمود (عُرِضَتْ عَلَىَّ ٱلْجَنَّةُ فَرَأَيْتُ اَكْثَرَ اَهْلِهَا ٱلْمَسٰاكِينَ وَ عُرِضَتْ عَلَىَّ ٱلنّارُ فَرَأَيْتُ اَكْثَرَ اَهْلِهَا ٱلنِّسٰاءَ) ودر کشف روحی وخفی فرموده است كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْاِيمٰانَ

---

۱ - سورة المائدة

وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ٱلْاَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا [۱] و جای دیگر فرموده يُلْقِي ٱلرُّوحَ مِنْ اَمْرِهِ عَلٰى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ [۲] و در حقّ خواجه علیه السّلام فرمود وَكَذٰلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا ٱلْكِتَابُ وَلَا ٱلْاِيمَانُ وَلٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا [۳] ، و بعد از مکاشفات روحی و قلبی مکاشفات سرّی وخفی پدید خواهد آمد و در آن مکاشفات سرّ ازل و ابد نصب العین گردد ، حجاب زمان و مکان دنیاوی برخاسته بود زمان و مکان آخرتی کشف افتد در اینمقام حجاب جهات ازپیش برخیزد و ازپس همچنان بیندکه ازپیش ، خواجه علیه السّلام میفرمود (اَيُّهَا ٱلنَّاسُ اِنِّي اِمَامُكُمْ فَلَا تَسْبِقُونِي بِرُكُوعٍ وَلَا بِسُجُودٍ وَلَا تَرْفَعُوا رُؤُسَكُمْ قَبْلِي فَاِنِّي اَرٰيكُمْ مِنْ اَمَامِي وَمِنْ خَلْفِي) وبیشتر خرق عادات که اشراف بر خواطر و اطّلاع بر مغیبات و مخبیّات و عبور برآب و آتش و هوا و طیّ زمین وزمان و غیرآن دراینمورد پدید خواهد شد ، اگرچه این جنس کرامات را چندان اعتباری نباشد بسا باشدکه اهل دین وغیراهل دین هردو مشاهدخواهند شد چنانکه خواجه علیه السّلام از ابن صائد پرسید **(مَا تَرٰى؟) قَالَ اَرٰى عَرْشاً عَلَى الْمَاءِ** قال النّبی **ذٰاكَ عَرْشُ اِبْلِيسَ** وبعد ازآن مکاشفات اخفاء پدیدخواهد آمد و درمکاشفات اخفاء عبارات و اشارات ازبیان آن قاصر ، علم علماء وفهم حکماء و عقل عقلاء در اینمقام عاجز آید :

تابرسر کوی عشق تومنزل ماست سرّ دوجهان بجمله کشف دل ماست
وانجا که قدمگاه دل مقبل ماست مطلوب همه جهانیان حاصل ماست

چنانکه دل و قلب واسطهٔ دو عالم جسمانی و ملکوتی آمد یکروی در عالم ملکْ و یکروی در عالم ملکوت تا ازآن روی که درملکوتست قبول فیض کرده وبعالم ملک برساند ودرعالم ملک ازانوار ملکوتیّات ومعقولات بنفس وتن برساند ، و همچنین

۱ ـ سورة المجادلة ۲ ـ سورة المؤمن ۳ ـ سورة الشوری

روح وخفی واسطه است بین عالم سرّ واخفاء وبین عالم دل وقلب بدانروی که ازعالم سرّ واخفاء استفادت فیض میکند باین روی که عالم دل و قلب است میرساند، پس هرقدر که سالك درمراتب سبعهٔ قلبیّه برحسب استعداد ذاتی وعنایت لم یزلی باسعی بلیغ و باراهبرخلیق طیّ مقام نموده تخلّق باخلاق الله واتّصاف باوصاف الله او را بیشتر این نوع مکاشفات حاصل گردد:

ای کرده غمت غارت هوش دل ما		درد تو شده خانه فروش دل ما
سرّی که مقدّسان ازآن محرومند		عشق تو فرو خوانده بگوش دل ما

پس کشف باصطلاح اینطایفه قدّس الله ارواحهم اطلاع بر ماورای حجاب است ازمعانی غیبیّه و امور حقیقیّه، چه برحسب عقل ونظر بوده باشد که چندان بآن اعتباری نبوده و نیست یا بر حسب وجود وشهود بوده باشد و این کشف مطلقا یا صوری است ویا معنوی: صوری آنستکه حاصل شود در عالم مثال از طریق حواس ظاهرّیه باعانت قوای باطنیّه مثل دیدن مکاشف صور ارواح متجسّده را یاشنیدن کلام های منظوم بطریق دَوِیّ النّحل یااستنشاق نمودن فوحات ربوبیّه یاملامسه کردن بین دوجسدنورّیه را یا چشیدن ذائقه اطعمه واشربهٔ غیبیّه را، ودیگر آنکه کشف صوری یا تعلّق بامور دنیوی مثل آمدن زید فلان روز و یا رفتن عمرو فلان شب یا از سفر آمدن از قبیل امورات و اطّلاع برخبایا وخفیّات و در این کشف مرتاضین و اهل مجاهده وبراهمه همه شراکت دارند و این را سبب جاه وبزرگی خود تصوّرمینمایند ولی اهل الله باین کشف التفات ندارند واین کشف رااستدراج و مکر مینامند، و یاتعلّق بامورات و حوادث اخروی دارد مثل مکاشفه نمودن بهشت و بهشتیان و دوزخ و دوزخیان و آنچه بعد از مرگ ظهور میکند از قبرو احوالات او که خواجه علیه السّلام میفرماید (اَلْقَبرُ حفْرَةٌ مِنْ حُفَراتِ اَلنِّیرانِ اَوْ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ اَلْجَنَّةِ) و صراط و میزان وکتاب و حشر اجساد و اجسام بعد از انتشار بصورت جمعیّت و یا مکاشفات معنوّیهٔ حقیقیه است که در این کشف اهل سلوك و نظر توّجه بغیر حق نداشته و ندارند و اعلی مرتبهٔ کشف این است ارتفاع حجب و مکاشفهٔ اعیان ثابته و مکاشفهٔ لوح محفوظ و لوح محو واثبات و

مکاشفۀ قدر و قضاء و مطّلع شدن بر اقانیم ثلاثه و اطّلاع بر ارواح عالیات و کتب الهیّه وحقیقت عرش و کرسی و سموات سبع ونفوس فلکیّۀ نورانیّه وظلمانیّه و مطّلع شدن برعناصر و قوای بشریّه و ارواح جن و شیاطین وابالسه تمام در این مقام کشف معنوی پدید خواهد آمد واهل سلوك وعرفان این کشف را مسمی بکشف معنوی نموده اند، بسا باشد که سالکین الی الله درسفر دوّم که سالك ازحق بحقند در مکاشفات جمالیّه بواسطۀ استعداد وریاضات درتحت تربیت اسمی ازاسماء الهیّه ومتّصف شدن بآن اسم وواقع شدن بمظهریّت آن اسم واتّحاد مُظهر و مَظهر حقیقت سالك متّصف بآن صفت و آن اسم میگردد ویا بتمام اسماء اتّصاف خواهد نمود از اینجاست که (تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ ٱللهِ وَ ٱتَّصِفُوا بِصِفَاتِ ٱللهِ) فرمودند ودر کشف اسماء جلالیّه نه اسم ماند و نه رسم نه وحدت نه کثرت نه شاهد نه مشهود نه کاشف نه مکشوف نه رائی نه مرئی، حق ماند وحق ماند وحق ماند وحق والسّلام علی من اتّبع الهدی وصلّی الله علی محمّد و آله .

فصل نوزدهم ـ در بیان تجلّی ذات وصفات و افعال خداوندی : قال الله تعالی فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَخَرَّ مُوسٰی صَعِقاً [1] وقال النّبی صلعم (إِنَّ ٱللهَ تَعَالٰی خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلّٰی فِیهِ) وقال (إِذَا تَجَلَّی ٱللهُ لِشَیْءٍ خَضَعَ لَهُ) بدانکه تجلّی عبارت ازظهور ذات و صفات و نعوت و اسماء جلالیّه و جمالیّۀ حق جلّ و علاست چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله، و روح را نیز تجلّی باشد و در اینمعنی سالکان را بسیار غلط افتد گاه بود که روح تجلّی کند سالك را ذوق تجلّی حق نماید وبسی روندگان که در اینمقام مغرور شوند و پندارند که تجلّی حق یافتند واگر شیخی کامل صاحب تصرّف نباشد ازاینورطه دشخوار خلاص یابند، وهرچند درکشف این حقایق مشایخ ما تقدّم قدّس الله ارواحهم کمتر کوشیده اند وتا توانسته اند از نظر اغیار پوشیده داشته اند امّا چون این ضعیف دراین زمان نظر کرد ودید که بسی مدّعیان بیمعنی در میان این طایفه پدید آمده اند و بغرور شیطان و مکر

---

۱ - سوره اعراف

نفس مغرور گشته و بحرفی چند پوسیده که از افواه گرفته اند پنداشته اند که بکمال مقصد و مقصود اینراه رسیده اند وذوق مشارب مردان یافته وخود را در مملکت جایز التّصرّف دانسته و به اباحت وزندقه وحلول وتناسخ و اتّحاد درافتاده چنانکه عزیزی میفرماید :

پوشیده مرقّعند ازین خامی چند   نا رفته ره صدق وصفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند   بد نام کنندهٔ نکو نامی چند

خواست تا ازبرای محك این مدّعیان ازمقامات واحوال‌سلوك شمّه ای بیان کند تا هرکس خود را بر این محك بزنند اگر از این احوال چیزی در خود نبینند از جوال غرور شیطان و کمینگاه مکر نفس بیرون آیند وروی بصراط مستقیم که جادّهٔ متابعت است نهند و اگر در ایشان درد طلب باشد دست در دامن صاحب دولتی زنند که بر فتراك دولت او بمقصد ومقصود رسند چنانکه میفرماید وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا[1] :

تا زاغ صفت بجیفه پر آلایی   کی در خور شاهان چو شاهین آیی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی   بازی گردی که دست شه را شایی

و نیز طالبان محقّق و مریدان صادق را دلیلی باشد بجادّهٔ صواب و مشوّقی باشد بمرجع و مآب ، اکنون شروع کنیم بتأیید ربّانی و توفیق یزدانی درشرح تجلّی روحانی و تجلّی ربّانی و فرق بین تجلّیین :

بدانکه چون آئینهٔ دل از کدورت وجود ماسوای حضرت صقالت پذیرد وصفا بکمال رسد مشروقهٔ آفتاب جمال‌حضرت گردد وجام جهان‌نمای ذات متعالی‌الصّفات شود ولکن نه هر که را دولت صقالت و صفا دست دهد سعادت تجلّی مساعدت نماید ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ[2] امّا بدین‌سعادت هم دلهای صافی مستعدّ شود چنانکه شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه گوید «تجلّی حق ناگاه‌آید امّا بر دل آگاه‌آید» ، وازشیخ علی بویناقی[3] شنیدم قدّس‌الله روحه که از شیخ خودخواجه بوبکر شانیان قزوینی رحمة الله علیه‌روایت کرد (نه هر که بدوید گور گرفت امّا

---

۱ ـ سورة‌البقرة ۲ ـ سورة‌الحدید وسورة‌الجمعة ۳ ـ از شهرهای داغستان

گور آن بگرفت که بدوید) در ابتداء چون آئینهٔ دل از صفات بشریّت و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی براو تجلّی کند وآن ازغلبات انوارروحانیّت بود و باشد که تجلّی نور ذکر و تجلّی نور طاعت با تجلّی روح غلبه کند ودریای روحانیّت در تموّج آید موجی بساحل دل تاختن آرد برصفای آئینهٔ دل تجلّی پدید آید، وگاه بود که با نور ذکر ذاکر تجلّی نورمذکور آمیخته شود ذاکر ذوق تجلّی مذکور بچشد و نه آن بود، وگاه بودکه ذات روح که خلیفهٔ حق است درتجلّی آید و بخلافت حق دعوی انا الحق کردن گیرد، وگاه بود که جملهٔ موجودات را پیش تخت خلافت روح درسجود آید در غلط افتدکه مگرحضرت حق است قیاس براین حدیث که (اِذَا تَجَلَّي اَللّٰهُ لِشَيْيٍ خَضَعَ لَهُ) از این جنس غلطها بسیار افتد و نفس از بهرشرب خویش آن غروربخورد و هر رونده فرق و تمیز نتواندکردمیان حق و باطل جز منظوران نظر عنایت که محفوظند ازکید نفس و مکر حق، امّا فرق میان تجلّی روحانی و تجلّی ربّانی آنستکه تجلّی روحانی و صمت حدوث دارد آنرا قوّت افناء نباشد اگرچه در وقت ظهور تجلّی ازالت صفات بشری کند امّا افناء نتواند کرد، چون تجلّی در حجاب شد صفات بشری معاودت کند (عَادَ اَلْمَيْشُومُ اِلٰى طَبْعِهِ) گاه بود که نفس را از تجلّی روحانیّت حالتی دیگر حاصل شود از تحصیل مقاصد هوای خویش که پیش از این نبوده باشد ودرتجلّی حق جلّ و علا این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلّی حق تدکدك [1] که طور نفس است و زهوق صفات باطل حاصل آید وَقُلْ جَاءَ اَلْحَقُّ وَزَهَقَ اَلْبَاطِلُ اِنَّ اَلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً [2] دیگر آنکه با حصول تجلّی روحانی طمأنینهٔ دل پدید نیاید و از شوائب شك خلاص نیابد و ذوق معرفت آرام تمام ندهد وتجلّی حق بخلاف و ضدّ این بود، دیگر آنکه از تجلّی روحانی پندار و غرور پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود وبسط وگستاخی آورد و از تجلّی حق اینجمله برخیزد و هستی به نیستی مبدّل شود و درد طلب

---

١ ـ (تَدَكْدَكَتِ) الجبالُ : تهدّمت ٢ ـ سورة بنی اسرائیل

بیفزاید و تشنگی زیادت گردد چنانکه عزیزی میگوید :

سوز دل خسته از وصالش ننشست   وین تشنگی از آب زلالش ننشست
نی رنگ وجود و نقش هستی برخاست   وز سر هوس عشق جمالش ننشست

و تجلّی حضرت حقّ دو قسم است یا جمالی است یا جلالی ، امّا آنکه جمالی است برحسب مراتب ظهور ذات اقتضای اوصاف متعدّدهٔ متنوّعه مینماید مثل صفت ربوبیّت والوهیّت که ربوبیّت تجلّی در موسی علیه السّلام داشت که کوه طفیل او بود نه او طفیل کوه فَلَمّا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَخَرَّ مُوسيٰ صَعِقاً[۱] از تجلّی نصیب کوه تدکدك بود نصیب موسی صعقه چون حقتعالی بر بوبیّت تجلّی کرد هستی موسی و کوه بماند اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد ولکن ربوبیّت پرورنده و دارنده بود وجود ایشان را باقی گذاشت ، و تجلّی الوهیّت محمّد را بود علیه الصّلوة تا جملگی هستی محمّدی بتاراج داد و عوض وجود محمّدی وجود الوهیّت اثبات فرمود که اِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللّٰهَ يَدُ ٱللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِم[۲] کمال این سعادت بهیچکس دیگر از انبیاء ندادند امّا خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیدند و از این خرمن بدیشان خوشه رسانیدند (لَا يَزَالُ ٱلْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ بِٱلنَّوَافِلِ حَتّيٰ اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتَهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعاً وَ بَصَراً وَ يَداً وَ لِسَاناً فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَبْطِشُ وَ بِي يَنْطِقُ) و این سعادت از خاصیّت تجلّی الوهیّت بود ، و ایضاً تجلّی صفات جمال بر دو قسم است صفات نفسی و صفات معنوی : صفات نفسی آنستکه دلالت کند بر ذات باری جلّ و علا نه بر معنی زیادتی بر ذات چنانکه موجودی و واجدی و قائم بنفسی اگر بصفت موجودی متجلّی شود آن اقتضاء کند که جنید میگفت (مَا فِي ٱلْوُجُودِ سِوَى ٱللّٰه) و اگر بصفت واجدی متجلّی شود آن اقتضاء کند که ابوسعید میگفت (مَا فِي ٱلْجُبَّةِ سِوَى ٱللّٰه) و اگر بصفت قائم بنفسی متجلّی شود آن اقتضاء کند که ابو یزید میگفت (سُبْحَانِي مَا

---

۱ ـ سوره اعراف   ۲ ـ سورة الفتح

أَعْظَمَ شَأْنِي) وصفات معنوی آنستکه دلالت کند بمعنی زیادت بر ذات باری جلّ و علا مثلاً چنانکه گوئیم او را علم است و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا ، اگر بصفت عالمی متجلّی شود چنانکه خضر علیه السّلام را بود وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً [1] علوم لدنّی پدید آید حقایق علوم بیواسطه آشکار گردد وچنانکه آدم علیه السّلام را بود وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا واگر بصفت قدرت مثلاً متجلّی شود چنان بود که محمّد را بود علیه السّلام که باشارت انگشت ماه را دونیمه کرد و بیك مشت خاك لشکری را هزیمت نمود وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ [2] واگر بصفت مریدی متجلّی شود چنان بود که ابوعثمان حیری [3] را بود که او میگفت سی سال است تا حق همه آن میخواهد که ما میخواهیم ، و اگر بصفت سمیعی متجلّی شود چنان بود که سلیمان را بود که آواز مورچه میشنید قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ [4] واگر بصفت بصیری متجلّی شود چنان بود که این ضعیف میگوید :

زان روی کنون آینهٔ روی توام   کز دیدهٔ تو بروی تو مینگرم

و اگر بتجلّی صفت حیوة متجلّی شود چنان بود که خضر و الیاس راهست حیوة باقی ، و اگر بصفت کلام متجلّی شود چنان بود که موسی علیه السّلام را بود وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيماً [5] و اگر متجلّی بصفت بقاء شود اقتضاء رفع انانیّت انسانی و ثبوت صفات ربّانی کند يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ [6] حسین منصور از اینجا گفت

بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي   فَارْفَعْ بِجُودِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ

وبحقیقت بدانکه انسان آئینهٔ ذات وصفات حق است چون آئینه صافی شود بهر صفت که حضرت جلّت تجلّی کرده بدان صفت متجلّی شود و هر صفت تجلّی که از آئینه ظاهر شود تصرّف صاحب تجلّی باشد نه از آئینه ، از آئینه پذیرای عکس بیش نیست چون صافی

١ ـ سورة الكهف   ٢ ـ سورة الانفال   ٣ ـ الحِيرَةُ محلة كبيرة مشهورة بنيسابور
٤ ـ سورة النمل   ٥ ـ سورة النساء   ٦ ـ سورة الرعد

بود او مَظهر و مُظهر ذات خداوند وصفات اوست از اینجاست که خلیفهٔ حق است ، و اما تجلّی صفت فعلی چون رازق ، خالق ، محیی ، ممیت وهکذا مثلاً چون بصفت رازقی متجلّی شود چنان بود که مریم را بود علیها السّلام وَهُزِّیٓ اِلَیۡكِ بِجِذۡعِ ٱلنَّخۡلَةِ تُسٰاقِطۡ عَلَیۡكِ رُطَباً جَنِیّاً [1] وچون بصفات خالقی متجلّی شود چنان بود که عیسی علیه السّلام را بود اَنِّی اَخۡلُقُ لَكُمۡ مِنَ ٱلطِّینِ كَهَیۡئَةِ ٱلطَّیۡرِ فَاَنۡفُخُ فِیهِ فَیَكُونُ طَیۡراً [2] و اگر بصفت محیی تجلّی کند چنان بود که عیسی علیه السّلام را بود وَاُحۡیِی ٱلۡمَوۡتیٰ [3] اگر بصفت ممیت تجلّی کند چنان بود که مرید ابو تراب نخشبی [4] را بود در حالتی که شیخ نظر بر آن مرید انداخت نعره ای بزد وجان بداد ، زینهار بر تمام سلّاك واجب است که تقاضای اتصاف باین اوصاف راننمایند خاصةً صفت اماتة را که در وقت ریاضت و خلوت همت بر افناء و اهلاك کسی نگمارند ؛ بدانکه غیر از اسماء مستأثره که عند الله است که بمنصهٔ ظهور نرسیده است سایر تجلّیات اسمائی از این سه قسم خارج نیست یا ذاتی است یا صفاتی یا افعالی ، اگرچه کلیةً این اسماء ذاتیّه است و ازظهورذات جلّ شأنه پدیدخواهد آمد امّا اسماء الذّات مثلاً چون الله ، الملك ، القدّوس ، العلی ، العظیم ، الظاهر ، الباطن ، الاوّل ، الآخر ، الواجد ، الماجد ، الموجد ، الوجود ، النور . واسماء الصفات چون الحیّ ، القوی ، القیّوم ، الرّحمن ، الرّحیم ، السمیع ، البصیر ، المتکلّم ، الکریم ، العلیم ، الرئوف ، الشهید ، الصبور ، المحصی . اسماء الافعال چون : المبدء ، المعید ، المبدع ، الوکیل ، الواسع ، الخالق ، الوهاب ، الرزاق ، الرافع ، العدل ، الحکیم ، المصوّر ، الهادی ، الوارث . اسماء افعالیه برحسب ظهور احکام آنها بعضی منقطع نمیشود و بعضی میشود حکمشان در بعضی از ازمنه یا از نشأ دنیا یا از نشأ آخرت ، و امّا تجلّیات اسماء جلالی یا تجلّی هیبت و سطوت و شوکت بود وآن تجلّی بود که مشاهده افتد در حال فناء صفات انسانیّت آشکارا کند و محو آثار هستی آورد ، اگر در جام تجلّی ساقی وَسَقیٰهُمۡ رَبُّهُمۡ شَرَاباً طَهُوراً [5] یکقطره شراب از اسماء

---

۱ ـ سورة مریم ۲ـ۳ ـ سورة آل‌عمران ۴ ـ نَخۡشَبُ : من مدن ماوراء النهر بین جیحون وسمرقند
۵ ـ سورة الدّهر

جلالی از قوّت و قدرت و استعداد سالك زیادت فرا کند هیبت آنشراب وسطوت آن فنای وجود آورد و تمام هستی رخت سالك بر گیرد، صعقه عبارت از اینحال بود چنانکه گفته اند :

فَلَمَّا ٱسْتَبَانَ ٱلصُّبْحُ أَدْرَجَ ضَوْئُهُ ... بِأَنْوَارِهِ أَضْوَاءَ نُورِ ٱلْكَوَاكِبِ
تُجَرِّعُهُمْ كَأْساً لَوِ ٱبْتُلِيَتْ لَظَىٰ ... بِتَجْرِيعِهِ طَارَتْ كَأَسْرَعِ ذَاهِبِ

زان باده نخورده ام که هشیارشوم ... وان مست نیم که باز بیدار شوم
یك جام تجلّی جلال تو بس است ... تا از عدم و وجود بیزار شوم

و یا تجلّی عظمت و جبروت و لاهوت پدید آید فناء الفناء و بقاء البقاء ظاهر و پدیدار گردد و حقیقت این نوع تجلّی يَهْدِي ٱللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ[1] ظهوری است که خفاء ندارد، طلوعی است که از غروب ایمن بود، تمکینی حاصل شود که دو رنگی برخاسته گردد، و این تجلّی نهایت ندارد ونور و رنگ وصورت و کیفیّت و کمیّت کس نداند و نفهمد الاّ ماشاءالله، بدانکه تجلّی اسماء جمالیّه گاه مستور و مغموراست وگاه مکشوف وهویداست زیرا که مقام تلوین است ومقام دورنگی است، نقل است که شیخ ابوسعید در مجلس شیخ ابوعلی دقاق قدس الله روحهما حاضر بود شیخ ابوعلی در مقام تجلّی سخن میراند شیخ ابو سعید درحالت جوانی بود و عنفوان طلب و غلبهٔ وجد و شوق برخواست گفت ایشیخ این حدیث بر دوام باشد گفت بنشین که نباشد ساعتی ابوسعید بنشست دوّم بار برخواست گفت این حدیث بر دوام باشد گفت نباشد بنشین سوّم بار گفت این حدیث بردوام باشد گفت نباشد اگر باشد نادر باشد شیخ ابوسعید نعره‌ای بزد ودرچرخ رفت گفت این ازآن نادرهاست، ودرتجلّی جلال تمکین صرف است ایمان وکفربرخیزد، وصال وهجران نماند، دورنگی یکرنگی شود احکام مرتفع شود آنچه ایمان بود عیان شود وعیان در عین نهان شود :

باروی تو روی کفرو ایمان بنماند ... با نور تجلّیت دل وجان بنماند

---

١ ـ سورة النور

چون مائی ما ز ما تجلّی بستد امیدوصال وبیم هجران بنماند

وچون برولایت سالك این نحو تجلّی خاص حاصل گردد حقیقت « فاعلم انه‌لااله الا الله » هویدا گردد بت وجود تن بکلّی از پیش برخیزد وسلطنت ولایت الوهیّت فرا گیرد :

کی بود ما ز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده

و چون این حقیقت بر ولایت محمّدی و تابعین او پدید آمد این بود که حضرت تعلیماً این عبارت فَٱعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلاَّ ٱللّٰهُ [۱] فرمود ، و تا اینمقام مکشوف و مشهود نشود علم بحقیقت توحید عیانی پیدا نشود وَٱسْتَغْفِرِی لِذَنْبِكِ [۲] ای لذنب وجودك (وجودك ذنب لایقاس به‌ذنب) وآنچه خواجه علیه السّلام فرمود (اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِی وَ اِنِّی لَاَسْتَغْفِرُ ٱللّٰهَ فِی كُلِّ یَوْمٍ سَبْعِینَ مَرَّةً) یعنی اختلاط با خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات گردی در پیش آفتاب حقیقی من میآید من باستغفار نفی آنوجود میکنم واگر تجلّی جلالی باسم قهاریّت وقاهریت وقادریت وقدیریّت وبه (اَرْعِلْ [۳] اَرْعا [۴] اَرْعُونَ [۵] اَرْعِي یَرْنُونَ [۶]) تجلّی کند رقم كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلاَّ وَجْهَهُ [۷] بر ناصیهٔ موجودات کشیده شود :

ای دُرّ بچنگ آمده در عمر دراز آورده تو را ز قعر دریا بفراز
غوّاص نهاده بر کف دست نیاز غلطیده زدست و پس‌بدریاشده باز

در اینمقام بود که خواجه علیه السّلام رَبِّ زِدْنِي عِلْماً میفرمود و (یَا دَلِیلَ ٱلْمُتَحَیِّرِینَ زِدْنِي تَحَیُّراً) میگفت و سالك در اینمقام همه وجود مستغرق اینحدیث نموده و از تشنگی جان بر لب آمده میگوید :

بد بخت اگر بر لب دریا باشد جز بالب خشك همچو دریا نبود

ای لعل لبت بخون دلها تشنه چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه
هردم چشمم بروی تو تشنه‌تر است این‌طرفه که دریا شد ودریا تشنه

---

۱ ـ سورهٔمحمد ۲ ـ سورهٔیوسف ۳ ـ قدیر ۴ ـ قادر ۵ ـ قاهر ۶ ـ قهرالعباد بالموت ۷ ـ سورة القصص

بر ناصیهٔ موجودات کشند و ندای (لِمَنِ ٱلْمُلْکُ ٱلْیَوْمَ) دردهند بلا داع ولا مجیب خطاب عزّت (لِلّٰهِ ٱلْوَاحِدِ ٱلْقَهَّارِ) پدید آید :

تا زخود بشنود نه از من و تو　　　لمن الملك واحد القهّار

بدانکه فرقی سخت دقیق است میان مکاشفه و مشاهده و تجلّی ، هر کس از سالکان برآن وقوف نیابد اینجا اینقدر نموده میآید که مشاهده بی تجلّی باشد و باتجلّی و تجلّی بی مشاهده باشد و با مشاهده ، و تجلّی حقیقی آنستکه شعور بر تجلّی نباشد زیرا که مشاهده از باب مفاعله است اثنینیّت اقتضاء کند و تجلی حقیقی رفع اثنینیّت کند و اثبات وحدت ، ولی این در تجلّی جلال باشد نه در تجلّی جمال زیرا که در تجلّی جمال مشاهده بود و امّا مکاشفه نه بی مشاهده بود و نه بی تجلّی و الله اعلم .
امّا حدیث خواجه علیه الصّلوة و السّلام آنچه فرمود (إِنَّ ٱللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلَّى فِيهِ) آن تجلّی بود در آدم بذات و جمیع صفات بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور لاجرم مشاهده و شعور بر تجلّی نبود امّا اظهار ذات و صفات بود ، پیر هری رحمة الله علیه میگوید حقتعالی خواست که قدرت آشکارا کند آسمان و زمین را بیافرید و خواست که حق را آشکارا کند آدم را بیافرید و در وقت نفخ روح که وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بتصرّف نفخه و تنفیذ روح خاص مشرّف بشرف اضافت من روحی دو کرامت در نهاد آدم تعبیه افتاد یکی سرّ تجلّی دوّم سرّ اسماء وَ عَلَّمَ آدَمَ ٱلْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلَائِكَةِ [1] اشارت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ [2] باختصاص این دو تخم سعادت بود که در طینت آدم تعبیه و ودیعت نهادند و اشارت خَلَقْتُ بِيَدَيَّ بدین دو اصل است و حقیقت خلافت هم از اینمعنی است که بذات و جملگی صفات در او متجلّی شود تا در وی جملهٔ صفات موجود شود و سرّ مسجودی ملائکه از اینجا بود چون حق در او متجلّی بود سجده بحقیقت آدم را نبود چنانکه امروز سجده قبله را و کعبه را نیست صاحب البیت راست آنجا هم صاحب البیت را بود امّا ابلیس را یك چشم بود بدان چشم بیت میدید و بچشم صاحب البیت

۱ ـ سورة البقرة　۲ ـ سورة بنی اسرائیل

دیدن کور بود لعین گشت زیرا که کلّ ناقص ملعون، اگرچه تخم تجلّی ابتداء در طینت آدم تعبیه افتاد امّا در ولایت موسی شکوفه و سبزهٔ **ارنی** پدید آورد و در ولایت محمّدی ثمرهٔ اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ بکمال رسید تا منقرض عالم بلکه تا ابدالاباد خوشه چینان خرمن دولت از این ثمرهٔ سعادت تناول میکنند که وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ[۱] .

فصل بیستم ـ در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتّصال و انفصال : قال الله تعالی ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی فَکٰانَ قٰابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی. . . . وَ اَنَّ اِلٰی رَبِّکَ اَلْمُنْتَهٰی[۲] وقال النّبیّ صلعم (اَوْحَی اللّٰهُ تَعٰالٰی اِلٰی عِیسٰی تَجَوَّعْ تَرٰانِي تَجَرَّدْ تَصِلْ اِلَیَّ) بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه ازقبیل وصول جسم است بجسم یاعرض بجسم یاعلم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیئی بشیئی تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً، ودیگر آنکه وصول بدان حضرت نه ازطرف بنده است بلکه ازعنایت بیعلّت و تصرّف جذبات الوهیّت است، شیخ ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه میگوید راه بحضرت عزّت دو است یکی از حق به بنده یکی از بنده بحق، آن راه که از حق به بنده است همه هدایت است و آنراه که از بنده بحق است همه ضلالت است بر ضلالت. موسی علیه السّلام از راه خود رفت وَ لَمّٰا جٰاءَ مُوسٰی لِمِیقٰاتِنٰا[۳] لاجرم چون گفت اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَیْکَ[۴] بنما تا ببینم گفتند لَنْ تَرٰانِي ای موسی از راه خود آمدی نبینی، این حدیث بکسی ندهند که از در خود درآید بدان دهند که از خود بدر آید :

با عشق جمال ما اگر هم نفسی ... یکحرف بس است اگر برین درتو کسی
تا با تو توئی تست در ما نرسی ... در ما بو گهی رسی که از ما برسی

امّا خواجه را علیه السّلام چون از راه حضرت بردندکه سُبْحٰانَ اَلَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهِ[۵] از قاب قوسین در گذرانیدند و بمقام اَوْ اَدْنٰی رسانیدند و هر چه لباس

---

۱ ـ سورة القیامة ۲ ـ سورة النجم ۳ ـ ٤ ـ سورة الاعراف ۵ ـ سورة بنی اسرائیل

هستی محمّدی بود از سر وجود او بر کشیدند که مٰا کٰانَ مُحَمَّدٌ اَبٰا اَحَدٍ مِنْ رِجٰالِکُمْ [۱] وخلعت صفت رحمت در او پوشانیدند و آن صورت رحمت را بخلق فرستادند، چون میرفت محمّد بود وچون میآمد رحمت بود وَمٰا اَرْسَلْنٰاکَ اِلاّٰ رَحْمَةً لِلْعٰالَمِینَ [۲] لاجرم در کمال وصول و رفع اثنینیّت و اثبات وحدت این بشارت به پاشکستگان امّت و ضعفای ملّت رسانیدند که اگر بر براق همّت هر کس از سدّهٔ آستانهٔ بشریّت بسدرة المنتهای روحانیّت نتواند برآمد تا ازوصول بحضرت خداوندی ما برخوردار شود همانجا سر بر عتبهٔ خواجه نهد و کمر فرمان او بر میان جان بندد که آنجا دوگانگی برخاسته است و یگانگی بنشسته :

ای سلسلهٔ زلف تو دلها بسته وی غمزهٔ خونخوار تو جانها خسته
یارب منم این چنین بتو پیوسته برخواسته من زمن توئی بنشسته

هر که او را یافت ما را یافت مَنْ یُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدْ اَطٰاعَ ٱللّٰهَ [۳] بیگانگی نیست تو مائی و ما تو اِنَّ ٱلَّذِینَ یُبٰایِعُونَکَ اِنَّمٰا یُبٰایِعُونَ ٱللّٰهَ [۴] پس هر صاحب دولتی را که در نهایت کار مرجع و منتهای او بحضرت خداوندی خواهد بود وَ اَنَّ اِلیٰ رَبِّکَ ٱلْمُنْتَهیٰ [۵] در مبدءِ اولی و عهد اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ بر طینت روحانیّت وذروهٔ انسانیّت ازخمیرمایهٔ رشّاش نور خداوندی نهاده اندکه (اِنَّ ٱللّٰهَ خَلَقَ ٱلْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ) و درتجرّع جام اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ذوق محبّت بکام جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز ازکام جان ایشان نرود، زندگی آنقوم بدان ذوق است وقصد آن نور همیشه بمرکز ومعدن خویش است و با این عالم هیچ الفت نگیرند و یکدم بترك آنشراب و مشرب نگویند :

عشاق تو از الست مست آمده اند سر مست ز بادهٔ الست آمده اند
می مینوشند و پند می نشنوند کایشان زالست می پرست آمده اند

همچنانکه یکقطره روغن اگر در زیر دریا در میان گل تعبیه کنی بتدریج از آن

---

۱ ـ سورة الاحزاب ۲ ـ سورة الانبیاء ۳ ـ سورة النساء ٤ ـ سورة الفتح ۵ ـ سورة النجم

گل جدائی جوید و با آنهمه آب الفت نگیرد و هیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت یابد و از آن خلاص یابد بیك ساعت برسر دریا آید و جمله آب دریا در زیر قدم آرد و بدان چندان جواهر که در دریاست التفات نکند، و چون قطرهٔ دیگر روغن یابد در حال دست موافقت در گردن مرافقت او آرد، و اگر خود از دولت وصال شرر آتشی دریابد بی توقف هستی خویش بذل وجود او کند، و اگر آنجمله دریا در پیش آتش بنهی نه آتش در دریا آویزد و نه دریا در آتش آمیزد و چندانکه تواند از او بگریزد و نفوس انسانی اگرچه قطره ای از دریای دنیا هستند و با او زود آمیزش پیدا میکنند امّا ارواح حضرتی روغن صفت‌اند هرگز در دنیا نیامیزند، چون قطرهٔ روغن سعادت آخرت یابند و نعیم بهشت که آنهمه روحانی است در او آمیزند و اگر دولت شرر آتش تجلّی جلال حق یابند بهمگی وجود در او آویزندو وجود خود بذل وجود او کنند:

هرکرا این عشقبازی در ازل آموختند
تا ابد در جان او شمعی زعشق افروختند
وان دلی را کز برای وصل او پرداختند
همچو بازش از دوعالم دیدگان بردوختند
پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز
بیدلانی کاندرین منزل بوصل آموختند
لاجرم چون شمع گاه ازهجراو بگداختند
گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند
در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند
هرچه بود اندر دو عالمشان بمی بفروختند
نجم رازی را مگر رازی ازین معلوم شد
هر چه غم بُد در دو عالم بهر او اندوختند

هرکرا کمند عنایت درگردن افتاد آنجا افتاد، وهرکرا گردن بسلسلهٔ قهر بربستند آنجا بستند (اَلسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ اُمِّهِ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ اُمِّهِ) رقم کفر

بر ناصیهٔ ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند وَكَانَ مِنَ ٱلْكَافِرِينَ[۱] داغ لعنت بر جبین او بی او نهادند وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ ٱلدِّينِ[۲] این واقعه امروز نبود «این رنگ گلیم ما بگیلان کردند» مرغانی که امروز گرد دام محبّت میگردند و دانهٔ محبّت میچینند گرد کردن این دام و حوصلهٔ این دانه از عالمی دیگر آورده اند:

اصل گهر عشق ز کانی دگر است　　　منزلگه عاشقان جهانی دگر است

وان مرغ که دانهٔ غم عشق تو خورد　　　بیرون ز دو کون زاشیانی دگر است

شرر آتش عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشّاش تعبیه کردند که (ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ أَصَابَهُ فَقَدِ ٱهْتَدَىٰ وَمَنْ أَخْطَاهُ فَقَدْ ضَلَّ) امّا در اظهار آن شرر از سنگ بآهن حاجت آمد، آهن کلمهٔ لا اله الا الله بفرستاد که وَأَنْزَلْنَا ٱلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ[۳] ومهتر میفرماید (أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَقُولُوا لَا إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ) و فرمود که بتصرّف وَ ٱذْكُرُوا ٱللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ[۴] چندان این کلمهٔ آهن صفت بر دل چون سنگ زنید که شرر آتش عشق که درهردو تعبیه است بظهور پیوندد، و آنکه در ظلمت نفس امّاره بچشم حقارت منگرید همچون ملائکه که گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا[۵] ملائکه اطفال کارنادیدهٔ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ[۶] بودند چون اسم خلیفه شنیدند درنگریستند وظلمت نفس دیدند از سیاهی برمیدند ندانستند که آب حیوة معرفت در آن ظلمات تعبیه است زیرا که چون شرر آتش عشق از سنگ دل و آهن کلمهٔ لا اله الاّ الله ظاهر شود الماس روحانیّت اگرچه بس گرانبهاست ولطیف قابل آن شرر نیاید اینجا آنسوختهٔ سیاهروی نفس انسانی میباید تا بی توقف بجان و دل در آید و قابل شود که وَحَمَلَهَا ٱلْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً[۷] ومیزبانی آن آتش غیبی تامقیم عالم

---

۱ ـ سورة البقرة و سورة ص　۲ ـ سورة ص　۳ ـ سورة الحديد　٤ ـ سورة الجمعة و سورة الانفال　۵ ـ ٦ ـ سورة البقرة　۷ ـ سورة الاحزاب

شهادت گردد خبر از صفات بشری نیابد فَٱذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ [1] اگر یکدم از این غذا نیابد آن مهمان غیبی نیاید که نَسُوا ٱللَّهَ فَنَسِيَهُمْ [2] هرچند که از شجرهٔ انسانی شاخی از صفات بشری سر بر میزنند عاشق صادق بدست صدق تبر لا اله در بن این شاخ میزند وبر آتش الاّ الله میاندازد آن آتش بر قضیّهٔ أَذْكُرْكُمْ در او میآویزد و چندانکه وجود هیزمی از وی میستاند بدل آنوجود آتش بدو میدهد تا جملگی شجرهٔ انسانی با شاخه‌های بشری بخورد آن آتش دهد وآتش درجملگی اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره جمله آتش شود، تا اکنون اگر شجره بود کنون همه آتش صرف گردد و وصال حقیقی اینجا دست دهد :

از عشق مهی چو برلب آمد جانم گفتم بکنی بوصل خود درمانم

گفتا اگرت وصال ما میباید رو هیچ ممان تا که همه من مانم

چون شجرهٔ اخضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت که ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ ٱلشَّجَرِ ٱلْأَخْضَرِ نَاراً [3] آنگه آتش بر زبان شجره نداء میکند که ای بیخبران من آتشم نه شجره نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ ٱلْوَادِ ٱلْأَيْمَنِ فِي ٱلْبُقْعَةِ ٱلْمُبَارَكَةِ مِنَ ٱلشَّجَرَةِ أَنْ يَامُوسَىٰ إِنِّي أَنَا ٱللَّهُ [4] مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجرهٔ وجود اورا فرو گرفت شجره هنوز تمام از شعله نسوخته بود که شعله های انا الحق از او بر آمد، اغیار بر حوالی بودند از شعلهٔ انا الحق میخواستندسوخت لطف ربوبیّت ایشانرا دستگیری کرد، گفت خاصیّت این آتش آنستکه هرکه در آن باشد و هرکه بر حوالی آن باشد بر هردو مبارك بود که أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي ٱلنَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا [5] ای حسین این آتش بر تو مبارکست، امّا آنها که بر حوالی آیند نخواهند سوخت بایدکه برایشان هم مبارك باشد « بر دوست مبارکیم وبر دشمن‌هم» آخر براین آتش کم از عودی نتوان بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرّف کند نفس خوش زدن گیرد، آتش برعود مبارکست که بوی نهفتهٔ او آشکارا میکند :

---

۱ - سورة البقرة ۲ - سورة التوبة ۳ - سورة یس ٤ - سورة القصص ٥ - سورة النمل

چون بآتش رسند هردو بهم　　نبود فعل بید چون چَندنْ ۱

و اگر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود وچوبهای دیگر ، عزّت عود بواسطهٔآتش بود چون آتش بر عود مبارك آمد عود بشکرانه وجود در میان نهاد گفت من تمام بسوزم تا آتش براهل حوالی منهم مبارك باشد تازشتی نکرده باشم که راه جوانمردان نیست ، لاجرم هرچند عود بیش میسوخت اهل حوالیش را بیش میساخت :

بر آتش عشق تو بسوزم　　گر سوختنم منت بسازد

گفتی که بباز جان چومردان　　عاشق چکند که جان نبازد

حسین نیز بقدم صوفیانه باستغفار بایستاد و وجود بشری بحرقه در میان نهاد گفت (اِلٰهِی اَفْنَیْتَ نٰاسُوتِیَّتِی فِی لٰاهُوتِیَّتِکَ فَبِحَقِّ نٰاسُوتِیَّتِی عَلیٰ لٰاهُوتِیَّتِکَ اَنْ تَرْحَمَ عَلیٰ مَنْ سَعیٰ فِي قَتْلِی) ما بکلّی شجرهٔ وجود انسانی راچون عودفدای آتش عشق توکردیم تو بلطف خویش مشام ساعیان این سعادت را که برحوالی این آتش اند بطیب رحمت معطّر گردان تا بر ایشان هم مبارك آید ، ای حسین اگرچه آتش عشق مادرشجرهٔ انسانی توافتاده بود وشعله های آتش انا الحق ازاوبرمیخواست امّا چون تمام نسوخته بود آن شعله ها از دود انانیّت خالی نبود چون جملگی شجرهٔ وجود فدای آتش کردی و صورت قالب که دود انانیّت از او برمیخواست درباختی و بآتش ابتلاء ما بسوختی خاکستر قالب تو را فرمائیم تا بر آب اندازند ونقاب حجاب ازجمال کمال تو برداریم تابرروی آب آتش وجود بیدودی درجلوه گری الله الله آید وعنایت بی‌علّت ما معلوم خاص وعام جهانیان گردد اِنَّ اللّٰهَ لٰا یَظْلِمُ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ وَاِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضٰاعِفْهٰا وَیُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ اَجْراً عَظِیماً ۲ ، پروانه صفتان جان باز عالم عشق کمند جذبهٔ الوهیّت در گردن دل ایشان در عهد الست افتاده است ، امروز چندانـــ به پر و بال طلب گرد سرادقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند که بر قضیّهٔ (مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبْراً تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ ذِرٰاعاً) یك شعله از شعله های آنشمع وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ ۳ استقبال

۱ - چَنْدَنْ بمعنی صندل است　۲ - سورة النسآء　۳ - سورة ق

کنند وبدست (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ ٱلْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ ٱلثَّقَلَيْنِ) اورا در کنار وصال کشد که يَا أَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ٱرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ[۱] تاچندبه‌پرواز پروانگی وَخُلِقَ ٱلْإِنسَانُ ضَعِيفًا[۲] گرد سرادقات جمال ما گردی، تو بدین پر و بال در فضای هوای هوّیت طیران نتوانی کرد بیا این پر و بال در میدان وَٱلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا[۳] درباز تا بر سنّت لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا[۴] پروبال اشعهٔ انوار خویش تورا کرامت کنیم که يَهْدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ[۵] :

ایدل ره او بقیل و قالت ندهند — جز بر در نیستی وصالت ندهند
وانگاه درآن‌هوا که مرغان ویند — تا با پر و بالی پر و بالت ندهند

تاکنون که به پروبال خویش میپریدی پروانه‌ای دیوانه بودی اکنون که به پروبال ما میپری یکدانه ویگانه شدی اکنون ازمائی نه بیگانه، بلکه همه مائی ویگانه، ازمیانه برگیربهانه، هم دُری‌هم دُردانه، هم‌جانی‌هم جانانه. حکیم سنائی‌میفرماید:

توجانی و پنداشتستی که‌شخصی — تو آبی و انگاشتستی سبوئی

بعد از این تو بتو نیستی که از تو برتو جز نامی نیست :

عشق‌آمدوشدچوخونم‌اندر رگ وپوست — تا کرد مرا تهیّ و پرکرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت — نامیست زمن برمن‌وباقی‌همه‌اوست

باب چهارم

در بیان معاد نفوس سُعداء و اشقیاء و آن مشتمل بر چهار فصل است تبرك بقوله تعالی فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ ٱلطَّيْرِ[۶]

فصل اوّل ـ درمعاد نفس ظالم وآن لوّامه است : قال‌الله تعالی كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلضَّلَالَةُ[۷] وقال ثُمَّ أَوْرَثْنَا ٱلْكِتَابَ ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا[۸] وقال النّبی صلعم (كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ) بدانکه حقیقت معاد بازگشتن نفوس انسانی است با حضرت

---

۱ ـ سورة الفجر ۲ ـ سورة النسآء ۳ ـ ٤ ـ سورة العنكبوت ۵ ـ سورة النور
٦ ـ سورة البقرة ۷ ـ سورة الاعراف ۸ ـ سورة الفاطر

خداوندی یا باختیار چنانکه نفوس سعداء، یا باضطرار چنانکه نفوس اشقیاء، وباز گشتن همه با آن حضرتست که إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ [۱] و فرمود كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ واینجا ازنفوس انسانی ذوات میخواهیم که مجموعهٔ روح و دل ونفس وجسد وجسم است، وبلفظ نفس اینجا از آنوجه گفتیم که حق تعالی در وقت مراجعت او راهم بلفظ نفس میخواند يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي [۲] وبحقیقت خطاب باذات انسانی است که مجموعه است نه بر یك جزو و در وقت تعلّق او بقالب او را روح خوانندکه وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي [۳] زیرا که اصل او بود، و دل ونفس بعد از ازدواج روح وقالب حاصل خواست آمد چنانکه شرح دادهایم، ودروقت مراجعت آن مجموعه را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس الشّیئ وذاته یکی باشد حق تعالی ذات خود را نفس خواند تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ [٤] یعنی فی ذاتك، باغبان بوقت زراعت تخم بباغ برد تابنشاند ولکن چون بکمال رسید ثمره بخانه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد، نفس انسانی ثمرهٔ تخم روحانی آمد چون تخم می انداختند بلفظ روح خواند، چون ثمره برمیدارند بلفظ نفس میخوانند امّا میان محقّقان و ارباب سلوك خلاف است تا هر نفس از مقام خویش که در ابتداء استعداد داشته درتواند گذشت و بمقامی دیگر تواند رسید یانه، بعضی گفتهاند که بتربیت ترقّی یابد از مقام اوّل درگذرد و بعضی گفتهاند چون بمقام معلوم معیّن خویش رسید بماند و بمقام دیگری که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم گندم که از مقام گندمی بتربیت درنگذرد و بمقام نخودی نرسد وفروتر نیاید وجو نشود و تخم جو همچنین گندم نشود، امّا هر یك درمقام خویش چون تربیت یابد بکمال مرتبهٔ خویش رسد و اگر در تربیت تقصیر یابد ضعیف و بی مغز شود، امّا آنچه نظر این ضعیف اقتضاء میکند و در کشف معانی وحقایق اشیاء مشاهده می افتد آنستکه بعضی نفوس ازمقام اوّلین خویش بتربیت ترقّی یابند و بمقامی دیگر برسند باعنایت الهی وبعضی اگرچه ترقّی یابند امّا بمقام دیگر نرسند و

---

۱ ـ سورة الغاشیة ۲ ـ سورة الفجر ۳ ـ سورة الحجر وسورة ص ٤ ـ سورة المائدة

این ترقّی درحدود خودشان خواهد بود ، وآن چنانست که دربدایت فطرت صفوف ارواح چهار آمد : **صف اول** ارواح خواص انبیاء وارواح خواص اولیاء بود در مقام بیواسطگی . **صف دوم** ارواح عموم انبیاء وعموم اولیاء وخواص مؤمنان . **صف سوم** ارواح عموم مؤمنان و زاهدان و خواص عاصیان . **صف چهارم** ارواح عموم عاصیان ازمنافق وکافر ، پس اهل صف چهارم بمقام صف سوّم نرسند و اهل صف سوّم بمقام صف دوّم نرسند و اهل صف دوّم بمقام صف اوّل نرسند ، امّا اهل صف اوّل که در مقام بیواسطگی افتاده اند ودرتابش انوار صفات حضرت الوهیّت پرورش یافته بودند مستحقّ جذبات الوهیّتند تا از مقام روحانیّت بعالم صفات خداوندی رسند ، چون حراقت ازتصرّف آتش پرورش یافته است درنهاداو قبول شررآتش تعبیه افتاده است تا اگر برقی بجهد یا سنگی برآهنی بزنند یا شعلهٔ آتش تاختن آورد اگرهزار نوع امتعه واقمشهٔ شریف و جواهر لطیف حاضرباشد در هیچ نگیرد الاّ در آن سوخته :

باری دگر آتش زده ای دردل من   در سوخته آتش زدن آسان باشد

جان سوخته صفت بزبان شوق با شرر آتش جذبات میگوید :

قدر سوز توچه دانندازین مشتی خام   هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام

چون این سوختگان آتش اشتیاق ازبادیهٔ فراق بشرّیت خلاص یابند وبسرحدّ کعبهٔ وصال رسند بخودی خود از آنمقام در نتوانند گذشت ، امّا مستقبلان کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی پیش باز روند و بمناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده است اورا درپناه دولت آرند که (سَبْعَةٌ يُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِي ظِلِّهِ) ازاین معنی میفرماید (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ) زیرا که معاملهٔ جملهٔ ملأ اعلی وجنّ وانس اگرجمع کنند یك بنده را برخوردار تجلّی حضرت خداوندی نتوانند کرد الاّ جذبهٔ حق که بنده را بر بساط قرب اَوْ اَدْنیٰ[1] نشاند لاجرم یك جذبه بهتر آمد ازمعاملهٔ جملهٔ خلایق وآن بندگانی که ایشان ازخودی

---

۱ – سورة النّجم

خود خلاص یافته اند و بتصرّف جذبات درعالم الوهیّت سیر دارند یك نفس ایشان بمعاملهٔ اهل هردوعالم برآید وبرآن بچربد :

صوفیان در دمی دو عید کنند　　عنکبوتان مگس قدید کنند

هردم صوفی فانی‌را وجودی نومیزاید وبتصرّف جذبه ای محو میشود یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَ یُثْبِتُ[۱] پس هر دم محو واثباتی حاصل میشود صوفی در آن دم دوعید میکند یکی از محو دوم از اثبات و این آن‌مقام است که وجود سالك وجود کلمهٔ لا اله الاّ الله شود درعین نفی و اثبات و در این مقام او را اگر روح الله و کلمته خوانند بر وی بزیبد واین قبا برقد اوچست آید ، اهل صفوف دیگر از دولت این کمال محروم‌اند امّا در مقام خویش چون پرورش بکمال یابند و بر حسب زیاده ونقیصه هرطایفه ای بمقام معیّن خویش بازرسند با ترقّی کمال که دراوّل نداشته اند ، چون تخم گندم که اوّل بکارند اگرچه اوّل ضعیف باشد چون پرورش بشرط یابد یکی ده تا صد اقلاً شود وبقوت گشته بانبارآید ، همچنین ارواح اهل هرصف چون حسن استعداد و صفا حاصل کرده باشد در مقابلهٔ آن دیگر افتد که فوق اوست پذیرای عکس کمالات ایشان گردد اگر چه از ایشان نباشد ولی با ایشان باشد که (اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ) وچنانکه فرمود فَأُولٰٓئِكَ مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَدَآءِ وَ الصَّالِحِینَ وَحَسُنَ اُولٰٓئِكَ رَفِیقاً ذٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللّٰهِ[۲] یعنی این‌مرتبه که ایشان را باشد نه دراصل فطرت ونه استعداد او بود محض فضل الهی‌است که ایشانرا کرامت کرده است ، اشارت لِلَّذِینَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَزِیَادَةٌ[۳] بدین معنی باشد ، حُسْنٰی نعیم بهشت است که ثمرهٔ تخم **اَحْسَنُوا** آمد و آنچه از دولت رؤیت و مشاهدهٔ صفات خداوندی میباید زیادت فضل و کرم است ، پس خداوند تعالی اهل صفوف اربعه را درچهار صف بیان فرمود سه صف ازاهل اصطفا و قبول و یك‌صف ازاهل‌شقاوردچنانکه‌فرمود ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ

---

۱ ـ سورة الرعد　۲ ـ سورة النساء　۳ ـ سورة یونس

بِالْخَيْرَاتِ[1] این سه طایفه از اهل قبولند زیرا که بلفظ اصطفا ذکر ایشان کرد یعنی برگزیدیم ما این سه طایفه را ازبندگان واین کتاب را بمیراث بدیشان دادیم اگرچه بعضی ظالم بنفس خویش باشندو باآلایش معصیت منسوب بودند امّا از اهل صف دوّم وسوّم بودند وبکتاب کار کردند اگرچه گناه کردندو بگناه خود هم اعتراف نمودندو آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ[2] و مردودان را در یك سلك کشیده که لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى[3] و مرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ[4] ومرجع ومعاد مردودان از کافر ومنافق دوزخ فرمود که إِنَّ اللهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا[5]، چون شخص انسانی مجموعهٔ دوعالم روحانی وجسمانی آمد هرچه دردوعالم بود در وی نموداری ازآن باشد چنانکه درعالم ارواح چهار صف پدید آورد درعالم شخص انسانی چهارمرتبه نفس را ظاهر کرد امّاره و لوّامه و ملهمه و مطمئنّه تا هر صف از آن ارواح که درصفی بودند اینجا درمرتبهٔ یك نفس باشند، اهل صف اوّل را نفس مطمئنّه باشد و اهل صف دوّم را نفس ملهمه باشد واهل صف سوّم را نفس لوّامه باشد وچهارم را نفس امّاره باشد وهریك ازمقام خویش نتوانند گذشت زیرا که درآن تخم بیش از این استعداد ننهاده بودند مگر اهل صف اوّل چنانکه شرح دادیم . اگر کسی سؤال کند که چون بهمان مقام باز خواهند رفت که آمده اند سبب آمدن وفائدهٔ آن چیست ؟ جواب گوئیم اگرچه با همان مقام شوند امّا نه چنان شوند که آمدند بعضی با درجهٔ سعادت باز گردند و بعضی با درکهٔ شقاوت چنانکه فرمود وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ[6] مثال این چون تخم است که در زمین اندازند اوّل تخم بفساد آید و نیست شدن گیرد آنگه بعضی که پرورش بشرط یابد و از آفت محفوظ ماند یکی ده تا صد تا هفتصد شود و آنچه پرورش نیابد بکلّی باطل شود نه تخم باشد نه ثمره، و نیز تخمها متفاوتست

---

۱ ـ سورة الفاطر ۲ ـ سورة التوبة ۳ ـ سورة اللیل ٤ ـ سورة المطففین ٥ ـ سورة النساء
٦ ـ سورة العصر

بعضی آنست که چون تخم پرورش یابد ثمرهٔ آن همان تخم باشد چنانکه گندم وجو و امثال اینها چون بکمال رسد آن را پوستی و مغزی نباشد و بعضی تخمها آنست که پوستی دارد نا منتفع ، انتفاع از مغز آن باشد چنانکه جوز و لوز و پسته وفندق و مانند آن ، و بعضی تخمها آنست که پوستی دارد ثمره آن پوست بود و مغز آن نامنتفع بود چون خرما و سنجد و زیتون ومانند آن ، وبعضی تخمهاست که پوست و ثمره و تخم جمله منتفع بود چون زرد آلو وشفتالو وانجیر و امثال آن ومیوه‌ها ازاین چهار نوع بیش نیست ، وارواح انسان که در چهار صف بوده‌اند همین مناسبت دارند چون تخمی بزمین قالب میرسد ثمره بر چهار نوع میدهند یکی تخم ارواح کافرانست که صاحب نفس امّاره اند همچنان بی پوست ومغز چون گندم و جو ، دوّم تخم ارواح مؤمنان ظالم است که صاحبان نفس لوّامه اند با پوست لوّامگی پوست آن نامنتفع مغز آن منتفع همچون جوز و لوز ، سوّم تخم ارواح مؤمنان مقتصداست که صاحب نفس ملهمه اند چون رطب وسنجد وزیتون که پوست آنها منتفع ومغز آنها نامنتفع ، چهارم تخم ارواح سابقانست که صاحب نفس مطمئنّه‌اند باپوست و مغز منتفع چون زردآلو و انجیر و شفتالو چنانکه شرح احوال هریك در فصل آن گفته آید انشاء الله . دراین فصل حال شرح نفس لوّامه میباید داد که عبارت ازآن فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ [1] آمد و بیان معاد او میباید کرد چنانکه حقتعالی ابتداء بدو کرد : بدانکه ظالم اهل صف سوّم است در عالم ارواح و در اینعالم هم در مرتبهٔ سوّم افتاده‌است ازمراتب نفوس زیرا که صاحب نفس لوّامه است که چون ازمطمئنّه و ملهمه فرود آئی در سوّم درجه لوّامه باشد و در قرآن هم سوّم درجه است چون از سابق و مقتصد بگذری ظالم است و آن نفس عموم مؤمنان و زاهدان وخواص عاصیان است و نام ظالمی بر وی ازآن افتاد که با نور ایمان که دردل دارد بصورت معاملهٔ اهل کفر میکنند پس ظالم آمد که بحقیقت معنی ظلم وضع الشّیئ فی غیر موضعه باشد و جهة دیگر آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت میپوشاند لاجرم ظالم خواندش که اَلَّذِینَ آمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا اِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولَئِكَ لَهُمُ

---

۱ - سورة الفاطر

اَلْاَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ[۱] و جهة دیگر آنکه ظالم نفس خویش آمد که گناه بیش از طاعت میکند و مستحق دوزخ است که وَ اَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُه فَاُمُّهُ هاوِیَه[۲] وبحقیقت بدانکه اهل هر صف از صفوف مقبولان دیگرباره بر سه صنف باشند و هر صنفی ایضاً بر دو صف منقسم میگردد یکی آنها که بر جانب راست بودند، دوّم آنها که بر جانب چپ بودند، سوّم آنها که در پیشگاه صف در میان بودند، چنانکه میفرماید وَ کُنْتُمْ اَزْواجاً ثَلٰثَةً فَاَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ ما اَصْحابُ الْمَشْأَمَةِ وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ[۳] پس در هر صف مناسب آن صف اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقان باشند پس آنچه معلوم و محقّق گردیده از آیات واخبار وکشف آنست که دو قسم و دو طایفه از اصحاب یمین هستند و دو قسم ودو طایفه از اصحاب شمال و دو قسم و دو طایفه از سابقان، حق هم فرموده اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشّمال ما اصحاب الشّمال والسّابقون السّابقون، آن سه صف که قابل اصطفا بودند هر صفی از آن بشش قسمت تقسیم میشوند که مجموع میشود هیجده قسم، امّا صف اوّل که صف بیواسطگی است سابقون آنها انبیاء کلّیهٔ الهیّه و ارواح مهیّمه و اولوالعزم هستند که فانی فی الله و باقی بالله اند و موحّدون و مقرّبونند اگرچه آنها هم در رتبه علوّ وسفل دارند محبوبین و محبّین حقند و بغیر از حق مشهودی ندارند از اینجهة فرمود اَلسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ، وامّا اصحاب یمین صف اوّل ارواح انبیاء مرسل و اولیاء مقرّب وملائکهٔ مجرّده و انوار مثلیّه بدون مادّه و صورت هستند و اینها در قرب وبعد متفاوتند اگرچه در جنّات صفات مستغرقند وبغایت الکمال رسیده‌اند ازاینجهة فرمود وَ اَصْحابُ الْیَمِینِ ما اَصْحابُ الْیَمِینِ، وامّا اصحاب شمال صف اوّل که صف بیواسطگی است صنف ارواح جزئیّه و ارواح سعداء واولیاء قمریّه وسایر ملائکه هستند وایضاً آنها هم درقرب وبعد برحسب

---

۱ - سورة الانعام ۲ - سورة القارعة ۳ - سورة الواقعة

رتبه متفاوتند لذا فرمود وَاَصْحٰابُ ٱلْمَشْأَمَةِ مٰاأَصْحٰابُ ٱلْمَشْأَمَةِ واینها صاحب نفس مطمئنّه هستند زیرا که در صف اوّل بیواسطگی اند، و همچنین است صف دوّم ازصفوف اربعه که قبول فیض ازصف اوّل میکنند وصاحب نفس ملهمه هستند وقبول اصطفا کردند آنها هم برسه صنف هستند طرف راست وچپ وپیشگاه ومراتب ومقامات آنها هرطرفی برحسب شدّة وضعف وعلوّ وسفل دوقسم میشود «اصحاب الیمین مااصحاب الیمین واصحاب الشّمال مااصحاب الشّمال والسّابقون السّابقون» و صف سوّم از صفوف اربعه که قبول فیض از صف دوم میکنند و صاحبان نفس لوّامه اند وگاه در خیر وگاه درشرّند وگاه در سعادت وگاه در شقاوت هستند آنهاهم برسه قسمند یمین ویسار وپیشگاه: یمین دوقسم ویسارهم دوقسم وپیشگاه هم دو قسم «اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین واصحاب الشّمال ما اصحاب الشّمال والسّابقون السّابقون» این صف هم برحسب قسمت هریك دو قسمت تاچه قبول افتد وچه در نظر آید، اصحاب یمین صف دویم که ارواح عموم انبیاء و عموم اولیاء و خواص مؤمنان است که صاحب نفس ملهمه اند و صف سوم که ارواح عموم مؤمنان و زاهدان وخواص عاصیان است که صاحب نفس لوّامه اند کسانیند که تخم روحانیّت ایشان چون درزمین قالب تعلّق گرفت اگرچه پرورش بکمال نیافت تا یکی صد وهفتصد شود باری در زمین قالب بتصرّف صفات بشری بند نشد بر آمد و باز بمقام تخمی رسید واگر زیادت نشد نقصان نپذیرفت، وطایفه ای را که صفت ملکی غالب بود اهل طاعت باشند و میل ایشان بمعصیت کمتر بود ارباب نجاتند بر یمین سعادت راه بهشت گیرند بمقام روحانیّت خویش باز رسند بی توقف، و اصحاب شمال صف دوم وسوم کسانیند که بر تخم روحانیّت زیان کرده اند و در پرورش تخم تقصیر نموده‌اند اگرچه تخم بکلّی باطل نکرده اند امّا بتصرّف معاملهٔ صفات بشری خلل ونقصان دروی پدید آمده است پس میل اینطایفه بمعصیت بیشتر از طاعات وعبادات باشد ایشانرا برشمال شقاوت بدوزخ برند و بر درکات آن گذر میدهند تا آن آلایش از ایشان محو شود پس بمقام معلوم خود باز رسند با زیاده و نقیصه، و همچنین است سابقان از صف دوم و سوم وآنها هم کسانیند که تخم

روحانیّت را پرورش داده اند و بکمال مرتبهٔ خود رسانیده اند تا یکی صد کرده اند واینها نیز دو صنف باشند : یکی آنها که از ابتداء تا بانتهاء صفات الوهیّت وروحانیّت برایشان غالب بوده است هرگز ملوّث بآفات معاصی نگشته اند وبرقضیّت اِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنىٰ اُولٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ [1] ازموافقت نفس ومتابعت هوا اصلاً دور بوده اند ، دوّم طایفه‌ای اند که اگرچه ابتداء بروفق مراد نفس قدمی نهاده اند وبر مقتضای طبع دمی زده ولی بازبکمند عنایت وجذبه های الوهیّت روی ازمراتع بهیمی ومراتب حیوانی بگردانیده و باکسیر شریعت معاملات کرده اند مس صفت طبیعت را زر خالص عبودیّت کرده اند که فَأُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ [2] این دوصف که صاحب نفس ملهمه ولوّامه اند باسرها مراجعت بامقام خویش کرده اند و بقدم سلوك باز روند باختیار درحال حیات ویا باضطرار بعد از وفات بمقام خویش رسند درحقّ اینها خواجه علیه السّلام فرمود (سِيرُوا فَقَدْ سَبَقَ الْمُفَرِّدُونَ) امّا اصحاب نفوس ملهمه و لوّامه که اهل صف دوّم و سوّم اند اصحاب الیمین اند طاعت آنها بر معصیت غالب بود اهل نجات باشند که فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ [3] و اصحاب شمال آنها را معصیت برطاعت غالب بود در دوزخ و درکات او گرفتارند چون اینجا متابعت هوا کردند جای ایشان هاویه باشدزیرا که چون حقتعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را بر شمال و عشق را در سابقهٔ او بداشت ، اصحاب الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند و اصحاب الشّمال آنها بودند که متابعت هوا کردند وسابقان آنها بودند که متابعت‌عشق کردند پس عقل عاقل را بمعقول رساند و هوا هاوی را بهاویه و عشق عاشق را بمعشوق پس هرکه امروز متابعت هوا کرد برقضیّت (كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تَمُوتُونَ تُحْشَرُونَ) فردا معادوی هاویه باشد که فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ ، بلفظ امّ فرمود یعنی مادراو هاویه است اشارت بدان معنی است که‌او در وجود نفس لوّامه بنداست

۱ ـ سورة الانبیآء ۲ ـ سورة الفرقان ۳ ـ سورة القارعة

دراین جهان هنوز اوازخود نزاده است امّا حامله بود بطفل ایمان اگر بزاده بودی از رحم صفات حیوانی و سبعی بیرون آمده بودی از هاویه خلاص یافتی ولکن چون حامله بود و اینجا نزاد عبور در درکات دوزخ بکند چندان بماند که آنچه نصیبهٔ آتش است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از او بستانند و آنچه طفل ایمانست از رحم دل از مادر هاویه بزاید و استحقاق بهشت گیرد که (يَخْرُجُ مِنَ ٱلنَّارِ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ ٱلْإِيمَانِ) او برمثال جوز بود در وی مغز ایمان بود امّا پوست تلخ اعمال فاسده داشت ضربتی چند بر آن پوست دوّم زنند که حامل پوست اوّل بود و آن طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهد پوست را غذای آتش کنند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا [۱] و مغز را در پوست قطایف لطایف حق بپیچند و برصحن بهشت نهند و بخوان إِخْوَاناً عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ [۲] این صفت آنطایفه است که حق ایشان را فرمود وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ ٱللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ [۳] واگرفضل ربّانی وتأیید آسمانی او را دریابد پیش ازمرگ اگرهمه یك نفس باشد نفحات الطاف الهی بمشام جان او رسد از دل شکسته و جان خستهٔ او این نفس بر آید از سر درد این دو بیت گوید:

باد آمد و بوی زلف جانان آورد — وین عشق کهن گشتهٔ ما را نو کرد

ای باد تو بوی آشنائی داری — زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

درحال دردی در نهاد وی پدید آید و آتش ندامت درخرمن معاملهٔ او زند تا آنچه بسالهای فراوان آتش دوزخ ازوی بخواست سوخت آتش ندامت بیك نفس بسوزاند واز رحم مادر هوا که هاویه صفت اوست بزایدکه (اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ) توبهٔ نصوح او را بیك دم چنان پاك کند که گوئی هرگز بدان آلایش ملوّث نبوده است (اَلتَّائِبُ مِنَ ٱلذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ) چون در وی نصیبهٔ دوزخ نماند بر دوزخ گذر کند

---

۱ ـ سورة النساء ۲ ـ سورة الحجر ۳ – سورة التوبة

از دوزخ فریاد خیزد که (جُزْ یا مؤمِنُ فَقَدْ اَطْفَأَ نورُکَ لَهَبی) که مرا کار با نا مؤمن است، این چه اشارتست دوزخ بحقیقت در تو است و آن صفت ذمیمهٔ نفس امّاره است که منشأ درکات دوزخ است چون نسیم صبای عنایت برتو وزید و آتش صفات ذمیمهٔ تو چون هوا و غضب و شهوت و حرص و بخل و عجب فرو نشاند و نور توبه که از انوارصفت توّابی است در دل تو جای گرفت فریاد بر درکات دوزخ وجود بشری تو افتاد که **جُزْ یا تائِبُ** که تو اکنون محبوب حضرتی که اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ [۱] ومحبوبان را هشت بهشت برنتابد دوزخ تنك‌حوصلهٔ هفت درکه چه تاب آرد چنانکه گفته اند:

عشاق تو را هشت بهشت تنگ آید　　　وزهرچه بدون تست شان ننگ آید

اندر دهن دوزخ از آن سنگ آید　　　کز پرتو نور نار بی رنگ آید

ونفس لوّامه اگرچه درصف سوّم افتاده بود درعالم ارواح امّا از آثار شراب‌طهور فیضان فضل‌حق که جامهای مالامال ساقی وَسَقیهُم رَبُّهُم شَراباً طَهوراً [۲] بدوستکامی درمجلس اُنس بارواح انبیاء و خواص اولیاء میدادند در صف اوّل و ایشان بر مشاهدهٔ جمال صمدی نوش میکردند جرعهٔ از آن بارواح اهل صف دوّم وسوّم میریختند که:

شَرِبْنا وَ اَهْرَقْنا عَلَی الْاَرْضِ سُؤْرَنا
وَلِلْاَرْضِ مِنْ کَأْسِ الْکِرامِ نَصیبٌ

بوئی ازآن جرعه باهل صف دوّم وسوّم میرسید وازسطوت بوی آن شراب مست میشدند:

بوئی بمن آمد و ببو مست شدم　　　بوئی دگر اربشنوم ازدست شوم

با آن بو چوبدین عالم پیوستند بربوی آن بوی گرد خرابات دنیا برگشتند وازخمخانهٔ لذّات و شهوات آن بر امید آن بوی از هرخمخانه ای چاشنی کردند چون از هیچ خم ذوق آن بوی نیافتند گرد خم خانهٔ طاعات هم برگشتند بوی بردند گفتند که اگر ما را رنگی و بوئی پدید آید هم از اینجا باشد، ازآن بوی بردن عبارت ایمان

---

۱ ـ سورة البقرة　۲ ـ سورة الدهر

آمد، نورایمانی نگذاشت که ازخم دنیا یکباره مست شوند و نه با لذّات و شهوات آن بتمام انس گیرند، چون دیگر بیخبران که بمی خرابات دنیا مشغول شدند و بزندگانی پنج روزهٔ دنیا راضی گشتند و بنعیم فانی آرام گرفتندکه وَرَضُوا بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ اطْمَئَنُّوا بِها[1] گاهی جامی ازمرادات نفسانی درمیکشیدند وگاه ساغری از خمخانهٔ طاعات روحانی میچشیدند خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً[2] هر که که از خمخانهٔ شهوات دنیاوی جامی نوشیدی بر نفس لوّامه با خود جوشن ملامت پوشیدی خمار آن خمر سر او بکار دنیا گران کردی روی بکار آخرت آوردی تا عنایت بیعلّت از کمال عطوفت یکباری بدستگیری عَسَی اللّهُ اَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ[3] برخیزد ونقد معاملهٔ عمراورا دربوتهٔ توبه نهد وبآتش شوق آن را بگدازد ویك جو کیمیای محبّت بروی اندازد جمله زر خالص محبوبی گرداند که اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ[4]:

غم با لطف تو شادمانی گردد — عمر از نظر تو جاودانی گردد
گربادبدوزخ برداز کوی توخاك — آتش همه آب زندگانی گردد

اینجا نفس لوّامه محلّ قسم خداوندی گرددکه لا اُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیٰامَةِ وَلا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَةِ[5] و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله.

فصل دوّم — درمعاد نفس مقتصد وآن نفس ملهمه است: قال الله تعالی کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّهِ وَ کُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ[6] وقال النّبیّ صلعم (مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا) بدانکه نفس ملهمه آنستکه مشرّف گشته باشد بشرف الهامات حق و رتبهٔ مرتبهٔ قسم حق یافته باشد چنانکه فرمود وَ نَفْسٍ وَما سَوّیٰها فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْویٰها[7] و او آنست که در عالم ارواح در صف دوّم بوده است وذکر او در قرآن هم مرتبهٔ دوّم است که فَمِنْهُمْ

---

۱ ـ سورة یونس ۲ ـ ۳ ـ سورة التوبة ۴ ـ سورة البقرة ۵ ـ سورة القیامة
۶ ـ سورة البقرة ۷ ـ سورة الشمس

ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ [۱] واسم مقتصدی بروی از آن وجه افتاد که او متوسط دوعالم است بیك جهة وبیك روی بعالم سابقانست که صاحبان نفس مطمئنّه‌اند که در صف اوّل بودند و بیك روی بعالم ظالمان که صف سوم بودند که صاحبان نفس لوّامه اند، و این نفس مقتصد عموم ارواح انبیاء و عموم اولیاء و خواصّ مؤمنان راست و او شرف الهام حق بدان استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او وحضرت عزّت واسطهٔ ارواح خواص انبیاء و خواص اولیاء بود، امداد فیض رّبانی که بارواح صف اوّل میرسید پرتوآن باهل صف دوّم میرسید نصیبه‌ای ازآن الطاف مییافتند و ذوق مخاطبات حق از پس حجاب حاصل داشتند، چون بدین عالم پیوستند اگرچه بصفت امّارگی مبتلا شدند امّا ذوق فیض حق مطلقا از کام جان ایشان نرفته بود و لذّت استماع خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ [۲] درسمع دل ایشان باقی بود:

وَلَسْتُ حَدِيثَ ٱلْعَهْدِ شَوْقًا وَلَوْعَةً   حَدِيثُ هَوَاكُمْ فِي حَشَايَ قَدِيمٌ
وَمَادُمْتُ حَيًّا لَسْتُ أَنْسَى وِدَادَكُمْ   وَ فِي ٱللَّحْدِ مَيْتًا وَ ٱلْعِظَامُ رَمِيمٌ

هرگز نرود ای بت بگزیدهٔ من   مهرت ز دل و خیالت از دیدهٔ من
گر از پس مرگ من بجوئی یابی   عشق تو در استخوان پوسیدهٔ من

پس اثرآن شوق که درتخم روحانیّت آنها باقی‌بود دل برجهان فانی ننهادند وازاسفل سافلین طبیعت روی بذروهٔ اعلی علیّین عبودیّت آوردند و بر قضیّهٔ قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّيهَا [۳] در تزکیت نفس کوشیدند و تربیت آن تخم بآب اعمال صالحهٔ شریعت و تقویت قوّت طریقت میدادند تا اثر تربیت در تخم نفس امّاره صفت ظاهر گشت ونور شریعت وسراج طریقت برظلمت نفس تافت و آن تخم را که نسبت دانهٔ خرما داده ایم درفصل مقدّم برخود بجنبید و سبزه سر بیرون کرد وچون قدری از بند وحجاب وجود خویش رهائی یافت و از زندان وجود دانه‌گی دریچه ای برفضای هوای عبودیّت و مقام شجرگیش گشاده شد خود را در حبس وجود دانه بودن

---

۱ ـ سورة الفاطر ۲ ـ سورة الاعراف ۳ ـ سورة الشمس

ملامت کرد و گفت چون میتوانی که بتربیت و تزکیت از این حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقف روا داری و کمر جدّ و اجتهاد بر میان جان نبندی و چون لئیمان بدین حضیض و اسفل راضی باشی، او را در آن مقام نفس لوّامه خوانند که بملامت خویش برخواست، پس تأثیر عنایت ازلی اورا درکار بندگی هرساعت مجدّ تر میگرداند و شوق و محبّت او بغایت تر میرساند و او بغلبات شوق و رغبات ذوق بر کثرت مجاهدهٔ وجود معامله میافزاید واز هرحرکتی که برقانون فرمان میکند نوری دیگر تولّد میکند از شریعت و مدد دیگر از طریقت میرسدکه زیادی قوّت ایمان میشود که لِیَزْدادُوا اِیمٰاناً مَعَ اِیمٰانِهِمْ[۱] آن‌شجرهٔ عبودیّت هرروز طراوتی میگیرد وازعالم سفلی بعالم علوی ترقّی میکند تا شجره تمام ازدانه بیرون آیدکه وَکُنْتُمْ اَمْوٰاتاً فَاَحْیٰاکُمْ[۲] اوّل دانه مرده بود وَکُنْتُمْ اَمْوٰاتاً، چون سبزه ازاو بیرون آمد بحیات نباتش زنده کرد فَاَحْیٰاکُمْ، ثُمَّ یُمِیتُکُمْ یعنی دانه را بکلّی در شجره محو میکند، ثُمَّ یُحْیِیکُمْ یعنی دیگر باره آن دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آورد اگرچه در درخت محو شده بود و مرده گشته دیگر باره برسر شاخ زنده گشت و از کور[۳] شاخ سربیرون کرد کفن شکوفه در دوش بسته:

فردا که مقدّسان خاکی مسکن   چون روح شوند راکب مرکب تن
چون‌لاله بخون جگرآلوده کفن   از خاك سر کوی تو بر خیزم من

نفس دراین حال بمقام اصلی‌خویش باز رسیدکه شکوفه‌وار برسر درخت عبودیّت آمد، امّا چون ثمره بکمال نرسیده است هنوز یك قدم در مقام درختی دارد واز آنجا غذا میکشد باستکمال خویش ویك قدم در مقام ثمرگی دارد و در خطرآنکه باندك سرما یا ببادی سخت فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً[۴] بر رنجبرد چندین سالهٔ او بخوانند و او در این مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و ترسان و هراسان میباشد و مدد الهامات ربّانی بدو متّصل شده که تقوی

---

۱ - سورة الفتح   ۲ - سورة البقرة   ۳ - پیچیدگی   ٤ - سورة الفرقان

و فجور او با او مینماید در اینحال در خطری عظیم است زیرا که مخلص است یعنی‌ازحبس دانه وشجره خلاص یافته وبرسر شاخ اخلاص آمده (وَ ٱلْمُخْلِصُونَ عَلىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ) پیش از این‌که در شجره بند بود یا دردانه محبوس این‌خطر نداشت که بهر بادی و سرمائی باطل شود چنانکه گفته اند :

زلف تو نیم تا که بکمتر بادی   دور از رویت شویم دور از رویت

امّا اکنون‌که از رحم شجر بزاد و درقماط لطیف شکوفهٔ شجر بپیچیدندش‌طفل نوعهد است باندك آسیبی باطل شود اگر مراقبت احوال او بشرط نرود ، نفس در اینمقام که ذوق الهامات حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته خطر آن دارد که بباد وسوسهٔ شیطانی یابسرمای عجب نفسانی ازشجرهٔ عبودیّت بلعام واردرافتد حضرت جلّت در اینحالت یازده قسم یادکرده است تأکید را تا سالك غفلت نورزد و فرمود که اگر نفس را پرورش دهند در این مقام فلاح یافت یعنی از شکوفهٔ ملهمگی بثمرهٔ مطمئنّگی رسد و اگر از آن تربیت محروم ماند بخسارت گرفتار شود یعنی در شکوفگی پژمرده شود و ناچیز گردد چنانکه فرمود وَ ٱلشَّمْسِ وَ ضُحَيٰهَا تا آنجا که فرمود قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّيٰهَا [1]
و در هیچ موضع در قرآن چندین قسم بیکجای یاد نکرده است که در این سورهٔ والشّمس ، و سرّش آنست که هیچ چیز از مخلوقات شریفتر از نفس انسانی نیست چون بکمال خود رسد ، ونفس را در هیچ مقام آن نازکی نیست و آن خطر که در این‌مقام ملهمگی چوازخویش تمام خلاص نیافته است و ذوق الهامات غیبی کاملاً باز نیافته بسا غرور آن تواند بود که مگر مقام کمال است دم نفس و عشوهٔ شیطان بخورد و بنظر عجب وخوش آمد و بزرگی وحیرت بخود باز نگرد ابلیس وقت‌شود و بتند باد لعنت شکوفه وار از سر شاخ قبول بر خاك مذلّت رد افتد ، و نفس را در این مقام بعد از آنکه چون شجره اوّل از دانه بزاد در شجرگی بند بود مدّتی و دگر باره چون شکوفه از شجره بزاد و برشاخ آفرینش آمد تا ذوق الهامات حق باز یافت دیگر باره از شکوفه همی باید زاد تا ثمره شود و در ثمرگی بکمال‌پختگی

---

۱ ـ سورة الشمس

رسیدن تا کامل این مقام شود، زیرا که در هر مقام نفس را ابتداء وانتهائی هست، درمقام ملهمگی ابتداءِ او آنستکه در خود ذوق الهامات حق باز یابد برهر تقوی و فجور که بسرّ آن برسد تا حق از باطل باز شناسد و باطل از حق بداند آنکه متابعت حق کنند و از باطل اجتناب نماید، خواجه علیه السّلام دراین مقام این دعامیکرد (اَللّٰهُمَّ اَرِنَا ٱلْحَقَّ حَقّاً وَ ٱرْزُقْنَا اِتِّبَاعَهُ وَ اَرِنَا ٱلْبَاطِلَ بَاطِلاً وَ ٱرْزُقْنَا اِجْتِنَابَهُ) در بدایت حق و باطل دیدن و شناختن است و در نهایت توفیق و قوّت یافتن بر ترك باطل و اتّباع حق و این معنی برمردگی نفس از صفات ذمیمه و زندگی دل بصفات حمیده میسّر شود که (مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا) : **تنبیه للسالکین** • مرید صادق راسماع دراین مقام حلال شود ازچند وجه: یکی آنکه چون نفس ازصفات ذمیمه بمرد عُرس[1] او را سماع کنند از اینجا است که صوفیان را چون عزیزی وفات کنند بعرس او سماع کنند، دوّم از برای تهنیت دل که او را با معانی غیب ازدواج پدید آمده و معاقدهٔ که با صفات حمیده کرده است، در اعلان نکاح سماع سنّت است که (اَعْلِنُوا ٱلنِّكَاحَ وَلَوْ بِضَرْبِ دَفٍّ)، سوّم چون نفس را دیدهٔ حق بینی و گوش حقشنوی پدید آمد و ذوق الهامات باز یافت در هرچه مناسبتی باشد از آن ذوق الهامات غیب یابد و جنبش او سوی حق باشد چنانکه فرمود اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ[2] پس هر قول که از اقوال شنود در کسوت صوتی خوش و وزنی موزون از آن قول وذوق خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ یابد و بدان صوت ووزن جنبش شوق سوی حق پدید آورد، آخر کم ازشتری نیست که بصوت خوش حُدی جنبش شوق سوی وطن مألوف و مرعی معروف خود پدید می‌آورد چنانکه گفته اند:

اَحِنُّ وَ لِلاَنْضَاءِ بِاَلْغَوْرِ حَنَّةٌ   اِذَا ذَكَرَتْ اَوْطَانَهَا بِرُبَی نَجْدٍ
وَ تَصْبُوا اِلَی رَنْدِ ٱلْحِمَی وَ عَرَارِهِ   وَمِنْ اَیْنَ تَدْرِی مَا ٱلْعَرَارُ مِنَ ٱلرَّنْدِ

---

۱ ـ میهماني عروسی   ۲ ـ سورة الزمر

و بدان وزن موزون مرغ روحانیّت قصد مرکز اصلی وآشیان حقیقی کند وچون خواهدکه درپرواز آید قفس قالب که مرغ روح دروی مقیّد است مزاحمت نماید چون ذوق خطاب یافته‌است مرغ روح آرام نتواندگرفت در اضطراب آید خواهد که قفس قالب بشکند وبا عالم خویش رود :

آن بلبل محبوس که جان دارد نام　　　دستش بشکستن قفس می نرسد

قفس قالب به تبعیّت در اضطراب آید رقص وحالت عبارت ازآن اضطرابست :

رقص آن نبود که هرزمان برخیزی　　　بی درد چو گرد از میان برخیزی
رقص آن باشد کز دوجهان برخیزی　　　دل پاره کنی وزسرجان برخیزی

چون مرید صاحب ریاضت در اینحالت و این مقام باشد شاید که وقتی بسماع دف و نی حاضر باشد بشرط آنکه یا در خدمت شیخ خویش باشد یا در صحبت جمع یاران که همدرد او باشند و از صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانیکه از سر نیاز واعتقادی تمام حاضر شوند وصحبت با ادب وحرمت دارند ومرید باید که درسماع حرکت بتکلّف نکند ودل خود را با معانی بیت و اشارات و نغمات نی حاضر دارد و بهر وارد که در دل آید یا بهر حالت که روی نماید درحرکت نیاید، تا تواند سماع بدل فرو خورد اگر وقت بر وی غالب شود و بی اختیار او را در حرکت آرد آنکه روا بود، ودر موافقت یاران تواجد هم روا داشته اند چون از رعونت نفس خالی باشد، ودرسماع آداب بسیاراست که این موضع تحمّل آن نکند، امّا تا تواند حرمت یاران نگاه دارد تا دلی از حرکات او نخراشد و سماع از سر شرب نکند ودر کتمان معانی وترك دعاوی کوشد ودر کلّ احوال منتظر الهامات حق باشد تا آنچه کند بنور الهام کند نه از ظلمت بدعت و طبع و ابتداء در این مقام صلاح وفساد احوال خویش بالهام توان دانست ودروسط مقام باشارت حق، و فرق میان الهام حق و اشارت وکلام آنست که الهام خطابی باشد از حق بدل با ذوق ولکن بی‌شعور، واشارت خطابی باشد باذوق وشعور ولکن بزمزمه نه‌صریح، وکلام خطابی باشد با ذوق وشعور وصریح ولکن درمقام ملهمگی نفس کلام پدید نیاید، درمقام مطمئنّگی نفس کلام پدید آید که یَا أَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ -

اِرْجِعِي اِلَىٰ رَبِّكِ[1] این خطابی صریح است و نهایت مقام ملهمگی نفس و اطمینان اوست که نور حق در دل متمکّن شده تا بهرچه نگرد بنور حق نگرد (اَلْمُؤمِنُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ) ازآنوقت که الهام پدید آید مرتبهٔ خواص مؤمنان است تاآنوقت که نورالله دردل متمکّن شودآنگه مرتبهٔ عموم اولیاء است که اَللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ[2] چون بدینمقام رسید کمال معاد این طایفه است که مقتصدانند و درعالم ارواح درصف دوّم بوده اند انوار الطاف وفیض حق ازپس حجاب صف اوّل که صف ارواح خواصّ انبیاء و خواصّ اولیاء است بدیشان میرسیده است ، پس هرکسی را ازاهل صف دوّم بقدر اصابت نورفیض اینجا در متابعت انبیاء و اولیاء سعی و جدّ وطلب پدید آید و چنانکه درهرصف تفاوت قُرب و بُعدی ویمین و یساری بوده است بعض ارواح را بربعضی اثر آن در سعی وطلب هرکس ظاهر شود و دریافت ونا یافت هم مؤثّر باشد ، وچون درصف دوّم هر روحی درمقابلهٔ روحی دیگر افتاده باشد از صف اوّل که صف خواص ارواح انبیاء وخواص اولیاءاست اینجا بهمان مناسبت این کس را باآن نبی و ولیّ ارادت افتد و محبّت او زیادت باشد از دیگران ، چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْها اْئتَلَفَ وَما تَناكَرَ مِنْها اْختَلَفَ) هرکه آنجا یکدیگر را شناخته باشد یا درمقابله یادرجوار افتاده بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و مودّت پدید آید ، و اگر آن شخص را بصورت در نیابد باشد که در خواب یادرواقعه اورا بینند و از وی مدد یا بدو ارادت مریدان بمشایخ نتیجهٔ این مناسبت است ، و امّا اینطایفه را که اهل صف دوّمند در مثال تخم ارواح ایشان را ثمرهٔ خرما نهاده بودیم درفصل سابق و خرما را اگرچه ذوقی وحلاوتی هست امّا درپوست اوست دانهٔ آن مغزی ندارد که منتفع باشد اشارت بدانمعنی است که معاد اینطایفه اگرچه اعلی علیّین بهشت باشد وقربت وجوار خواص انبیاء وخواص اولیاء

---

۱ ـ سورة الفجر ۲ ـ سورة البقرة

فَأُولَٰئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ اَنْعَمَ ٱللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ ٱلنَّبِيِّينَ وَ ٱلصِّدِّيقِينَ وَ ٱلشُّهَدَاءِ وَٱلصَّالِحِينَ [۱] و با ایشان باشند ولکن از ایشان و بایشان نباشند در مقام عندیّت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ [۲] وخواجه علیه السّلام تشریف معیّت مریدان و محبّان را اثبات میکرد که (اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ) امّا دولت اختصاص اهلیّت و منّت منیّت بسلمان سوخته رسید که (اَلسَّلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ ٱلْبَيْتِ) شرح این مقام واهل این مقام درفصل مؤخّر بیاید انشاء الله تعالی.

فصل سوّم ــ در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنّه است : قال الله تعالی يَا اَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي اِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً [۳] و قال رسول الله صلعم (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ ٱلْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ ٱلثَّقَلَيْنِ) بدانکه نفس مطمئنّه نفس خواص انبیاء و خواص اولیاء است که در عالم ارواح در صف اوّل و مقام بیواسطگی بوده اند اگرچه هرنفسی را در اطمینان درجتی دیگر است از خواص انبیاء و خواص اولیاء چنانکه شرح داده آمده است از اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین واصحاب الشّمال ما اصحاب الشّمال والسّابقون السّابقون ، اهل هر صف ازاین سه صف که مقبولان بودند وکلمهٔ اصطفا هم درحق آنها وارد شده است ، بحقیقت بدانکه از مقام امّارگی نفس بمقام مطمئنّگی نتوان رسید جز بتصرّفات جذبات حق و اکسیر عنایت ربّ چنانکه فرمود اِنَّ ٱلنَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِٱلسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي [۴] و ابتداء جملهٔ نفوس بصفت امّارگی موصوف باشند اگرنفس نبی باشد واگر نفس ولی تابتربیت بمقام اطمینان رسد که نهایت استعداد جوهر انسانی است آنگه مستحقّ خطاب **ارجعی** گردد ، اگرچه در بدایت که ارواح را از عالم ارواح با عالم اجساد تعلّق میساختند برجملهٔ ممالك ملك و ملکوت گذر دادند تا برافلاك و انجم وعناصر بگذشت و ازجمادی و نباتی و حیوانی درگذشت وبمرتبهٔ انسانی که اسفل سافلین موجوداتست رسید چنانکه شرح داده آمده است واشارت

---

۱ ــ سورة النسآء ۲ ــ سورة القمر ۳ ــ سورة الفجر ٤ ــ سورة یوسف

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ سَافِلِينَ [۱] بر این معنی است دیگر باره بواسطهٔ نور ایمان و اعمال صالحه روی باعلی نهاده که اِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ [۲] امّا تا ذوق خطاب اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ باز نیابد محال باشد که در وی نور ایمان پدید آید تا بعمل صالح درآویزد، ولکن نفس را بر آن شعوری نباشد که بحسّ باز یابد آن خطابی باشد سرّی در کسوت جذبهٔ حق که بسرّ روح رسد و نفس را روی از صفت امّارگی بگرداند و بقبول ایمان و استعمال عمل صالح آرد، چنانکه خطاب یَا نَارُ کُونِي بَرْداً وَ سَلاماً [۳] بسرآتش رسید و بی‌شعورآتش روی ازصفت محرقی بگردانید و بصفت برد و سلام رسید، از آنوقت که نفس بتصرّف خطاب ارجعی روی از اسفل طبیعت امارگی میگرداند در مراجعت است با معاد خویش تا آنکه که بکمال مرتبهٔ معاد خاص فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِی جَنَّتِی [٤] رسد واین جنّت که تشریف اضافت حضرت یافت که جنّتی بر جنّات دیگر چندان شرف‌دارد که کعبه بر مساجد دیگر که شرف اضافت بیتی یافته است و این سرّی بزرگست فهم هرکس بدین معنی نرسد وبیان این اشارات و رموزات در عبارات نگنجد، و اسم امّارگی برنفس بدان معنی است که امیر قالب بدن غالب او باشد، و امّاره لفظ مبالغه است ازامیر وآمریعنی بغایت فرمانده وفرمانرواست برجملگی جوارح واعضاء تابروفق طبع وفرمان اوکارکنند وتانفس سربرخط فرمان حق ننهد ومنقاد شرع نشود وبطریق تصفیه برنیاید ازصفت امّارگی خلاص نیابدکه این دوصفت ضدّ یکدیگرند، تاامّاره‌است مأموره نتواند بود وچون مأموره گشت ازامّارگی خلاص یافت، فلاسفه را از اینجا غلطی عظیم افتاد پنداشتند که امّارگی نفس از صفات ذمیمهٔ حیوانی است پس درتهذیب اخلاق و تبدیل صفات رنج بردند بر امیدآنکه نفس را چون صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدّل شود از امّارگی بمطمئنگی رسد، ندانستند که ازمجرّد این معاملات امّارگی برنخیزد تا آنگاه که مأمورهٔ شرع نشود، ایشان پنداشتند شرع ازبرای تهذیب اخلاق میباید وبس گفتند ماراتهذیب اخلاق

---

۱ ـ سورة التین ۲ ـ سورة التین وسورة الانشقاق ۳ ـ سورة الانبیآء ٤ ـ سورة الفجر

بنظر عقل خویش حاصل میشود ما را بانبیاء و شرع چه حاجت بود آن آتشیان را خاکشان بدهان شیطان ایشان را ازاین مزبله بدوزخ برد چون نور ایمان نداشتند تا باز بینند که از حجاب طبع بطبع بیرون نتوان رفت که اگر هزار سال بنظر عقل خویش نفس را ریاضت فرماید تا درنفس هزارگونه صفا و بینائی پدید آید وحجب صفات بشری برخیزد اینجمله تقویت حجاب طبع دهد و کدورت نابینائی حقیقی زیادت کند زیرا که چون پیش از این صفا و بینائی نداشت و طالب آن بود و میدانست که در کدورت و نابینائیست و چون قدری اثر صفا و بینائی در نفس بواسطهٔ تبدیل اخلاق وریاضت دادن نفس پیدا شده پنداشت که صفا وبینائی حقیقی آنست ازطلب شرع و شریعت فروماند و این پندارحجابی معظمتر ازجملهٔ حجابات شود و این فلسفی بدبخت در نابینائی حقیقی بماند و این معنی را جز دل و اهل دل فهم نکنند که مؤیّد هستند بتأیید الهی و دیدهٔ سرّ آنها از نورالله بینائی یافته « المؤمن ینظر بنورالله » بحقیقت بدانکه از اسفل طبیعت بکمند شریعت و جذبهٔ طریقت خلاص توان یافت و یکی از اسرار شریعت این است که جذبهٔ حق در او تعبیه است و طبع ظلمت است وشرع نور، از ظلمت طبع بنور شرع خلاص توان یافت که گفته اند (وَ بِضِدِّها تَتَبَیَّنُ الْاَشْیاءُ) و هرکه را نور شرع که صورت جذبهٔ حق است و سراج طریقت که سرّ رحمت حق است او را از ورطهٔ امّارگی هیچ چیز خلاص نتواند داد که اِلّا ما رَحِمَ رَبّی[1] با خواجه علیه السّلام باکمال مرتبت نبوّت و جلالت رسالت میگفتند اِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ[2] تو بطبع خویش هیچکس را ازچاه طبع خلاص نتوانی داد وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ[3] نور هدایت ما که حقیقت جذبه است باید تا بجاذبهٔ عنایت اهل طبع را از اسفل طبیعت برباید و بعلوّ قربت رساند که اِرْجِعِی اِلیٰ رَبِّکِ و نفس را در اینحالت که بتصرّف جذبهٔ ارجعی بمرجع ومعاد خودخواهد رسانید برجملگی عوالم مختلف که ابتداء گذر کرده و آمده است ثانیاً گذر باید کرد و باز گشتن، و حکمت در این

---

۱ ـ سورة یوسف ۲ ـ ۳ ـ سورة القصص

آمد وشد آنکه مطالعهٔ سیصد و شصت هزار عوالم حق بکند ودرهرعالمی گنجی که تعبیه است بردارد و سرّی که مودّع است بداند که وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا[1] چو در بدایت روحانیّت عالم کلیّات بود از آن جزئیّات نبوده عالم غیب بود از آن شهادت نبود چون بدین عالم پیوست و داد روش وپرورش خویش بداد عالم کلیّات وجزئیّات گشت و عالم الغیب والشّهادة نبود درخلافت حق زیرا که درعالم ارواح برمعاملات خلافت ربوبیّت قدرت و آلت نداشت اینجا قدرت و آلت بدست آورد و بمرتبهٔ کمال خلافت رسید ودز ابتداء که بدین عوالم مختلف گذر میکرد ومی‌آمد درهرعالم چیزی بوام میستد و ازخود آنجا چیزی گرو مینهاد و دروقت مراجعت تا وام هرمقام نبگذارد و رهن خویش باز نستاند نگذارند که بگذرد :

گرت باید کزین قفس برهی　　　بازده وام هفت و پنج وچهار

پس چون اوّل از منزل خاکی قدم بیرون نهادکه آن آخرین منزل عالم ملکوتست روح را و چون تعلّق میگیرد بقالب دنیا پس اوّل منزلی است از منازل دنیا و در وقت مراجعت آخر منزلی است از منازل دنیا واوّل منزلی است از منازل آخرت که اوّل عالم ملکوتست و عالم برزخ ازاینجاست که چون شخص را درخاك مینهند میگویند (هٰذا آخِرُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنازِلِ الدُّنْیا وَ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنازِلِ الْآخِرَةِ) امّا مرده را بی اختیار میبرند، روندهٔ زنده آنست که بقدم سلوك از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاکی، و صفت خاك ظلمت و کدورت و کثافت و ثقل است، از خاصیت ظلمت جهل و نابینائی خیزد و از خاصیت کدورت تعلّق و آویزش و تفرقه آید، و از خاصیّت کثافت بی رحمی و بی شفقتی و سخت دلی پدید آید، و ازخاصیت ثقل خسّت طبع و رکاکت و فرومایگی و دنائت و بی همّتی و خواری و کسل و گرانی ظاهر شود و سالك اینجمله صفات ذمیمه را از خاك بوام گرفته‌است و کرم و مروّت و فتوّت وعلوّ همّت و رأفت ورحمت و شفقت وعلم و یقین وصفا وصدق و حمیّت و رفعت و شرف و نورانیّت جملهٔ اینها رهن نهاده، پس از مقام خاك نتواند گذشتن تا اینجمله رد نکند، و بعالم خویش راه نیابد تا آنصفات

---

۱ - سورة البقرة

که از آنجا آورده بود و اینجا رهن کرده باز نستاند و نبرد، و همچنین از هر سه عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات ذمیمه وام کرده است وبدل هریك صفات حمیده گرو نهاده و از افلاك و انجم و دیگر عالمها هم بر این قیاس چون جمله وامها رد کنند و رهنها باز ستاند و بمقرّ اصلی باز آید او را بسلطنت خلافت نصب کنند و با خلعت نیابت و بمنشور سیادت بر جملگی ممالك غیب وشهادت مالك گردانند و زمام مملکت بدست جهانداری او دهند قُلِ ٱللّٰهُمَّ مَالِكَ ٱلْمُلْكِ تُؤْتِی ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ وَتَنْزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ [1] چون مالك ممالك گشت هرچه آنوقت بوام ستده بود رد بایست کرد اکنون ملك او شود و او بمالکیّت در آن تصرّف کند و بنیابت و خلافت حق عوالم غیب و شهادت را جمله ببندگی در کار دارد و برعتبهٔ توحید باقرار دارد:

حلقه در گوش چرخ و انجم کن تا دهندت ببندگی اقرار
آفرینش نثار فرق تو اند برمچین چون خسان ز راه نثار

چون خاصگی حضرت شود و ذوق قربت باز یافت وعزّت خلافت دیده گوید:

وَيَبْدُو لِي مِنَ ٱلصَّنْعَاءِ بَرْقٌ يُخَبِّرُنِي بِهَا قُرْبَ ٱلْمَزَارِ
فَلَا أَرْضَى ٱلْإِقَامَةَ فِي فَلَاةٍ وَفَوْقَ ٱلْفَرْقَدَيْنِ رَأَيْتُ دَارِي
وَكَيْفَ أَكُونُ لِلدِّيدَانِ عَبْدًا وَأَرْبَعَةُ ٱلْعَنَاصِرِ لِي جَوَارِي

روندگان این راه دو قسمند سالکان و مجذوبان: مجذوبان آنها اند که ایشانرا بکمند جذبه بربایند و بر این مقامات بتعجیل بگذرانند در غلبات شوق اطّلاعی زیادتی ندهند بر احوال راه وشناخت مقامات وکشف آفات و آنچه بر راه باشد از خیر وشرّ ونفع وضرّ اینها را کاملا مطّلع نسازند وشیخی ومقتدائی را هم نشایند، وسالك کسی باشد که اگرچه او را بکمند جذبه برند امّا بسکونت وآهستگی برند و در هر مقام احوال خیر وشرّ و صلاح و فساد راه بر او عرضه میکنند وگاه بر راه وگاه دربیراه میبرند تا بر راه وبیراه وقوفی تمام یابد تا دلیلی وراهبری جماعتی

---

۱ - سورة آل عمران

دیگر را شاید ، و هر چند علم شناخت اینراه بینهایت است و مقامات نا محصور ولکن از هرمقام آنچه ظاهر شود از وقایع در نوم و مراقبه عرض افتد نموداری و رمزی بگوئیم تا رهرو را در شناخت راه واشارات وعلامات آن دلیلی ومحکی وانموذجی باشد ، مثلاً ابتداء که برصفات خاکی عبور افتد در وقایع نوم ومراقبه چنان بیند که از نشیبها و کوچه ها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون میآید و بر خرابه ها و سنگستانها و تلها و کوهها میگذرد و ثقل و کثافت بر میخیزد و خفّت ولطافت در وی پدید میآید ، در دوّم مرتبه که برصفات آبی گذر کند سبزه ها و مرغزار ها و درختان وکشتزارها و آبهای روان و چشمه و حوض و دریا و مانند این بیندکه برهمه میگذرد ، درسوّم مرتبه که برصفات هوائی گذرکند برهوا رفتن و پریدن و دویدن و بربلندیها رفتن و بر وادیها طیران کردن وامثال این بیند ، درچهارم مرتبه که چون برصفات آتشی گذرکند چراغها وشمعها ومشعلها وبرقها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و سوخته ها و شعله ها و جنس این بیند ، در پنجم مرتبه چون بر صفات افلاك و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن وعروج کردن از آسمان بآسمان وگردانیدن چرخ و فلك و اشباه این بیند ، درششم مرتبه چون برملکوت کواکب و انجم عبور افتد ستاره و ماه وخورشید وانوار بیند ، درهفتم مرتبه که وادی مرتبهٔ هفتم قلب و شهر هفتم است از تمام صفات سبعی وبهیمی وحیوانی در گذشته و استیلای تمام بر آنها یافته و آنها را اسیر ومنقاد خود دیده و از آن شش مرتبهٔ دیگر دل عبور نموده و واقعات خیر وشرّ را مشهود نموده ، خلاصه درهر عالم مناسب آن مشاهدات وقایع پدید میآید وگاه بود که یك نوع واقعه چندین مقام دیده شود و هرجای مناسب آن مقام اشارت بمعنی دیگر باشد و این اختلافات وتفاوت هر کسی فرق نتواند کرد وباز نتواند شناخت جز شیخیکامل ، وچون سالككاملاً وقایع شناس نبود درووقایع بند شود وراه نتواند رفت یکی ازضرورات احتیاج بشیخ این است ، مثلاً آتش را در چند مقام بینند و درهر مقام آنرا معنی دیگر باشد گاه بود که نشان عبور بر صفتآتشی باشد وگاه بودکه نشانگرمی طلب باشد وگاه باشدکه نشان غلبهٔ صفت

غضب بود وگاه باشد که نشان غلبهٔ صفت شیطانیّت بود وگاه باشد که نور ذکر باشد وگاه بود که آتش قهر باشد وگاه بود که آتش هیبت باشد وگاه بود که آتش شوق بود وگاه بود که آتش هدایت بود چنانکه موسی علیه السّلام را بود آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً [1] وگاه بود که آتش محبّت بود تا ماسوای حق بسوزد وگاه بود که آتش معرفت بود که وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نورٌ عَلی نورٍ یَهْدِی اللهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ [2] وگاه بود که آتش ولایت بود که اللهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ [3] وگاه بود که آتش مشاهده بود که اَنْ بُورِکَ مَنْ فِي النّارِ وَمَنْ حَوْلَها [4] و جز از این آتشها بود که فرق میان این هریك جز شیخ صاحب تجربه نتواند کرد وباقی دیگر وقایع که در نوم و مراقبه برای سالك راهرو ظاهر شود تفاوت آن بر این جمله قیاس کنند، امّا نفوس انسانی چون بر این مقامات گذر کردن گیرد هر نفس بحسب استعداد و تأیید ربّانی بمقامی رسد که مستحقّ آن بوده است و بمرتبتی که درعالم ارواح اهلیّت آن داشته است چون لوّامگی و مُلهمگی و مطمئنّگی درآن مقام بند میشود و میگوید وَما مِنّا اِلّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ [5] و فریاد میکند (لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ) زیرا که مقام هر مرغی قلّهٔ کوه قاف نباشد آن را سیمرغی باید و هر مرغی بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت آنرا پروانه‌ای دیوانه باید وهرمردارخوار نشیمن دست شاهان نتوان ساخت آن را باز سپید باید:

تا زاغ صفت بجیفه پر آلایی — کی چون شاهین درخور شاهان آیی
چون صعوه اگرغذای‌بازی گردی — بازی گردی که دست شه را شایی

طاوس اگرچه جمال باکمال دارد وبلبل الحان هزاردستان دارد، طوطی زبان‌انسان دارد امّا اینها نظر را شایند یا نظارگی را، ولی آنجا که برجمال شعلهٔ شمع جانان جانبازی باید کرد جز پروانهٔ دیوانه بکار نیاید که عاقل جز نظر ونظاره را نشاید:

---

١ - سورة‌القصص ٢ - سورة‌النور ٣ - سورة‌البقرة ٤ - سورة‌النمل ٥ - سورة‌الصافات

در دام میا که مرغ این دانه نه‌ای　　در شمع میا چونکه تو پروانه نه‌ای

دیوانه بود کسی که گردد بر ما　　کم گرد بگرد ما که دیوانه نه ای

ایشان را ازبرای منادمت مجلس انس وملازمت مقام قرب آفریده اند و اصحاب وصول و وصالند و ارباب فضل و نوال اینجا در زیر قباب غیرت متواری اند که (اَوْلِیٰائِی تَحْتَ قُبٰابِی لٰا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی) ایشان بسی‌شوریده حال و پژوهیده مقالند و بسی بی سر و سامان و بی پر و بالند (رُبَّ اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِی طِمْرَیْنِ لٰا یُؤْبَهُ بِهْ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَاَبَرَّ قَسَمَهُ) :

ایشان دارند دل مرا ایشان دارند　　ایشان که سر زلف پریشان دارند

(اَلْفُقَرٰاءُ الصُّبُرُ جُلَسٰاءُ اللّٰهِ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ) درحق ایشانست که بادل پریشانند :

خود حال دلی بود پریشانتر ازین　　یا واقعهٔ بی سر و سامانتر ازین

هرگز بجهان که دید محنت زده‌ای　　سرگشته بکارخویش حیرانتر ازین

ایشان آنانند که بکمند جذباتشان بسته اندو جملگی لذّات وشهوات نفسانی ایشان و هوسات ومرادات انسانی برکام جان ایشان تلخ گردانیده واز مشربی دیگر چاشنی چشانیده :

ما که از دست روح قوت خوریم　　کی نمك سود عنکبوت خوریم

اطمینان دل ایشان هم بذکر این حدیث بود اَلٰا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ [1] می زده را هم بمی علاج کنند، بهرچه در کونین وخافقین است اطمینان دل ایشان پدید نیاید ایشان هنوز سرمست ذوق شراب خطاب **اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ** مانده‌اند و آیت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ [2] برکائنات خوانده :

ما مست ز بادهٔ الستیم هنوز　　وز عهد الست باز مستیم هنوز

درصومعه بامصحف وسجّاده وورد　　دُردی کش ورند و می پرستیم هنوز

مقام ایشان پیوسته در خرابات وجود است و جام ایشان مدام مالا مال شهود، هرچه نعیم هشت بهشت است نقل مجلس این خراباتیان را نمیشاید وَلَکُمْ فِیهٰا مٰا تَشْتَهِی اَنْفُسُکُمْ [3] نفس مطمئنّه را بآن اطمینان نیست اورا ازخوان (اَبِیتُ

---

۱ ـ سورة الرّعد　۲ ـ سورة الانعام　۳ ـ سورة فصّلت

عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنِي وَ یَسْقِینِي) نواله اِرْجِعِی اِلٰی رَبّکِ [۱] میفرستند :

بازی که همی دست ملك را شاید　　منقار بمردار کجا آلاید

بر دست ملك نشیند آزاد زخویش　　در بند اشارتی که او فرماید

نه نه چه جای این حدیث است اِنَّ ٱلَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا ٱلْحُسْنیٰ اُولٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ [۲] مرغان او سر بمرتبهٔ بازی فرو نیارند و این مقام را بازی شمارند باز اگر چه سپید باز است کجا چون پروانهٔ جانباز است ، باز صیّادی جانشکار است ، پروانه را با جان چکار است ، باز صیّادیست که صید از او جان نبرد پروانه عاشقی است که تحفه بمعشوق جز جان نبرد ، جبرئیل و میکائیل اسفید بازان شکارگاه ملکوت بودند صید مرغان تقدیس و تنزیه کردندی که وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ [۳] ، چون کار شکار بصفات جمال و جلال صمدیّت رسید پر و بال فرو گذاشتند و دست از صید و صیّادی بداشتند که (لَوْ دَنَوْتُ اَنْمَلَةً لَاحْتَرَقْتُ) مرغ کانجا پرید بدپر بنهاد ، دیو کانجا رسید سر بنهاد ، با ایشان گفتند ما صیّادی را در ازل بدام یُحِبُّهُمْ صید کرده‌ایم بدین دامگاه آورده‌ایم که اِنِّی جَاعِلٌ فِي ٱلْاَرْضِ خَلِیفَةً [٤] تا با شما نماید که صیّادی چون کند :

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن　　یا غرقه شدن یا که گهر آوردن

کار تو مخاطر است خواهم کردن　　یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن

جمله گفتند اگر این صیّاد بصیّادی بر ما مسابقت نماید و در این میدان گوی دعوی بچوگان معنی بر باید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری کند که ما نتوانیم کرد جمله کمر خدمت بر میان جان بندیم و سجود او را همه بدل خرسندیم ، از حضرت جلّت خطاب آید که زنهار اگر او را با برگهای ضعیف نبینید که وَ خُلِقَ ٱلْاِنْسَانُ ضَعِیفاً [٥] و بچشم حقارت در او منگرید ، به افاعیل ما نگرید و به پر و بال ملکی خویش مغرور مشوید تا چون شیطان از این آستانه دور نشوید ، بحقیقت پر و بال او مائیم وجز ما پر و بال او را نشائیم که وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَ ٱلْبَحْرِ [٦] :

---

۱ ـ سورة الفجر　۲ ـ سورة الانبیآء　۳ ـ ٤ ـ سورة البقرة　٥ ـ سورة النسآء　٦ ـ سورة بنی اسرائیل

جز دست توزلف تو نیارست کشید — جز پای تو سوی تو نیارست دوید
ازروی تودیده‌ام طمع زان ببرید — جز دیدهٔ تو روی تو نتواند دید

هر که به پر ما پرواز کند لاجرم به بر ما پرواز کند:

هر پشّه که درکوی تو پروازکند — صیدی کند او که باز نتواند کرد

چون نفس مطمئنّه را که ازسابقان وَمِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ[1] بود بصیّادی **ارجعی** پرواز دادند وگرد کائناتش بطلب صید فرستادند در فضای هفت اقلیم آهوی نیافت که مخلب اورا شاید، درهوای هشت بهشت کبکی ندید که شایستهٔ منقار او آید:

بازی بودم پریده از عالم راز — تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز — زان در که در آمدم برون رفتم باز

چون پروانهٔ دیوانه بر همه گذر کرد و روی سوی صید وصال شمع جلال آورد و بهستی مجازی خود سرفرو نیاورد ازوجود خود ملول شده و ازجان بجان آمده:

هردم زوجود خود ملالم گیرد — سودای وصال آن جمالم گیرد
پروانهٔ دل چوشمع روی تو بدید — دیوانه شود کم دو عالم گیرد

شك نیست که پروانه کم خود گیرد — شمعش بهزار لطف در بر گیرد
پروانه‌نخست جان نهد برکف دست — پس قصد کند که شمع در بر گیرد

پس همچنانکه لا ابالی وار میرفت تا ازهفت دوزخ و هشت بهشت درگذشت جمله ملأِ اعلی را انگشت تعجّب در دندان تحیّر مانده که آیا این چه مرغست بدین ضعیفی وبرخود بدین ستمکاری اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً[2] واوبزبان‌حال باایشان میگفت من آن مرغم که هنوز ازآشیانهٔ نفخه پرواز نکرده بودم وبقفس قالب گرفتار نشده که شما ازکمان ملامت تیرهای مرغ انداز اَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَیَسْفِكُ الدِّماءَ[3] برمن‌می‌انداختیدوبصیّادی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ[4] مینازیدید ندانسته بودید که:

فرازکنگرهٔ کبریاش مرغانند — فرشته صید وملائك شکارو سبحان گیر

---

۱ ـ سورة الفاطر ۲ ـ سورة الاحزاب ۳ ـ ٤ ـ سورة البقرة

اکنون تماشای صیّادی من کنید و نظّارهٔ خونریختن و فساد کردن میباشید، خونریز کنم ولکن ازحلق وجود خویش برآستانهٔ جلال عزّت و فساد کنم ولکن با وجود براندازی و جانبازی بر جمال حضرت :

آنروز که دوختی مرا دلق وجود — گفتند بانکار تو را خلق وجود
خونریزی‌راچه میکنی‌راست‌بدان — خونریز منم ولیك ازحلق وجود

و او همچنان درگرم رَوی طیران میکرد تابسرحدّ لا مکان رسید، ملأ اعلی گفتند او مکانی است در لامکان سیر نتواند کرد اینجا بضرورت سرش بدیوار عجز درآید و حضرت عزّت بسرّ با ایشان میگفت نه با شما گفته‌ام اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ [1] هنوز تیغ انکار میکشید وسپر عجز نمی‌اندازید :

بوی گل سرخ هرخسی را نبود — وین واقعه هر بوالهوسی را نبود
منکر چه شوی بحالت سوختگان — نه هرچه تورا نیست کسی را نبود

وآن پروانهٔ جان باز وجود برانداز میگفت برایشان مگیر که (الجاهل معذور) :

در عشق تو از ملامتم ننگی نیست — با بیخبران درین سخن جنگی نیست
این‌شربت عاشقی همه مردانراست — نامردانرا درین قدح رنگی نیست

ایشان ندانستند که آئین پروانهٔ قلندری چه چیز است :

آئین قلندری و آئین قمار — در شهر من آورده ام ای زیبا یار

چون پروانه برحوالی سرادقات اشعّهٔ شمع جلال برسید یك شعله بحاجبی پروانه فرستادند، چون پروانه حاجب را بدید دیگرش پروای خود نبود دست در گردن حاجب آورد تادرنگریست پروبال براو نبود چون پروبال مجازی فانی درباخت برقضیّهٔ مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها [2] حاجب شعله که زبان شمع بود از زبانهٔ شمع اورا پر وبال حقیقی کرامت فرمود تا درفضای هوای هویّت شمع طیران کرد و مرغ دو گانگی را خون بیگانگی بر آستانهٔ یگانگی ریخت و از هستی خویش بافساد هستی در هستی شمع گریخت که فَفِرّوا اِلَی اللّٰه [3] از خود بگریخت و دراو آویخت ودراو نیست شد و نیستی درهستی آمیخت، چون هستی خویش درهستی او باخت هم خوف دوزخ وهم امید بهشت براند اخت :

۱ - سورة البقرة ۲ - سورة الانعام ۳ - سورة الذاريات

این هفت سپهر در نوشتیم آخر وز دوزخ و فردوس گذشتیم آخر
یکباره بشد فدای تو مائی ما ای دوست توما و ماتو گشتیم آخر

خاصیّت جذبه و اشارت وَٱدْخُلِي جَنَّتِي[1] بدین معنی باشد والله اعلم، این صفت طایفه ایست که پیش از مرگ صوری باشارت (مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا) بمرگ حقیقی مرده‌اند چون پیش ازمرگ بمردند حقتعالی ایشانرا پیش ازحشر زنده کرد و معاد و مرجع ایشان حضرت خداوندی ساخت ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ[2]

بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

درعالم صورت نشسته اند و ازهشت بهشت بمعنی گذشته وَتَرَى ٱلْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحَابِ صُنْعَ ٱللهِ ٱلَّذِي اَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ[3] اینست معاد نفس مطمئنّه و معنی اشارت اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً[4] و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله ..

فصل چهارم ـ در معاد نفس اشقی و آن نفس امّاره است : قال الله تعالی فَاَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ ٱلْحَيٰوةَ ٱلدُّنْيَا فَاِنَّ ٱلْجَحِيمَ هِيَ ٱلْمَأْوَى[5] وقال لَا يَصْلٰيهَا اِلَّا ٱلْاَشْقَى ٱلَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى[6] و قال النّبیّ صلعم (حُفَّتِ ٱلْجَنَّةُ بِٱلْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ ٱلنَّارُ بِٱلشَّهَوَاتِ) بدانکه روندگان راه‌معاد دوطایفه‌اندسعداء واشقیاء و هر طایفه را قدمی است که بدان قدم میروند و جادّه ایست که بر آن جادّه سیر میکنند و هریك را معادیست که بدان قدم بر آن جادّه بدان معاد میرسند، امّا سعداء دوطایفه اند خواص و خاص الخاص، خواص بقدم يُحِبُّونَهُ بمخالفت نفس و هوا و ترك لذّات وشهوات میروند و برجادّهٔ اطاعت وفرمان‌شریعت وطریقت و متابعت سنّت و حقیقت بمعاد بهشت و درجات آن میرسند وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ

---

۱ ـ سورة الفجر ۲ ـ سورة البقرة ۳ ـ سورة النمل ٤ ـ سورة الفجر ٥ ـ سورة النازعات
٦ ـ سورة الليل

رَبِهِ وَنَهی ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوٰي فَانَّ ٱلْجَنَّةَ هِیَ ٱلْمَأْوٰی [1] و خاص الخاص بقد
یُحِبُّهُمْ [2] بمعاد مقعد صدق میرسند در مقام عندیّت که اِنَّ ٱلْمُتَّقِینَ فِي جَنَّاتٍ وَ
نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ [3] چنانکه شرح آن رفته است . و امّا
اشقیاء هم دو طایفه اند یکی شقی و دیگر اشقی ، شقی بعضی عاصیان امّتند که بر
موافقت هوای نفس ثابت و بر مخالفت فرمان حق مصرّ و بقدم استیفاء لذّات و
شهوات نفسانی بر جادّهٔ عصیان حق بمعاد دوزخ و درکات آن میرسند که فَاَمّا مَنْ
طَغٰي وَ آثَرَ ٱلْحَیٰوةَ ٱلدُّنْیٰا فَانَّ ٱلْجَحِیمَ هِيَ ٱلْمَأْوٰی [4] وخواجه علیه‌السّلام
هم‌ازاینجافرمود (حُفَّتِ ٱلنَّارُ بِٱلشَّهَوٰاتِ) و جای دیگر فرمود (اَكْثَرُ مٰا
یُدْخِلُ اُمَّتِي ٱلنَّارَٱلْاَجْوَفٰانِ اَلْفَمُ وَٱلْفَرْجُ) گفت بیشتر چیزی که امّت مرا
بدوزخ برد دهان وفرج‌است یعنی‌بدهان‌حرام خوردن ودرخوردن حلال اسراف
کردن و بفرج شهوت حرام راندن و از بهر شهوت حلال در حرام و ظلم و فساد
گونا گون افتادن ، وامّا اشقی‌صفت کافر ومنافق است که بکلّی روی بطلب دنیا و
تمتّعات آن آورده است چون بهیمه همگی همّت بر استیفاء لذّات وتنعّمات نفسانی
وحیوانی مصروف گردانیده و پشت بر دین و آخرت و کار آن کرده ونعیم باقی‌را
درتنعّم فانی باخته دنیا تمام بدست نیامده واز آخرت برآمده که وَمَنْ كٰانَ یُرِیدُ
حَرْثَ ٱلدُّنْیٰا نُؤْتِهِ مِنْهٰا وَ مٰا لَهُ فِي ٱلْآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ [5]، فرق میان شقی و
اشقی‌آنستکه شقی‌را اگرچه نفس اوبشقاوت‌عصیان حق ومخالفت فرمان گرفتاراست
امّا دلش گاهی بسعادت قبول ایمان وتسلیم فرمان حق برکار است :

گرچه بسر کوی تو بر نگذشتیم　　　هرگز ز سر کوی تو در نگذشتیم

دولت اقرار زبان و تصدیق جنان بعضی اوقات حاصل دارد اگر چه معاملهٔ عمل
ارکان بجای نیاورد بوعید حق بدوزخ رود که فَاَمّٰا ٱلَّذِینَ شَقُوا فَفِی ٱلنّٰارِ لَهُمْ

---

۱ ـ سورة النازعات　۲ ـ سورة المآئدة　۳ ـ سورة القمر　٤ ـ سورة النازعات
۵ ـ سورة الشوری

فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ ٱلسَّمٰوَاتُ وَٱلْأَرْضُ اِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَ [۱] امّا کلمهٔ (لا اله الاّ الله) و شفاعت (محمّد رسول الله) اورا بدانجا نگذارد وبدین استثناء که فرمود اِلَّا مَا شَآءَ رَبُّكَ هم عاقبت خلاص یابد از دوزخ و معاد اصلی او هم بهشت باشد، و در حدیث صحیح میآید که جمعی را از دوزخ بیرون آورند چون انگشت [۲] سوخته باشد وایشانرا بنهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید وازآنجا برآیند رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد بر پیشانی ایشان نوشته که (هٰؤُلَآءِ عُتَقَآءُ ٱللهِ مِنَ ٱلنَّارِ) اینها آزاد کردگان خدایتعالی اند از دوزخ، امّا اشقی آنستکه در دوزخ مؤبّد و مخلّد بماند ودر او نور کلمهٔ لااله الاّ الله نباشد که بدان خلاص یابد واهلیّت شفاعت محمّد رسول الله ندارد خلود ابد جز چنین کسی را نباشد چنانکه فرمود لَا يَصْلٰيهَا اِلَّا ٱلْأَشْقَى ٱلَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلّٰى [۳] مؤمن را ورود باشد وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً [٤] ولکن صلی [٥] نباشد، صلی اشقی را بود که «لایصلیها الاّ الاشقی» وجای دیگر میفرماید سَيَصْلٰى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ [٦] و هرطایفه را از اهل فسق وعصیان وکفر وخذلان مناسب روش او در دوزخ ودرکات آن مقامی ومرجعی و معادی باشد برتفاوت، خواجه علیه السّلام فرمود کمترین کسی را عذاب دوزخ آنستکه کف پای او بیش بر آتش نباشد امّا مغز در سر او از حرارت بجوشد، و در حقّ منافقان فرمود اِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ فِي ٱلدَّرْكِ ٱلْأَسْفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ [۷] وکفر بر کفر تفاوت دارد و نفاق برنفاق وهریکی را راهی معیّن و معادی روشن است، کافران محقّق دیگرند و کافران بتقلید دیگر، همچنانکه اهل ایمان مقلّد و محقق هستند چندانکه ایمان محقق فضیلت دارد بر ایمان مقلّد، عذاب کافر محقّق زیاده باشد از عقاب کافر مقلّد، کفر بتقلید آنستکه از مادر و پدر بتقلید یافته اند که اِنَّا وَجَدْنَا آبَآئَنَا عَلٰى اُمَّةٍ وَ اِنَّا عَلٰى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ [۸] وآنچه ازاهل شهر وولایت

---

۱ - سورة هود ۲ - انگشت بکسر-وتم: زغال ۳ - سورة اللیل ٤ - سورة مریم
٥ - صَلی یعنی سوخته شدن بآتش ٦ - سورة تبّت ۷ - سورة النّسآء ۸ - سورة الزخرف

و مادر و پدر دیدند و شنیدند و از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند و بخذلان در آن بماندند ایشان در درکهٔ اوّل دوزخ باشند ، و کفر بتحقیق آنستکه برآنچه از پدر و مادر یافتند قناعت نکنند و رنج برند و مشقّت کشند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها بتحصیل علوم کفر بسر برند و کتب تکرار کنند از بهر تفکّر در ادلّه و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانع کنند ناقص که گویند مختار نیست و بجزویات عالم نیست و خالق جهان نیست بمبدعی و موجدی بلکه موجب و مؤثّر است و جهان اثر اوست و تقدّم مؤثّر بر اثر نه تقدّم زمانیست و بدین آن خواهند که جهان قدیم است و باقی و فنا پذیر نباشد و حقتعالی را گویند بر افنای آن قادر نیست و بآفریدن عالمی دیگر عاجز است تعالی الله عمّا یقول الظّالمون ، ومانند این کفرها شیطان بر ایشان آراید و نفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت وحکمت دراین معنی است وهر کس که نه براین اعتقاد است ازاهل تقلید است و نابیناست وبتقلید دست بعصا کشان داده یعنی انبیاء علیهم السّلام ، وگویند انبیاء حکماء بودند وهرچه گفتند ازحکمت گفتند امّا باجاهلان سخن بقدرحوصله وفهم ایشان گفتند ، ایشانرا چنان نمودند که ما رسول خدائیم و جبرئیل بما می‌آید وکتاب ازخدا بما آورده است وکتابها ساختهٔ ایشان بود واحکام شرعی‌را انبیاء نهادند ازبهر مصلحت معاش خلق برقانون حکمت وایشان بهرچه باخلق گفتند رمزی بود که کردند و بدان معنی دیگر خواستند ، جبرئیل عبارت از عقل فعّال بود ومیکائیل عبارت ازعقل مستفاد که ازعقل کل فیض میگرفتند واستفادت معانی معقول میکردند و خبر با نفس مدرکه و نفس ناطقه میدادند و هم از این جنس خیالات فاسد و موهومات و شبهات انگیزند و انگیختهٔ دیگران قبول کنند زیرا که موافق هوای نفس است و نفس خود در اصل جبلّت کافر صفت است که إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِٱلسُّوٓءِ[1] چون این شبهات بادّله و براهین غیر واقع بتمامی بشنود بجان و دل دراو آویزد ، چنانکه اقرار بدین کفرها پدید می‌آید درنفس انکار در دین و شرع زیاده میشود ، پس اقرار بکفر وانکار دین نفس را دو قدم است که

---

۱ – سورة یوسف

بغایت نهایت اسفل السّافلین دوزخ بدان توان رسید که (خَطْوَتَانِ قَدْ وَصَلَتْ اِلیٰ سَقَرٍ) و این آفت امروز در میان مسلمانی بسیار شده است که بسی جهّال خود را بتحصیل این نوع علوم مشغول کرده اند و آنرا علم اصول دین نام کرده تا کسی برخبث عقیدت و فسق معاملهٔ ایشان واقف نشود و بسی طالب علمان که نظری ندارند در علوم دین یا نوری زیادت از عالم یقین در تمنّی طلب این علم برمیخیزند و سفرها میکنند و از اتّفاق بد وخذلان حق باصحبت مفلسفی می افتند ازآن نوع علوم درپیش ایشان می نهند وبتدریج آن کفرها برنظر ایشان می آرایند و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت واصول نام نهاده اند شیرین میگردانند و آن بیچارگان کار نا آزموده و از حقایق و مقامات اهل یقین بیخبر بوده در آن می آویزند و نفس ایشان بدان مغرور میشود که ما محقّقانیم و از تقلید خلاص یافتیم، محقّق خواهند بود امّا در کفر و از تقلید بیرون آیند امّا از تقلید ایمان وهرعامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت میگیرد از دمها و نفسهای موذیه ایشان هزار گونه شك وشبهت و نقصان و خلل در ایمان او پدید می آید، وبسیار است که نفس مستعدّ آن کفرها دارند بتقلید آن کفرهاقبول میکنند و بکلّی ازدایرهٔ اسلام بیرون می آیند وشومی آن اعتقادبدایشان درديگران سرایت میکنند چون شتر گرگ[۱] که درمیان شتران افتد دیگران گرگ میشوند، و هیچ پادشاه را درددین دامن جان نمیگیرد که دردفع این آفت بکوشد یاجبران آن خلل بکند، و این آفت دراین بیست سال کابیش ظاهر و قوّت گرفت و الاّ در عهدپیشین کسی را از آنطایفه زهره نبودی که افشای اینمعنی کردی کفر خویش پنهان داشتندی که دردین ائمّه متّقی بسیار بودند و پادشاهان دیندار که دین را از چنین آلایشها محفوظ میداشتند، دراین عهد ائمّهٔ متّقی کم ماندند که غمخوارگی دین کنند وجنس این خللها درحضرت پادشاهان عرضه دارند تابجبران مشغول شوند، لاجرم خوف آنستکه دین ازاین قال و قیل که در بعضی افواه مانده است از پیش برخیزد وجهان قال وقیل کفر گیرد وآنچه حقیقت مسلمانی بود در دلها بنماند الاّ ماشاء الله.

۱ - گَرْگْ بفتح اوّل و کاف فارسی حیوانی را گویند که گر (جَرَبْ) داشته باشد

ودرزبان نیز نخواهد ماند که بشومی این‌چنین احوال است که حقتعالی قهر و غضب خود را در صورت کفّار تتار فرستاده است تا چنانکه مسلمانی حقیقی برخاسته است این صورتهای بیمعنی نیز بردارند . این کار کجا خواهد رسید گوئی حال را هر روز حیلت و مکر و استیلاء این ملاعین زیاده است و غفلت و معصیت اهل اسلام زیاده که مایهٔ این مفسدت بود ظَهَرَ ٱلْفَسَادُ فِي ٱلْبَرِّ وَ ٱلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ اَيْدِى ٱلنَّاسِ [1] :

باقیست شراب تلخ درجام هنوز　　　تا خودبکجا رسد سر انجام هنوز

(اَلْحُكْمُ لِلّٰهِ اِنّا لِلّٰهِ رَضِينا بِقَضاءِ ٱللّٰهِ) امّا نفاق‌هم برتفاوت است نفاقی‌است در اسلام و نفاقی است در کفر ، امّا نفاق در اسلام آنستکه خواجه علیه السّلام فرموده است (ثَلاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَهُوَ مُنافِقٌ وَمَنْ كانَتْ فِيهِ خَصْلَةٌ مِنْها فَفِيهِ خَصْلَةٌ مِنَ ٱلنِّفاقِ حَتّي يَدَعَها وَاِنْ صامَ وَ صَلّي وَ زَعَمَ اَنَّهُ مُسْلِمٌ اِذا حَدَّثَ كَذِبَ وَ اِذا وَعَدَ اَخلَفَ وَ اِذا أُئْتُمِنَ خانَ) چنان فرمود که سه خصلت است که هرآنکسی که این سه خصلت دراوست منافق است و درهر که ازاین سه خصلت یکی دراو باشد ویادو ، یکدانك نفاق ویا دودانك نفاق دروی باشد تا آنکه که این خصلتها ترك نکند ازنفاق بیرون نیاید واگرچه نماز کند و روزه دارد و گوید که من مسلمانم ، وآن خصلتهاآنستکه چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند وچون امانتی بوی‌سپارند خیانت کند ، ودرروایتی دیگر دوخصلت دیگر هم از نفاق نهاده اند (اِذا عاهَدَ غَدَرَ وَ اِذا خاصَمَ فَجَرَ) اگرعهد کند درآنعهد غدر کند و اگر باکسی خصومت کند بزبان فحش گوید و دشنام دهد این معاملات ازنفاق اهل‌اسلام است وآنچه حقیقت است این‌حدیث تهدید ووعید است تمامت اهل‌اسلام‌را زیرا که کم کسی‌است ازاین خصلتها خلاص‌میبابد، خواجه علیهٔ السّلام دردعا میفرمودی (اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ ٱلشِّقاقِ وَٱلنِّفاقِ وَسُوءِ ٱلْاَخْلاقِ)

---

١ ـ سورة الرّوم

برما واجبتر است که پیوسته این دعا گوئیم ، امّا نفاق در کفر چنانستکه فلسفیان و دهریان و طبیعیان و تناسخیان و حلولیان و مباحیان و اسماعیلیان میکنند که در میان مسلمانان باشند با ایشان گویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان آن کفرها و شبهتها باشد که نموده آمد ، و چون با بناء جنس خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند و گویند ما بدین مقلّدان استهزاء میداریم ، حق تعالی از احوال ایشان خبر میدهد وَ اِذَا لَقُوا ٱلَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ اِذَا خَلَوْا اِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا اِنَّا مَعَكُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ [۱] و هر کافر که کفر پنهان دارد و دعوی مسلمانی کند بزبان از اینجمله باشد ، و مرجع و معاد منافقان آنستکه فرمود اِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ فِي ٱلدَّرْكِ ٱلْاَسْفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً [۲] :

ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت روی دل عاشقان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا بکدام دیده بیند رویت

قدرت دولت اسلام که شناسد و شکر نعمت ایمان که تواند گذارد :

گر همه موی ها زبان گردد هر زبان صد هزار جان گردد
تا بدان شکر حق فزون گوید شکر توفیق شکر چون گوید

با چندین هزار آفات که در راه آدمی بنهاده اند و بچندین گونه ابتلاء که او را مبتلا گردانیده اند اگر نه نظر عنایت خداوندی باشد و دستگیری کند از دامگاه دنیا که آراستهٔ زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَاتِ مِنَ ٱلنِّسَاءِ [۳] است و به بند هاء محکم بستهٔ حبّ شهوات است چگونه خلاص یابد خصوصاً سرتاسر این دامگاه هفت دانه مِنَ ٱلنِّسَاءِ وَ ٱلْبَنِينَ وَ ٱلْقَنَاطِيرِ ٱلْمُقَنْطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَ ٱلْفِضَّةِ وَ ٱلْخَيْلِ ٱلْمُسَوَّمَةِ وَ ٱلْاَنْعَامِ وَ ٱلْحَرْثِ [٤] پاشیده که اگر ازین هفت نوع دانه یك نوع بودی نفس بهیمه صفت آدم دانه خوار آن آمدی ، آدم علیه السّلام را با آن همه شرف

۱ ـ سورة البقرة ۲ ـ سورة النسآء ۳ ـ ٤ ـ سورة آل عمران

ومرتبه ازیکدانه بیش منع نکردند وَلا تَقْرَبا هٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ چون توفیق امتناع رفیق او نشد در دام عصیان و نسیان افتاد وَ عَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ[1] چون او را بخود باز گذاشت صفت او «وعصی‌آدم» بود وچون بلطف خویش برداشت سمت او «اصطفی‌آدم» شد بهشت کامگاه او بود وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ[2] چون با آدم توفیق رفیق نبود کامگاه او دامگاه ابلیس گشت، ابلیس بیکدانه دوصید میگرفت فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيْطانُ[3] دنیا دامگاه بود چون توفیق بآدم رفیق شد او را کامگاه آمد بیك کلمه رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا[4] بکام ثُمَّ ٱجْتَباهُ[5] میرسید یکساعت مدد لطف بآدم کمتر رسید بر آن دم بماند و چون مدد لطف در رسید بدان دام بنماند، شیخ مجد الدّین فرماید:

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد   مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذرّه پیوست دمی   کآن ذرّه به ازهزار خورشید نشد

وبحقیقت هرسلاسل واغلال که شقی و اشقی‌را در این دامگاه ساختند مایه‌ای از آن هفت متاع ذٰلِكَ مَتاعُ ٱلْحَيٰوةِ ٱلدُّنْيا[6] بود وهر درکه که ازدرکات دوزخ که در حقّ این طایفه پرداختند سرمایهٔ آن از دکّان زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَواتِ[7] بود این هفت شهوت‌را هفت در دوزخ گشاده کرده اند که لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ[8] و هفت جادّه ازانواع شهوات بر درکات او نهاده اند که (حُفَّتِ ٱلنّارُ بِٱلشَّهَواتِ) تخم این هفت شهوت درهفت عضو انسان بکاشتند وپنج حس را بتربیت او فراداشتند تابمدّت پانزده سال برشجرهٔ هرتخمی ثمرهٔ شهوتی پدید آمد بعد ازآن صاحب شرع را بعاملی آن فرستادند و برهرعضوی خراج سجودی نهادند که (أُمِرْتُ أَنْ أَسْجُدَ عَلىٰ سَبْعَةِ آرابٍ) وفرمود که اثمار آن اشجار را تخم سعادت آخرت سازید ودرزمین عبودّیت بدست شریعت اندازید که (اَلدُّنْيا مَزْرَعَةُ ٱلْآخِرَةِ):

---

۱ ـ سورة طه ۲ ـ سورة فصّلت ۳ ـ سورة البقرة ٤ ـ سورة الاعراف ٥ ـ سورة طه
٦ ـ ۷ ـ سورة آل عمران ۸ ـ سورة الحجر

تا بار گهت بباغ کاران باشد در دادو دهش کوش که کار آن باشد
امروز بکار تخم و فردا بدرو کاین مزرعه جای تخم کاران باشد

عاطفت ذوالجلال وعنایت لایزالی طایفه ای را هم ازبدایت فطرت برصوب درجات بزمام کشی وَسِيقَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا [1] بر جادهٔ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ [2] بقدم و نَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ [3] بمعاد فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوَىٰ [4] رسانیده وعزّت متعالی از سطوت لاابالی طایفه ای را هم ازمبدء خلقت بر جهت درکات بتازیانهٔ قهر وَسِيقَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا [5] بر جادهٔ فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ [6] بقدم وَآثَرَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا [7] بمعاد فَإِنَّ ٱلْجَحِيمَ هِيَ ٱلْمَأْوَىٰ [8] دوانید که (هؤُلَاءِ فِي ٱلْجَنَّةِ وَلَا أُبَالِي وَهؤُلَاءِ فِي ٱلنَّارِ وَلَا أُبَالِي) اگر نه عنایت بیعلّت سر بگریبان جان بر آورد از کمند قهر و سلاسل مکر او چگونه توان جست و بند طلسمات اعظم او بکدام قوّت وقدرت توان شکست :

سیر آمدهٔ ز خویشتن میباید بر خاستهٔ ز جان و تن میباید
درهر گامی هزاربند افزونست زین گرم روی بند شکن میباید

سودای تمنّای سلوك سرهای ملوك را شاید از دست و پای هرگدای بینوائی این فتح باب اعظم و اینکار معظم بر نیاید، اگر از تصرّف ابلیس پر تلبیس خلاص توانیافت و لباس اسلام و کسوت ایمان از این جهان جان توانبرد اینست دولتی تمام وسعادتی مدام « اللّهم اختم لنا بخاتمة الاسلام » :

گر روز پسین چراغ عمرم نکشی جانی بدهم براحت وخوش منشی
ور جامهٔ اسلام ز من بر نکشی مرگی که دراسلام بود اینت خوشی

امّا آنچه حکمت درمیرانیدن بعد ازحیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود تا جواب بآن سرگشتهٔ غافل وگم گشتهٔ عاطل میگوید :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز ازچه سبب فکندش اندرکم وکاست

---

۱ ـ سورة الزمر ۲ ـ ۳ ـ ٤ ـ سورة النازعات ٥ ـ سورة الزمر ٦ ـ سورة النازعات
۷ ـ ۸ ـ سورة النازعات

گر زشت آمد پس این صور عیب کراست ... ور نیك آمد خرابی از بهر چراست

بدانکه آدمی را پنج حالت است: **اول** حالت عدم چنانکه فرمود هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً [1] یعنی در کتم عدم انسانرا بمعلومی درعلم حقّ وجودی بود امّا بر وجود خویش شعوری نداشت ذاکر خویش نبود و مذکور خویش نبود، **دوم** حالت وجود درعالم ارواح چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنْها اِئْتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنْها اخْتَلَفَ) یعنی چون از کتم عدم بعالم ارواح پیوست اورا بر خود شعوری پدید آمد ذاکر ومذکورخود شد، **سوم** حالت تعلّق روح بقالب چنانکه فرمود وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی، **چهارم** حالت مفارقت روح از قالب چنانکه فرمود کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ [2]، **پنجم** حالت اعادت روح بقالب چنانکه فرمود سَنُعِیدُها سِیرَتَهَا الْاُولی [3] و فرمود قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی اَنْشَأَها اَوَّلَ مَرَّةٍ [4]، این پنج حالت انسانرا بضرورت میبایست تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش رسد وآنچه حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد که (کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ) اوّل حالت عدم میبایست تاچون درعالم ارواح اورا وجودی حادث پدید آید و اورا برهستی خویش شعوری افتد بحدوث خویش عالم شود و بمعرفت قِدَم صانع خویش عارف گردد، دوّم حالت وجود درعالم ارواح میبایست تا پیش ازآنکه بعالم اجساد پیوندد ذوق شهود بیواسطه باز یابد درصفای روحانیّت و مستفیض فیض بیحجاب گردد و استحقاق استماع خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ گیرد و استعداد سعادت **بلی** یابد، وچون دولت مکالمه بیواسطه یافت حضرت عزّت را بربوبیّت بازداند وبصفات مریدی و متکلّمی وحیّی وبصیری وعالمی وقادری وباقی که صفات ذاتست بشناسد، و اگر اورا درعالم ارواح وجودی نبودی پیش از آنکه باجساد پیوندد نه معرفت حقیقی بدان صفات حاصل داشتی و نه آن استحقاق بودی اورا

---

١ ـ سورة الدّهر ٢ ـ سورة آل عمران وسورة الانبیاء ٣ ـ سورة طه ٤ سورة یس

که درعالم اجساد دیگر باره بتربیت بصفای روحانیّت باز رسیدی تا مقام مکالمهٔ حق حاصل کردی، سوّم حالت تعلّق روح بقالب میبایست تا آلات کمالات معرفت اکتساب کنند که بر جزوّیات و کلّیّات غیب و شهادت بدان وقوف توان یافت، وحق را بصفت رزّاقی و رحمانی و رحیمی و غفّاری و ستّاری و منعمی و محیی و وهّابی وتوّابی دراینحالت تواند شناخت و در تربیت روح بمدد این آلات بمقامات تواند رسید درمعرفت که درعالم ارواح بی این آلات معرفت حاصل نشدی ازمشاهدات ومکاشفات وعلوم لدنّی وانواع تجلّی و تصرّفات جذبات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف معارف که دربیان نگنجد، چهارم حالت مفارقت روح ازقالب میبایست ازدو وجه : یکی آنکه تا آلایش روح که ازصحبت اجساد واجسام حاصل کرده است در مفارقت آن بتدریج از او بر خیزد و انس والفتی که با جسمانیّات گرفته است بروزگار بگذارد و دیگر باره با صفای روحانیّت افتد و بصفاتی که از آلت قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب در حضرت عزّت برخوردار بمعرفت و قرب شود بی‌شوائب بشرّیت وکدورت خلقیّت، دوّم آنکه ذوقی دیگر از معارف غیبی بواسطهٔ آلات مکتسب قالبی درحالت بی‌قالبی حاصل کند که آن ذوق درعالم ارواح نداشت زیرا که آلت ادراك آن نداشت و در عالم اجساد و اجسام هم نداشت زیرا که آنچه میبافت ازپس حجاب قالب میبافت اکنون بی‌مزاحمت قالب یابد، شخص انسانی برمثال شجره ایست تخم آن شجره روح پاك محمّدی ص که (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي) و چنانکه در ابتداء از تخم بیخهای درخت در زمین پدید آید آنکه شجره برروی زمین ظاهر شود آنکه برشجره ثمره پدید آید همچنین ازتخم روح محمّدی بیخهای ارواح ملکوت پدید آمد پس شجرهٔ جسدّیات وجسمانیّات از این بیخها برروی زمین عالم محسوس ظاهر شد وازشجرهٔ جسمانیات برگهای حیوانات برخاست، پس ثمرهٔ انسانیّت برسرشاخ شجرهٔ کائنات پدید آمد وثمره تا بردرخت باشد ذوقی دگر دهد چون انگور و زردآلو وچون از درخت باز کنی ومدّتی در آفتاب بگذاری تا بتصرّف آفتاب انگور مویز شود و زردآلو کَشته[1] گردد ذوقی دگر دهد، اگر چه بر درخت تصرّف آفتاب میبافت امّا تا پای در طینت شجره

---

۱ ـ کَشتَه بالفتح شکافتهٔ زردآلو وشفتالو وامرود که تخم انرا برآورده خشك کرده باشند

داشت ازخاصیت طینت آن‌شجره چیزی به امداد آفتاب جمع میشد در آن انگور و زردالو رطوبتی و حموضتی باقی‌بود اکنون که تصرّف شجره ازو منقطع شد مویز وآلو حلاوتی دگر دهد که تربیت آفتاب بی‌زحمت شجره یافته‌است، ابتداء انگور در تربیت یافتن بشجره محتاج بود اگر شجره نبودی بمجرّد تربیت آفتاب انگور پدید نیامدی و چون انگور پخته شد بر درخت بمقام مویزی نرسد اینجا انگور و زردالو ازدرخت باز باید کرد وبآفتاب مجرّد آنرا پرورش دادن تامویز شیرین‌شود وزردالو کشته گردد همچنین روح را ابتداء درپرورش ثمره کردن ازشجرهٔ قالب حاجت‌آید چون بکمال ثمرگی رسد مادام که قدم اودرطینت شجرهٔ قالب بود اگرچه ازنظر آفتاب عنایت حق مددها میبافت امّا ازخاصیت‌طینت شجرهٔ قالب هروقت غیمی ابر کردار مزاحمت مینمود که «انّه لَیغانُ علی قلبی» وذوقی از معارف غیبی میبافت بی حموضت و رطوبت صفات قالبی نبود پس روح را ثمرهٔ کردار از شجرهٔ قالب مفارقت باید داد تا یکچند تصرّف آفتاب نظر الهی بیواسطه مزاحمت طینت قالب بیابد، واگر ابتداء بکمال درجهٔ انسانیّت نرسیده بودی درعالم ارواح قابل تصرّف آن نظرها نیامدی وبصفت مُمیتی‌حق‌عارف نشدی که عارف حقیقی‌جز بواسطهٔ مرگ صوری نتوان‌شد ودراینجا اسرار و دقایق‌بسیاراست که کتب بشرح آن وفا نکند، پنجم حالت اعادت روح بقالب میبایست از آن سبب که کمال قالب انسانی درآنستکه درجملگی ممالك غیب و شهادت دنیا وآخرت بخلافت خداوندی متصرّف باشد و از انواع تنعّمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که (اَعْدَدْتُ لِعِبادِيَ الصّالِحِینَ ما لا عَیْنٌ رَأَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَرٍ) برخورداری بکمال یابد واین تنعّمات بعضی‌روحانیند وبعضی‌جسمانی، آنچه از تنعّمات جسمانیست جز بواسطهٔ آلات جسمانی در آن تصرّف نتوان کرد پس قالب جسمانی دنیاوی فانی را برنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ[1] اگرچه همان‌قالب باشد امّا نه‌بصفت دنیاوی‌بود،

---

۱ - سورهٔ ابراهیم

قالب دنیاوی را از چهار عنصر خاك و آب و باد و آتش ساخته بودند امّا آب و خاك بروی غالب بودند که مِنْ طِينٍ لَازِبٍ [۱] و این هر دو محسوس کثیف است و حاسّهٔ بصر ادراك آن کنند و باد و آتش هر دو لطیف و نا محسوسند که حاسّهٔ بصر ادراك آن نکند در قالب مغلوب ومتمکّن بود، این قالب را در آخرت که عالم لطافتست هم از این چهار عنصر سازند امّا باد و آتش را غالب کنند که هردو لطیفند وخاك و آب را مغلوب کنند و متمکّن ومتضمن گردانند تا درغایت لطافت باشد که مؤمن را آن نور که امروز در دل متمکّن است برصورت او غالب کنند که يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ [۲] و اشارت يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ [۳] هم بدینمعنی است، پس قالب چون لطیف و نورانی باشد مزاحمت روح ننماید زیرا که آنچه از آن زحمت تولّد کردی بتصرّف وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ [۴] از وی بیرون برده اند همچنانکه آبگینه که ازجوهر آبگینهٔ خاك و کدورت بیرون برده است و اورا شفّاف وصافی گردانیده تا ظاهر وباطن یکرنگ شده است ازظاهر آن باطن آن میتوان دید واز باطن آن ظاهر آن میتوان دید يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ [۵] اشارت بدینمعنی است که آنچه در باطنهاست برظاهر پیدا شود و کدورت بیرون برده اند:

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ　　فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ
فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ　　وَكَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ

تا در حدیث می آید که مغز در استخوان بهشتی بتوان دید از غایت لطافت پس قالب بدین لطافت حشر کنند تا از تمتّعات بهشت استیفاءِ حظّ خویش میکند واز آن هیچ کدورت تولّد نکند که مزاحمت روح تواند نمود، وبصفت محیی حق جز بواسطهٔ احیاءِ صوری عارف حقیقی نتوان شد که قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ [۶] و روح را بعد ازآنکه درصحبت قالب پرورش بکمال یافته بود وآلات معرفت تمام حاصل کرده و از قالب مفارقت داده و مدّتها در عالم غیب بتابش نظر عنایت

---

۱ ـ سورة الصافات　۲ ـ سورة الحديد　۳ ـ سورة آل عمران　٤ ـ سورة الاعراف
٥ ـ سورة الطارق　٦ ـ سورة يس

تربیت یافته و آلایش جسمانی بتدریج ازاو محو شده وازفیض حق رزقهای بیواسطه گرفته که یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ بِمَا آتَیهم اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ [۱] و قوّتی تمام حاصل کرده با عالم قالب فرستند تا بواسطهٔ آن آلات جسمانی در کلّ ممالك بمالکیّت تصرّف میکنند و در مقام بیواسطگی از تنعّمات روحانی بیمزاحمت آلات جسمانی استیفاء حظّ وافر میکنند و ذوق کمال معرفت وقربت در مقام عندیّت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ [۲] مییابد چنانکه نه روح جسم را ازکار خویش شاغل بود و نه جسم روح را از کار خویش شاغل (لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ)لاجرم عنوان نامهٔ حق بدو این بود که (مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِی لَا يَمُوتُ اِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ) و فرق میان بندگی و خداوندی آنستکه او سبحانه و تعالی در این ممالك باستقلال و اصالت متصرّف بود بی احتیاج بآلت و بنده بنیابت و خلافت متصرّف بود بواسطهٔ آلات والله اعلم بالصّواب والیه المرجع والمآب. این قدر اشارت بس بود باقی اسرار الهی را اجازت افشاء نیست که (اِفْشَاءُ سِرِّ الرُّبُوبِيَّةِ كُفْرٌ عَرَفَهَا مَنْ عَرَفَهَا وَ جَهِلَهَا مَنْ جَهِلَهَا) و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله.

باب پنجم

در بیان سلوك طوایف مختلف وآن مشتملست بر هشت فصل تبرّك بقوله تعالی ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ [۳].

فصل اوّل ـ دربیان سلوك ملوك و ارباب فرمان: قال الله تعالی يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ اِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ [۴] و قال النّبیّ صلعم (اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ فِي الْأَرْضِ يَأْوِي اِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ) بدانکه سلطنت وخلافت نیابت حق تعالی است در زمین وخواجه

---

۱ ـ سورة آل عمران ۲ ـ سورة القمر ۳ ـ سورة الانعام وسورة الزمر ٤ ـ سورة ص

علیه السّلام سلطانرا سایهٔ خدای خواند و اینهم بمعنی خلافت است زیرا که در عالم صورت چون شخص بربام خانه باشد وسایهٔ او بر زمین افتد آن‌سایهٔ اوخلیفت ذات او باشد در زمین و آنسایه را بدان شخص بازخوانند گویند سایهٔ فلان است و هرچه در ذات و صفات آنشخص باشد اثر آن بعکس در سایه پدید آید و این‌سرّ بزرگست، اشارت (إِنَّ ٱللّٰهَ تَعالیٰ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهِ) بدین معنی است و چون حق تعالی در سایهٔ همای که مرغی است سرّی ازاسرار لطف خویش ودیعت نهاد بنگر که چه اثر ظاهر شد وچه خاصیّت پدید آمد اگرسایهٔ همای برسرشخص میافتد آن شخص‌عزّت سلطنت ودولت مملکت مییابد، چون خداوند تعالی ازکمال عاطفت بنده‌ای را برگزیند وبعنایت ظلّ الهی مخصوص گرداند و بسعادت پذیرای عکس ذات وصفات خداوندی مستسعد کند ببین تاچه دولت واقبال وعزّ وکرامت درآن ذات مشرّف وگوهر مکرّم تعبیه سازد، کمینه خاصیّتی درآن ذات شریف و گوهر لطیف آن باشد که هر اهل و نا اهل که بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان‌گردد وبهرکه بنظر قهرنگرد مدبر ومردود جملهٔ جهان‌گردد، یکی ازملوك متقدّم را آورده اند که گفت (نَحْنُ ٱلزَّمانُ مَنْ رَفَعْناهُ ارْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْناهُ اتَّضَعَ) این سخن‌معنوی است امّا نظرش‌کامل نبوده است که اگرخود را بهتر بشناختی بجای نحن الزّمان گفتی نحن خلفاء الرّحمن، امّا ملوك دو طایفه‌اند ملوك دنیا وملوك دین آنها که ملوك دنیااند ایشان صورت صفات لطف و قهرخداوندی اند ولکن درصورت خویش‌بنداند ازشناخت صفات خویش‌محرومند صفات لطف و قهر خداوندی بدیشان آشکارا میشود امّا بر ایشان آشکارا نمیشود همچون ماهروئی که ازجمال خود بیخبر بود وبرخور داری ازجمال او دیگران را بود:

خوش باشد عشق خوبروئی　　　کز خوبی خود خبر ندارد

و آنها که ملوك دینند مُظهر و مَظهر صفات لطف و قهر خداوندیند طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت بدست طریقت بگشوده اند و خزاین ودفاین احوال و صفات را که مکنون و مخزون بنیاد نهادایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کرده اند

و بسر گنج (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) رسیده و بر تخت مملکت خلافت ابدی و سریر سلطنت سرمدی وَ اِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً [1] بمالکیّت نشسته (اِنَّ لِلّٰهِ مُلُوكاً تَحْتَ اَطْمَارٍ) ایشانرا چه سلطان وچه دربان، چه خاقان وچه دهقان، اگرچه در زیر ژنده اند امّا با دلهای زنده اند :

باملك ژنده پوشان سلطان چکار دارد — در بزم دُرد نوشان خاقان چکار دارد

با جان عشقبازان غم را چه آشنائی — بر گردن مسیحا پالان چکار دارد

شادروان همّت ایشان از سفر غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ [2] ننگ دارند که در یك نفس گرد ممالك دو عالم برمیآیند :

هرکجا شهریست اقطاع منست — گر بایران گر بتوران میروم

صد هزاران ترك دارم در ضمیر — هرکجا خواهم چو سلطان میروم

ولکن سعادت عظمی و دولت کبری در آنستکه صاحب همّتی را سلطنت مملکت دین ودنیا کرامت کنند تا بخلافت وَ اِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَ الْاُولٰى [3] متصرّف هردو مملکت گردد چنانکه داود علیه السّلام را این مرتبت ارزانی داشت که يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ اِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ [4] حضرت جلّت در این یك آیت ده حکم ثابت کرده است و ملوك را تنبیه کرده در رسوم جهانداری وحکومت گزاری و آداب سلطنت و آئین معدلت : **اول** فرمود يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ ما تورا خلیفه کردیم درزمین، اشارتست بدانچه پادشاه باید که پادشاهی خودرا عطاء حق شناسد ومملکت بخشیدهٔ اودادند تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ [5]. **دوم** آنکه انتباهی بود پادشاه را از این اشارت که ما ملك بتو دادیم، داند که از کس دیگر بستد و بتوداد

---

۱ ـ سورة الدهر ۲ ـ سورة السبأ ۳ ـ سورة اللیل ٤ ـ سورة ص ٥ ـ سورة آل‌عمران

و از تو هم روزی بستاند و بدیگری دهد که وَ تَنْزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ [۱] در آن کوشد که بواسطهٔ این ملك عاریتی فانی ملك حقیقی باقی بدست آرد و خود را از ذکر جمیل و ثواب جزیل محروم نگرداند. **سوم** آنکه بداند پادشاهی خلافت خداست تصرّف در بندگان خدای باخلاق و الطاف خدائی کند. **چهارم** فرمود فَٱحْكُمْ بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِٱلْحَقِّ [۲] اشارت بدانچه پادشاه باید که حکومت گزاری میان رعایا بنفس خود کند و تا تواند احکام رعیّت بدیگران باز نگذارد که نوّاب حضرت و امرای دولت را آن شفقت و رأفت و رحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را، زیرا که آن رحمت و شفقت که پنج کس را بر پنج کس باشد غیر ایشان را نباشد رحمت خدای بر بنده و رأفت نبی بر امّت و شفقت پادشاه بر رعیّت و مهر مادر بر فرزند وغیرت شیخ بر مرید. **پنجم** فرمود که حکومت بحق کند یعنی براستی و عدل کند ومیل بجور نکند. **ششم** آنکه چون حکومت بحق کند بفرمان حق کند نه برای هوای نفس و دنیا و خلق اگرچه عدل کند بطبع نکند بشرع کند و برای حق کند نه برای خلق. **هفتم** فرمود وَلَا تَتَّبِعِ ٱلْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ ٱللَّهِ [۳] متابعت هوا مکن که هر کس که متابعت هوا کند نتواند که کار بفرمان خدا کند در ممالك خویش، زیرا که چون هوا برشخص غالب شود متصرّف اوامر و نواهی او هوا گردد و هوا همه خلاف خدا فرماید و هیچ چیز بضدّیت آنحضرت پدید نتواند آمد ودعوی خدائی نکرد الاّ هوا چنانکه فرمود أَفَرَأَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَىٰهُ [۴] اگر فرعون دعوی خدائی کرد بهوا کرد، واگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند، واگر جمعی بتان را بخدائی گرفتند بهوا گرفتند، وخواجه علیه السّلام فرمود (مَا عُبِدَ إِلَٰهٌ أَبْغَضُ عَلَى ٱللَّهِ مِنَ ٱلْهَوَىٰ) وبحقیقت هواست که خداانگیز است

ای هوا های تو خدا انگیز　　　وی خدایان تو خدا آزار

هشتم باز نمود که متابعت هوا کردن از راه خدا افتادن است که فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ ٱللَّهِ ومخالفت هوا کردن راه خدا رفتن است وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ

---

۱ ـ سورة آل عمران　۲ ـ ۳ ـ سورة ص　۴ ـ سورة الجاثية

وَ نَهَي ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوٰي فَانَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوٰي[1] . **نهم** فرمود اِنَّ ٱلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ ٱللهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ ٱلْحِسابِ[2] اشارت بدان معنی است که هر که از راه خدا افتاد بتصرّف هوا و بر آن اصرار نماید مؤدّی گشت بکفر و عذاب شدید، زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت است و فراموشی خدای و فراموشی خود غایت شدّت عذاب است که نَسُوا ٱللهَ فَنَسِيَهُمْ[3] . **دهم** حق تعالی بازنمود که پادشاهی خلق بامقام ومرتبت نبوّت میتوان کردچنانکه هم رعایت حقوق جهانداری وجهانگیری وعدل گستری ورعیّت پروری کند وهم سلوك راه دین وحفظ معاملات شرع بجای آرد وبمراسم ولایت وشرایط نبوّت قیام نماید تا اصحاب حکم و ارباب فرمان را هیچ عذر و بهانه نماند که گویند ما بصورت مملکت دنیا و اشتغال بمصالح خلق ازمنافع دینی وفواید سلوك محروم ماندیم، بلکه مملکت تمامترین آلتی است تعبّد حق را وسلطنت بزرگترین وسیلتی است تقرّب بحضرت حق را وسلیمان علیه السّلام ازاین نظر ملك خواست وعلم ونبوّت نخواست رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي اِنَّكَ اَنْتَ ٱلْوَهّابُ[4] و در این چند حکمت بود : **اول** آنکه مالك الملکی صفت خداوند است و علم و نبوّت مادون آنست وصفت بندگی است . **دوم** آنستکه چون ملك تمام باشد نبوّت و علم داخل بود در آن چنانکه آدم علیه السّلام چون او را ملك خلافت تمام داد نبوّت و علم درآن داخل بود که اِنِّي جاعِلٌ فِي ٱلْاَرْضِ خَلِيفَةً[5] گفت من درزمین خلیفه میآورم و در مملکت و جهان نایبی میگمارم، نفرمود که پیغمبری یا عالمی یا عابدی میآفرینم، و همچنین با داوُد علیه السّلام فرمود اِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي ٱلْاَرْضِ[6] نفرمود نبیّاً او رسولاً او عالماً زیرا که درخلافت این جمله داخل باشد . **سوم** آنکه نبوّت وعلمرا چون قوّت سلطنت وشوکت مملکت یار بود تصرّف و تأثیر آن یکی هزار بود وعزّت دین به تبعیّت آن آشکارا گردد خواجه از اینجا

---

١ ـ سورة النازعات ٢ ـ سورة ص ٣ ـ سورة التوبة ٤ ـ سورة ص ٥ ـ سورة البقرة
٦ ـ سورة ص

فرمود (اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ اَلْاِسْلامَ بِاَعْوانِی) و نبوّت را بتیغ نسب درست میکرد (اَنَا نَبِیُّ اَلسَّیْفِ). **چهارم** آنکه چون پادشاه درجهانداری با رعیت بعدل گستری و انصاف پروری زندگانی کند وظالمانرا ازظلم وفاسقانرا ازفسق منع فرماید وضعفاء را تقویت وامراء راتربیّت دهد وعلماء را موقّر دارد تابرتعلّم علم شریعت حریص گردند و بصلحاء تبرّك و تیمّن کند تا درصلاح وطاعت راغبتر شوند واقامت امر معروف ونهی منکر فرماید تا در کلّ ممالك رعایا بشرع ورزی و دین پروری و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند و راههای مملکترا بر صادر و وارد نیك ایمن گرداند و دفع شرّ کفار ملاعین از بلاد وعباد فرماید تا درکلّ ممالك رعایا بشرع ورزی ودین پروری ورعایت حدود وحقوق شریعت مشغول باشند، لاجرم هرطاعت وعبادت وتعلّم که اهل مملکت او کنند و هر آسایش که یابند ورفاهیّت حق تعالی جمله در دیوان معاملهٔ صلاح او نویسد واز هرفسق وفجور ومناهی و ظلم وتعدّی که منزجر شود جمله وسایل تقرّب اوشود بحضرت الهی بلکه هریکی قدمی گردند اورا درسلوك راه حق تا اگر دیگری بیك قدم خویش بحضرت عزّت سالك باشد سلوك پادشاه بچندین هزار قدم باشد و این سعادت بهر کسی ندهند ذٰلِكَ فَضْلُ اَللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشٰآءُ[1]. **پنجم** آنکه مملکت وسلطنت آلتی تمامتر است بتحصیل مرادات واستیفاء لذّات وشهوات وآنرا که مکنت هوای نفس راندن نباشد وهوای نفس نراندوطاعت کند اگرچه اورا ثواب باشد ولکن نه چون آن کسی را که اسباب هوا راندن بانواع اورا میسّر شود قدم برسر جمله نهد وخالصاً مخلصاً برای تقرّب بحقّ ترك شهوات ولذّات وهوای نفس کند واورا بعدد هرآلتی وقوّتی ومکنتی که در هوا راندن باشد چون نراند و بدان تقرّب نجوید قربتی و درجتی ومرتبتی درحضرت حاصل شود، درحدیث صحیح است که درویشان صحابه بخدمت خواجه علیه السّلام آمدند و گفتند یا رسول الله (ذَهَبَ اَهْلُ اَلدُّثُورِ وَاَلْاَمْوالِ بِاَلْفَوْزِ اَلتّامِّ وَاَلنَّعِیمِ اَلدّآئِمِ فِي اَلدُّنْیا وَاَلْآخِرَةِ) یعنی این توانگران رستکاری

---

۱ ـ سورة الحدید وسورة الجمعة

و ثواب نعیم دو جهان بردند خواجه فرمود چگونه ؟ گفتند ما نماز میکنیم و ایشان میکنند و روزه میداریم و ایشان میدارند و لکن ایشان زکوة و صدقه میدهند ما نمیتوانیم داد و حجّ و غزا و بنده آزاد میکنند و ما نمیتوانیم ، خواجه علیه الصّلوة والسّلام فرمود که شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید شما را بهتر باشد از آنکه جملهٔ جهان از آن شما باشد و در راه خدا صرف کنید وطاعت هیچکس بطاعت شما نرسد مگر طاعت آنکس که همین کند ، گفتند بلی یا رسول الله ، فرمود که بعد از هر نماز فریضه سی و چهار بار بگوئید اَللّٰهُ اَکْبَرُ و سی و سه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و سی و سه بار سُبْحَانَ اللّٰهِ و تمامی صد بار بگوئید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بعد از آن درویشها این ذکرها میگفتند بعد از هر نماز فریضه ، توانگران صحابه این خبر بشنیدند ایشان نیز همچنان میگفتند ، درویشان دیگرباره خدمت خواجه علیه الصّلوة و السّلام آمدند گفتند یا رسول الله توانگران نیز میگویند و آنچه ایشان میکنند از خیرات ما نمیتوانیم خواجه علیه السّلام فرمود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ این فضلی است که خدای تعالی با ایشان کرده است که هم بنفس عبودیّت میکنند وهم بمال ، پس سلیمان علیه السّلام خواست که بنفس ومال وملك ورعیت ازجنّ و انس و وحوش وطیور وسباع وهوام و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیّت حضرت عزّت کند و بدین همه تقرّب جوید تا چندانکه اسباب تقرّب زیاده بود قربت و درجه زیاده بود . **ششم** آنکه مملکت و سلطنت پرورش صفات ذمیمه وحمیده را کاملترین آلتی است و معظمترین عدّتی تا نفس را اگر بدین آلت پرورش دهند در صفات ذمیمه بمقامی رسد که دعوی خدائی کند و این نهایت صفات ذمیمه است و بدین درکه جز بدین آلت نتوان رسید زیرا که هیچ عاجز و درویش دعوی خدائی نکرد که نفس او آلت پرورش صفت تکبّر وتجبّر و انانیّت نداشت ، فرعون را چون این آلت بکمال رسید پرورش نفس درصفت تکبّر وانانیّت بکمالی رسانید که این ثمره پدید آورد که فَحَشَرَ فَنَادٰی فَقَالَ

أَنَا رَبُّكُمُ ٱلْأَعْلَى [۱] وتمسّك بمملکت و سلطنت کرد که أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَٰذِهِ ٱلْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي [۲] همین نفس را اگر بدین آلت در صفات حمیده پرورش دهند بمقامی رسد که متخلّق باخلاق حق شود و متّصف بصفات ربوبیّت گردد و این نهایت صفات حمیده و کمال دین است، چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ ٱلْأَخْلَاقِ) و بکمال این اخلاق جز بآلت مملکت و سلطنت نتوان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم پرورش دهد که از صفات حق است و بدان متخلّق شود بر مقتضای خطاب (تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ ٱللهِ) که امریست از همه امرها واجبتر بلکه شریعت انبیاء علیهم السّلام و جملگی شرایع ادیان مختلف و تنزیل کتب این معنی بود چنانکه فرمود (بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ ٱلْأَخْلَاقِ) جز بمال و جاه فراوان که بذل کند پرورش نتوان داد، و اگر صفت حلم را خواهد که پرورش دهد باید که قوّت و شوکت و سلطنت باشد آنگه تحمّل اذی و رنج خلق کند تا حلم غالب شود که اگر قوّت و قدرت نباشد و تحمّل کند اضطراری بود نه اختیاری آنگه نه حلم باشد بلکه عجز باشد و حلم صفت حق است و عجز صفت خلق، و چون خواهد که صفت عفو را پرورش دهد که صفت حق است باید که او را قوّت و قدرت تمام بود بر مکافات اهل جرایم تا چون از ایشان درمیگذرد و عفو میکند بصفت حق موصوف شود و محبوب حق گردد که (إِنَّ ٱللهَ عَفُوٌّ يُحِبُّ ٱلْعَفْوَ) این جمله از صفات لطف حق است و اگر خواهد که بصفات قهر حق متّصف شود باید که آلت مملکت و سلطنت تمام یابد تا بقمع و قهر کفّار و اهل نفاق و بدعت و تعذیب ایشان بکمال قیام تواند نمود که آن صفت حق است لِيُعَذِّبَ ٱللهُ ٱلْمُنَافِقِينَ وَٱلْمُنَافِقَاتِ وَٱلْمُشْرِكِينَ وَٱلْمُشْرِكَاتِ [۳] و اینمعنی بغزوات کردن و در فتح دیار کفر کوشیدن و لشکر باطراف کشیدن و اهل ظلم و فسق و فساد را مالیده داشتن و انصاف مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن و دزدان و قطّاع الطریق را دفع کردن و بر اهل جنایات

---

۱ ـ سورة النازعات ۲ ـ سورة الزخرف ۳ ـ سورة الاحزاب

حدود خدای راندن و بر اهل قصاص بفرمان قصاص واجب شمردن و در ممالك سیاستهای بی مهابا راندن و امثال آن دست دهد، و اگر خواهد که بصفت رحمت و رأفت و عاطفت متّصف شود بر هر طایفه‌ای بقدر استحقاق ایشان رحمت و رأفت و عاطفت میفرماید تا در این صفات بکمال خود رسد، و آنچه بهتر آلتی است بنده را در عبودیّت حق و یافتن درجات و تحصیل قربات و سلوك مقامات همّت انسانی است که بواسطهٔ آنصفات بحضرت سیر تواند کرد و بواسطهٔ همّت طیران تواند نمود (اَلْمَرْءُ یَطِیرُ بِهِمَّتِهِ کَالطَّیْرِ یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ) و جملگی صفات و اخلاق حمیده را بمدد همّت بکمال توان رسانید پس همّت شاهی را بکمال پرورش در سلطنت توان داد که مال و نعمت و ثروت و ظفر بر مرادات و انواع تنعّمات جمله اورا حاصل باشد و باینها هیچ التفات نکند و از هیچ تمتّعی بشری و حیوانی و سبعی و بهیمی ثمره نگیرد و در هیچ چیز بمقتضای طبع و هوا تصرّف نکند و روی از جمله بگرداند و جمله را در راه حق صرف کند بفرمان شرع و بمتابعت قانون و همّت را از التفات و خوش آمدن اینجمله مبرّا کند تا ابراهیم وار از آفت شرك اینجمله خلاص یابد اِنِّی بَرِیٓءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ [1] و بچشم عداوت بهمه نگرد فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِینَ [2] و همّت عالی گرداند و بر آفریدگار اینهمه دل بندد که وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِیفاً وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ [3] :

خواهم که مرا با غم او خو باشد گر دست دهد غمش چه نیکو باشد
هان ایدل غمکش غم او در بر کش تا در نگری غمت غم او باشد

چون بهمّت پرورش بکمال یافت غنای حق روی نماید که شریفترین مقامی است ارباب سلوك را و تا خواجه علیه الصّلوة والسّلام در علوّ همّت بصفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَی [4] موصوف نگشت استحقاق مرتبهٔ غناء وَوَجَدَکَ عَائِلًا فَاَغْنَی [5] نیافت، سلیمان علیه السّلام هم بدینجهت تا همّت را پرورش دهد با آنهمه سلطنت و مملکت

۱ ـ سورة الانعام ۲ ـ سورة الشعرآء ۳ ـ سورة الانعام ٤ ـ سورة النجم ٥ ـ سورة الضحی

و مکنت ونعمت بدست مبارك خود زنبیل میبافت و از بهای آن لقمه ای بی تکلّف حاصل میکرد و درویشی شکسته را بدست میآورد و با او آن لقمه بکار میبرد چنانچه علی کرّم الله وجهه میگفت (اَنَا مِسْکِینٌ جَالِسُ الْمَسَاکِینِ وَ اَحْیِنِي مِسْکِیناً وَ اَمِتْنِي مِسْکِیناً وَ اَحْشُرْنِی فِي زُمْرَةِ الْمَسَاکِینِ) اگر کسی سؤال کند که چون مملکت وسلطنت را چندین فواید است وموجب تقرّب وقربت است چرا خواجه علیه السّلام را مملکت دنیا بدان کمال ندادند که سلیمانرا علیه السّلام دادند تا بدان تقرّب جستی و صفات واخلاق پروردی والفقر فخری چرا گفت جواب آن از دو وجه است : **اول** آنکه خواص حقّ دو طایفه اند نازنینان و نیازمندان، نازنینانرا نا خواسته مقصود در کنار نهند و کلفت اسباب تحصیل آن بر وی ننهند

خَلِیلَيَّ هَلْ اَبْصَرْتُمَا اَوْسَمِعْتُمَا بِاَکْرَمَ مِنْ مَوْلَايَ یَمْشِي اِلٰی عَبْدِ

اَتٰی زَائِراً مِنْ غَیْرِ وَعْدٍ وَ قَالَ لَهُ اُصُونُکَ عَنْ تَعْذِیبِ قَلْبِکَ بِالْوَعْدِ

و نیازمندانرا بحاجت خواست باز دارند وکلفت اسباب تحصیل آن بروی نهند پس مقصود بقدر همّت او بدو دهند، مثال او چنان باشد که شخصی تیر و کمان طلبد چون بیافت بشکار رود وچندین تیر بمرغان اندازد تامرغی صید کند شخصی دیگررا بی این اسباب و رنج و مشقت کسی مرغی بخشد پس خواجه علیه السّلام نازنین حضرت بود حضرت عزّت سوگند گران بجان وسر او میخورد که (لَعَمْرُکَ) آنچه مقصود بود ازمملکت و سلطنت دنیاوی بی منّت درخواست وزحمت بازخواست در کنار وی نهادند که وَ کَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکَ عَظِیماً [١] آنمقصود چه بود که فضل عظیمش میخواند تخلّق باخلاق حق، وخواجه را علیه الصّلوة والسّلام اینمعنی بکمال داده بودند و بصد نازش مینواختند وَ اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ [٢] مرغ وصال را که موسی علیه السّلام خواست تا به تیر و کمان اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَیْکَ [٣] صید کند نتوانست که از تعزّز اوج کبریا لَنْ تَرَانِي [٤] گرفته بود بصد هزار لطف و اعزاز

---

١ - سورة النسآء ٢ - سورة القلم ٣ - ٤ - سورة الاعراف

بشست خواجه علیه السّلام میدادند که اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ [۱] آنچه حقیقت است هم خواجه صید بود وهم صیّاد او بحقیقت مرغی بود ازآشیان اَنَامِنَ اللّٰهِ بر خاسته درصورت صیّادی (بُعِثْتُ اِلَی الْاَحْمَرِ وَالْاَسْوَدِ) درکاینات پرواز میکرد نه چنانکه پر باز میکرد زیرا که پر و بال او در کاینات کجا گنجیدی هم مرغ بود و هم دانه، هم شمع بود و هم پروانه:

ما در غم عشق غمگسار خویشیم   شوریده و سر گشتهٔ کار خویشیم
محنت زدگان روزگار خویشیم   صیّادانیم و هم شکار خویشیم

سلیمان دراوّل باصد هزار منّت درخواست رَبِّ اغْفِرْلِي وَ هَبْلِي مُلْکًا [۲] زمام ناقهٔ مملکت بدست نیازمندی او دادند و در میانه بزحمت باز خواست وَ اَلْقَیْنَا عَلٰی کُرْسِیِّهِ جَسَداً [۳] گرفتار کردند و آخر بآفت اِنِّی اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ [٤] مبتلا کردند آن چه اشارتست آری او نیازمند بود چون ازدرخواستش درآوردند بچندین عقبهٔ بازخواستش گذر بایست کرد چون خواجه نازنین بود داد نازنینی درسر داشت که سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی بِعَبْدِهِ [٥] در مقام سدره مملکت هر دو جهان برو عرضه کردند اوبگوشهٔ چشم همّت ازسرناز بهیچ نظرنکرد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ [٦] لاجرم بی درخواست مقصود دوجهان دادندش که لَقَدْ رَاٰی مِنْ آیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرٰی [۷]:

چندانکه مروّتست در دادن   در ناستدن هزار چندانست

جواب دوم آنکه خواجه علیه السّلام گرم رو (نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ) بود درمقاماتی که جملهٔ انبیاء علیهم السّلام درمدّت عمرها درآن عبور کرده بودند و معهذا هر یك درمقامی بمانده چنانکه آدم در صفوت ونوح در دعوت و ابراهیم درخلّت وموسی درمکالمت وعیسی درکلمت وداود درخلافت وسلیمان درمملکت خواجه را علیه السّلام برجمله عبور دادند بمدّتی اندك که اُولٰئِکَ الَّذِینَ

---

۱ - سورة الفرقان ۲ - ۳ - ٤ - سورة ص ٥ - سورة بنی اسرائیل ٦ - ۷ - سورة النجم

هَدَي ٱللّٰهُ فَبِهُدٰيهُمُ ٱقْتَدِهِ[1] و از همه درگذرانیدند که (نَحْنُ ٱلْاٰخِرُونَ ٱلسَّابِقُونَ) و بمقامی رسانیدند که کس را نرسانیده بودند و فضیلتها دادند که کس را نداده بودند چنانکه فرمود (فُضِّلْتُ عَلَى ٱلْاَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ) و بحقیقت این بیت در حقّ او درست میآید :

آنم که چو من منی بگیتی دربس   تا بوده مقیم در مقامی دو نفس
پیمودم راهی که نه پیماید کس   جائیکه نه جای بود نه پیش و نه پس

و هر چند از مقامات و درجات و کمالات بجملگی انبیاء داده بودند بخواجه علیه السّلام دادند و اورا بشش چیز بر جملهٔ انبیاء فضیلت نهادند از آنجمله یکی این بود (بُعِثْتُ اِلَى ٱلْخَلْقِ كَافَّةً) هر پیغمبری را بیك قوم فرستاد و اورا بجملگی خلایق فرستادند چنانکه درگرم روی خواجه علیه السّلام درهیچ مقام بند نمیشد و درحال عبور میکرد مقام ملك هم بدو دادند که (خُيِّرْتُ بَيْنَ اَنْ اَكُونَ نَبِيًّا مَلِكًا وَ بَيْنَ اَنْ اَكُونَ نَبِيًّا فَقِيرًا فَاخْتَرْتُ اَنْ اَكُونَ نَبِيًّا فَقِيرًا اَجُوعُ يَوْمًا وَاَشْبَعُ يَوْمًا) حدیثی مشهور است که خواجه علیه السّلام فرمود (اُوتِيتُ بِمَفَاتِيحِ خَزَآئِنِ ٱلْاَرْضِ) جملهٔ خزائن را کلید بنزد من آوردند گفتند اگر خواهی چنان کنیم که همه کوههای مکّه زر شود و هر کجا خواهی باتو روان گردد آری درآسمان و زمین محمّد امین بود کلید خزائن بامین دهند و امثال این بسیار است درحدیث چنانکه آمده است که فرمود من آن اختیار کردم که پیغمبری درویش باشم و فرمود که (اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَافَخْرَ) و مملکت از این عظیمتر چگونه بود، ولکن مقصود از مملکت آن بود که میسّر گردد آنکه از سر آن درتوان گذشت و جمله درراه خدا بذل توان کرد آنچه مغز و خلاصهٔ آنست بردارد و آنچه پوست آنست بیندازد و خواجه علیه السّلام همچنین کرد، و دیگر جوابها بسیار است بدینقدر اقتصار میافتد تا باطناب نینجامد . پس محقّق گشت که پادشاهی و مملکت وسیلتی بزرگست

---

۱ – سورة الانعام

در تقرّب بحضرت عزّت وسلطنت خلافت حقّ است و از اینجاست که سلطان ظلّ الله باشد زیرا که سایهٔ هرچیز خلیفهٔ آنچیز باشد امّا این سایگی وخلافت وقتی درست شود که ازصفت مستخلف نموداری درخلیفه یافته شود ازاینمعنی درتفسیر ظل‌الله فرمود (يَأْوِي اِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ) یعنی پناهگاه جملهٔ مظلومان باشد تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود ازهیچ ظالمی ولکن هر وقت که این حیف و ظلم خود ازسلطان رود ظلّ الهی چگونه تصوّر تواند کرد وخلافت کجا میسّر شود:

داروسبب دردشداینجاچه امیداست　　زایل شدن عارضه و صحّت بیمار

مقصود آنکه ملوك را دولت سلوك بدو قدم دست دهد یکقدم با خداست باید پادشاه را بفرمان حق قیام نمودن و ازمتابعت هوا اجتناب کردن وشکرنعمت سلطنت ببذل اسباب سلطنت در اعلای کلمت دین و تقویت ملت گذاردن و بقضاء رضا دادن و سلطنت و مملکت را وسیلت درجات وقربات ساختن نه بدین آلات و ادوات با گنده پیر دنیا عشقها باختن وبشهوات نفس امّاره پرداختن بلکه هرلحظه وهرساعت از علوّ همّت و شوق جلال جمال حضرت دنیا وآخرت بر انداختن:

کیمیای عشق او از خون دلها ساختند　　عاشقانش درطلب زینروی جانها باختند

غیرت سلطان عشقش چون زسر معلوم شد　　حجرهٔ دل خاص باسودای او پرداختند

امّا آن قدم که باخلق است رعایا را درپناه دولت وحصن حراست و کنف سیاست وسلطنت خویش آورد و داد بندگی درپادشاهی بدهد پس ملك صغیر دنیای فانی را بملك آخرت باقی موصل گرداند بانصاف ومعدلت وبرخواص مملکت ازاهل علم و معرفت دَرِ احسان و مکرمت گشاید وبر فسّاق و ظلمه بسته دارد و تا چون این دوقدم بصدق نهاد داد بندگی درپادشاهی داد، حضرت جلّت ازلطف ربوبیّت راه اوبصفات الوهیّت گشاده و ببارگاه عزّت بار داد (خطوتان قد وصلت) پس شایستهٔ خلافت حق گردد و خلاصهٔ آفرینش گردد، مقصود از آفرینش سرّ خلافت بود که اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً [1] واگر بظلم وجور و متابعت هوا ومخالفت خدا مشغول

---

١ - سورة البقرة

شود صورت قهر و غضب خدای باشد و ابلیس وقت خویش بود مستوجب لعنت ابدی گردد که اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله.

فصل دوّم ـ دربیان حال ملوك وسلاطین و فرمانروایان و سیرت ایشان با هر طایفه ای ازرعایا و جوارح واعضاء و مراقبت وشفقت بر احوال آنها : قال الله تعالى إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ وَإِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَيَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ[1] قال النّبیّ صلعم (إِنَّ أَفْضَلَ عِبادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ إِمامٌ عادِلٌ رَفِيقٌ وَإِنَّ شَرَّ عِبادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ إِمامٌ جائِرٌ خَرِقٌ) پادشاه درجهان بمثابت دل است که سلطانست درتن هرگاه دل بصلاح باشد سایر اعضاء وقوای بدن بصلاح هستند وهرگاه دل بفساد باشد سایر اعضاء بفساد بوده باشند چنانکه خواجه علیه السّلام میفرماید (إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ مُضْغَةً إِذا صَلَحَتْ صَلَحَ بِها سائِرُ الْجَسَدِ وَإِذا فَسَدَتْ فَسَدَ بِها سائِرُ الْجَسَدِ أَلا وَهِيَ الْقَلْبُ) همچنین است پادشاه مملکت ظاهر اگر فاسد شد مملکت و رعیّت جمله فاسد گردند و اگر پادشاه بصلاح شد تمام ملك ورعیّت همه بصلاح باشند، بدانکه سلطنت دل وپادشاهی جهان هریك را با اعضاء وجوارح وقوای بشری وحواسّ ظاهری وباطنی و رعایا و خدم وحشم و اهل و عیال وملك داری ازلطف وقهر سه حالت است مأموره و سه حالت است منهیّه، امّا سه حالت مأموره از طرف حضرت عزّ اسمه عدل واحسان وایتاء ذی‌القربی است، و امّا سه حالت منهیّه فحشاء ومنکر و بغی است وهرحالتی ازاین حالات را معنی دیگراست مناسب آن‌حال وآن‌مقام، امّاآنچه حال سلطان مملکت بدنست: **اول** حالت او عدلست با وزیر خود که عقلست در تحفّظ مملکت بدن که خواجه فرمود (اَلْعِلْمُ عِلْمانِ عِلْمُ الْأَبْدانِ وَعِلْمُ الْأَدْيانِ) قوای بدن را حفظ کردن

---

۱ ـ سورة النحل

نه از روی طبع وهوا بلکه بفرمان شرع وخدا وراندن هر یك ازجوارح ظاهر و باطن را بآنچه برای اوآفریده شده وخلق گردیده ومعدلت وحق گزاری نسبت بتمام جوارح کما ینبغی بنماید وادای وظیفهٔ هرعضو بقدرالقوّة رعایت کنند. **دوم** حالت احسان است که سلطان بدن امر بادای فرائض نماید وعهده دار شود که بهراعضاء وجوارح آنچه وهرچه لایق آنهاست بآنها دهد وآنهارا مأمون ازاشرار گرداند. **سوم** حالت ایتاءِ ذی القربی است که رعایت حقوق جوارح واعضاء کنند وغمخوارگی آنها نماید تاهریك را برآنچه مأموراست استعمال نماید. واّما آن سه که منهی وممنوع است فحشاء ومنکر وبغی است و آن افعال و اقوال و احوال نا پسندیده و نا شایسته و نا بایسته است که از آن ظلمت وحجاب وبُعد خیزد وصفات ذمیمه ازآنها تولد کنند چون دروغ وغیبت و بهتان و دشنام و زنا و لواط وفسق وفجور وغضب و حرص وحسد وکبر وعُجب وخوی بد وجور وظلم و مانند آن.

تَنْبِیهٌ ـ بحقیقت بدانکه پادشاه جهان تا داد پادشاهیِ خاص ندهد که عبارت ازسلطنت دل است نمیتواند قیام بپادشاهی عام نماید مثال این چنین باشد که کسی در دریا شناور نیست که خود را ازغرقاب خلاص دهد خواهد که دیگریرا ازغرقاب بیرون آورد محال باشد:

نفس خواجگی چه باید زد   چون تورا دست نیست برتن خود

و پادشاهی عام نیابت و خلافت حق است و تلو نبوّت است و از آن معظمتر کاری نیست و حق تعالی اطاعت پادشاه عالم عادل را باطاعت خویش و رسول خویش در یك سلك کشیده است که أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ [1] چون پادشاهی خاص که سلطنت دل بود بااعضاء وجوارح وقواء ازعدل واحسان و ایتاءِ ذی القربی که مأموره بودند و فحشاء و منکر و بغی که منهیّه بودند شرح داده شد اکنون سه حالتی که مبیّن پادشاه جهان ونایب ایزد منّان است که پادشاهی عام است گفته آید: اّما حالت اوّل پادشاهی عام عدلست و باید پادشاه نفس را از امّارگی خلاص داده در قید شرع آورده و از مألوفات طبع و مستحسنات هوا

---

١ ـ سورةالنسآء

درگذرد و دلرا متوجّه حضرت الهی گرداند تا قابل فیضان فضل حق گردد ومؤیّد بتأییدات الهی شود تا بتواند بنیابت حق دربندگان او متصرّف شود و بهر سعی و جدّ وجهد واقدام نمودن بهر امری از امورات اورا قربتی و درجتی و رفعتی در حضرت عزّت افزاید. امّا حالت دوّم که احسانست ازپادشاه عام برعیت وآن انصاف گستردن وجور نا کردن وسویّت بین رعایا نگاه داشتن وقوی را برضعیف استیلاء ندادن و از محتشم بار بر درویش ننهادن و آثار کرم و مروّت برعایا و مملکت رسانیدن و با اقویاء مدارا کردن ودرویشان وعیال مندانرا بصدقات ونفقات جاریه دستگیری نمودن وصادر ووارد مملکت را درعهدهٔ خود گرفتن وزّهاد وعلماء را موقّرداشتن وآنها را مکفی المؤنه گردانیدن وطلبهٔ علم را بتحصیل محرّض داشتن و ازآنها احوال پرسیدن و بمعاونت ما یحتاج ضروری آنها لطف کردن و صلحاء وعبّاد را محترم داشتن و همّت صوفیّه وگوشه نشینانرا همراه خود داشتن و رفع حاجات از آنها نمودن و ازآنها پرسش ملك ومملکت نمودن و سادات را حرمت داشتن وحق ایشان بدیشان رسانیدن اگرچه صدقات بایشان نتوان داد ولکن معاملهٔ صله وهبه وادرار درحقّ ایشان مجری داشتن وبافقراء وعرفاء معاشرت کردن و آنها را بوجه حلال مددکردن و ایشانرا فارغ البال داشتن تا بخدای مشغول باشند ازسر فراغت و جمعیّت که جهان ببرکت انفاس ایشان قائم است و اینجمله را از بیت المال نصیبه است که بایشان رسانیدن واجبست اگرچه ایشان نطلبند ازسر عزّت دین و علوّهمّت . و امّا حالت سوّم که پادشاه را باشد و آن ایتاءِ ذی القربی است که حق گزاری عموم رعایاست چه رعیّت پادشاه را بمثابت نزدیکانند بلکه بجای اهل وعیال اند ، وصیّت خواجه درآخر حیات و اوّل ممات این بود که (اَلصَّلٰوةَ وَمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ) فرمود که نماز بپای دارید و زیر دستانرا نیکوئی کنید و هرانعام واحسان و انصاف و معدلت و ایادی ومکرمت و مواسات و سیاست وحفظ وحراست که پادشاه درحق رعیّت فرماید از رحم و مروّت و مقام سلطنت اوست و دوام مملکت ازاینجا حاصل خواهد شد خواجه علیه السّلام فرمود (اَلْعَدْلُ

وَٱلْمُلْكُ تَوْأَمَانِ) عدل وملك دو برادرند ازیك شكم آمده ، جای دیگر فرمود (اَلْمُلْكُ یَبْقٰی مَعَ ٱلْكُفْرِ وَلَا یَبْقٰی مَعَ ٱلْجَوْرِ) هرسنّت حسنه كه در تخفیف رعایا و آسایش خلق در مملكت نهاده آید و هر بدعت سیّئه كه برداشته شود هم از این قبیل بود وتامنقرض عالم هرپادشاه كه بدان سنّت حسنه كار كنند و آن تخفیفات را مقرّر دارد ثواب آن همه درديوان آن پادشاه بنویسند و اگر بضدّ این عياذاً بالله بدعتی نهاده شود وقانونی‌سازد كه پیش ازآن نبوده باشد واگر بوده باشد وپادشاهی دیگر برداشته باشد اوبازجای نهد تامنقرض عالم هر كس كه بدان بدعت رود وبدان قانون كار كنند عقاب آن جمله درديوان این شخص مبدع نویسند چنانچه خواجه علیه‌السّلام میفرماید (مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلٰی یَوْمِ ٱلْقِیَامَةِ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَعَلَیْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلٰی یَوْمِ ٱلْقِیَامَةِ) وبحقیقت برپادشاه عالم عادل واجبست كه اگر درعهدهای دیگر قانون برنهاده باشند وحیفی و جوری بر رعیّت كرده یا خراجی گران بر موضعی وضع كرده كه فراخور آن نباشد بر داشتن و دفع كردن و تخفیف نمودن ، و دیگر پادشاه چون شبانست و رعیّت چون رمه برشبان واجبست كه رمه را از گرگ نگهدارد و در دفع شرّ او كوشد و اگر در رمه بعضی قوچ باقرن باشند و بعضی میش بی‌قرن و صاحب قرن خواهد كه بربی قرن حیفی كند و تعدّی نماید بر آن شبان لازمست كه آنها را دفع كند ، پس گرگ رمهٔ اسلام كفّار ملاعینند و در این عهد سخت مستولی شده‌اند دردفع شرّ ایشان پادشاهان وامراء واجنادرا بجان كوشیدن واجبست چه نان و آب آنگاه بر ایشان حلال میشود كه با كفّار تیغ زنند و دفع شرّ ایشان ازمسلمانان كنند و اگر كفّار مسلمانانرا زحمت بنمایند بر پادشاه واجبست بغزا رفتن و دیار كفر گشودن و اسلام آشكارا كردن و در اعلاءِ كلمهٔ دین كوشیدن (لِتَكُونَ كَلِمَةُ ٱللهِ هِیَ ٱلْعُلْیَا) وهمچنین برپادشاه لازم‌است ازامراء واجناد و اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نوّاب وگماشتگان حضرت و عمّال و رؤساء و

قضات و رنود و اوباش که هریك چون فرصت یابند مناسب قوّت و شوکت و آلت وعدّت خویش دربند ایذاء و استیلای دیگری باشند، رعایارا بکلّی باینها باز نباید گذاشت، درهیچ کس اعتماد کلّی نباید کرد، پیوسته متفحّص و متفتّش احوال هر طایفه باید بود که روز قیامت بنقیر و قطمیر از احوال رعایا و خیر وشرّ ایشان از پادشاه پرسند چنانچه خواجه علیه السّلام میفرماید (کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ وَالْاَمِیرُ رَاعٍ عَلٰی رَعِیَّتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ) بحقیقت بدانکه عدل پادشاه که مأمورٌبه است راست داشتن ظاهر وباطن است باحقّ بسرّ و علانیه وخود را مخلوق دانستن ونفس در بندگی حقّ مشغول نمودن وباوامر او مطیع شدن، خودرا ومملکت‌را ورعیّت‌را برای خدا خواستن نه‌چنانکه مملکت ورعیّت‌را برای خود خواهد، وامّا احسان پادشاه‌آنستکه خواجه علیه‌السّلام فرمود (اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ کَاَنَّکَ تَرَاهُ فَاِنَّهُ یَرَاکَ) عبادت و احسان شاه آن نیست که بنافله مشغول شود و بنماز و روزه و تلاوت قرآن و بعزلت و انقطاع و خلوت عمر صرف نماید و مصالح خلق فروگذارد و اصحاب حوائج را محروم گرداند و از صلاح و فساد ملك بی خبر ماند و رعایا بدست ظلمه باز گذارد که اینها از جنس معصیت بزرگ است، احسان پادشاه آنست که بعد از ادای فرائض روی بمصالح ملك آورد و از احوال بلاد و عباد متفحّص شود و برعایت حقوق مسلمانی ومسلمانان قیام نماید ودربندگان خدای واحکام پادشاهی چنان تصرّف کند که گوئی بر خدا می نگرد و اگر آن قوّت و نظر ندارد یقین داند که خدای در وی مینگرد تا هرچه کند بفرمان کند و از آلایش هوا و طبع پاك دارد خود را تا در هر فعل از افعال او موجب قربتی و رفعتی گردد در حضرت ربوبیّت، و احسان پادشاه آنست که بفسق و فجور و فساد زندگانی نکند تا رعیّت بر فساد عادت ننمایند و بفرزندان ایشان طمع فساد روا ندارد و خاندانها را بد نامی ندهد تا در عهد او اهل فساد قوّت نگیرند وکار امر معروف و نهی منکر مختل نشود و بازار اهل دین و علم و صلاح کسادی نیابد و بازار اهل

طرب و مسخرگی رواج نگیرد وعوانان و مردمان فرومایه و بی اصل و غمّاز و نمّام وغاشم ومحتال در حضرت پادشاه درکار نشوند وظلم و فسادرا در نظرپادشاه در کسوت مصلحت آرایش ندهند وباغراض فاسدهٔ خویش که ما دوستدار و مشفق براحوال پادشاهیم وتوفیر دیوان و خزانه آوریم خودرا جلوه ندهند، دیگر آنکه احسان پادشاه در مملکت آنست که رسوم بد وضع نکنند و بر خراجها نیفزاید و عملها را قباله نکنند و در عملها نیفزاید و بر بعضی چیز ها که قباله نبوده قباله ننهد، احسان پادشاه آنست که برمردم بهانه ها نگیرند و منقصتها نجویند ومصادره نکنند و جنایتهای بی جرم روا ندارند و بر بی گناهان تهمتها ننهند و جنایتها نستانند وتقسیمات وتوزیعات ناواجب نکنند، احسان پادشاه آنست که درمال مواریث و ایتام تصرّفات فاسد نکنند و بر بازرگانان باجها وبیاعیها ننهند و درراهها باجها نگیرند و احسان پادشاه آنست که مراقبت فرموده تا دراوقاف مداخلات وتصرّفات فاسده نکنند وحق ازمستحقّ باز نگیرند وبرطیل و رشوت نطلبند وابطال حقوق مصارف اوقاف ننمایند و در ادرارات و معایش ائمّه و سادات و زهّاد و عبّاد و صلحاء وعلماء وفقراء وعرفاء طعن نزنند ودر ابطال آن خیرات درحضرت پادشاه سعی ننمایند، واحسان پادشاه آنستکه ارباب حوائج از درگاه دورندارند واحوال آنها برپادشاه عرضه دارند وخیرات و مبرّات وصدقات وصلات ازمستحقّان دریغ ندارند و اگر برحضرت پادشاه غیر ازاین رود جمله آن باشد که بد نامی دین ودنیای پادشاه آرد آوازهٔ ظلم وفسق وبخل پادشاه باطراف واکناف جهان منتشر گردد و درمیان خلق به بد سیرتی و ظلم و بد عهدی معروف گردد و تا منقرض عالم این اسم بد بدو بماند و درِ دعای بد ولعنت خلق درحال حیات و بعد از وفات بر وی گشاده شود و هرچه آن مفسدان و مغرضان بدوستی و تقرّب بحضرت پادشاه ارائه دهند و آراسته دارند و اغراض فاسدهٔ خود را در نظر پادشاه جلوه دهند و درنظر پادشاه هم جلوه کند روز قیامت که یوم‌العرض الاکبر خواهد بود حساب آن برنقیر وقطمیر از وی باز خواهند وهرمثقال و ذرّه ازخیر و شرّ جزای پاداش بواجبی بدهند که فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً

یَرَهُ[۱] هر امروزی را فردائی است وهر نشیبی را فرازی است:

افراز ملوك را نشیبی است مکن	درهر دلکی ازو نهیبی است مکن
برخلق ستم اگر بسیبی است مکن	ازهر سیبی باتو حسیبی است مکن

از احسان پادشاه آنستکه مقرّبان خود را بر ظلم نمودن دلیر نگرداند و در دوستی مال وجمع آوردن دنیا آنهارا قوّت ندهد تاایشان بحلال وحرام برجمع مال نکوشند و خون درویشان نریزند و زر و مال و اسباب و اثاث نیندوزندکه بحادثه و مرگی آنجمله تلف گردد که (بَشِّرُوا مَالَ الْبَخِیلِ بِحَادِثٍ اَوْ بِوَارِثٍ) و بد نامی دین و دنیا با ایشان میماند آنطایفهٔ مقرّبان اگرچه دعوی دوستی میکنند با پادشاه ولی احسان پادشاه مقبل وصاحب نظر آنست که یکی ازمفسدان وبد سیرتان و بدمنشان بحضرت خود راهندهد وایشانرا بهیچ شغل نصب نفرماید وچون اینجنس احوال از شمائل ایشان مشاهده کنند ایشانرا براند امّا هر کس را این نظر نیست و هر پادشاه را اینلطف نه ازغایت حرص دنیا که اهل روزگار دارند اینست که عوانان و بد اصلان ودزدانرا بخود راه میدهند واز صحبت هنرمندان و آزادگان واهل معنی وارباب فضل وخانوادهای بزرگ ورأی زنان نیك و ناصحان خیر وهمنفسان عزیز محروم میمانند و اگر اتّفاقاً از این نوع بنادر کسی در حضرت پادشاه باشد نا ملتفت ومنکوب ونا مقبول بود ازبهر آنکه جمعی بدسیرتان این نیکو سیرت‌را نخواهند و ردّ مینمایند و درحضرت پادشاه چنان نمایندکه این نیکوسیرت دربند توفیر دیوان وخزانه نیست و درتقصیر دیوان وخزانه میکوشد وجلادت و کفایتی ندارد تا آنکه به فرصتها دست یابند واورا از نظر پادشاه بیندازند، احسان پادشاه خرد مند صاحب سعادت مؤیّد از حضرت جلّت آنستکه بنور فراست شاهانه نظر کنند در احوال زمانه که این گنند پیر غدّار و این بیوفای مکّار از ابتدای عهد فلك دوّار تا انتهای کار روزگار چندین هزار برنای چون نگار و جوانان چون نوبهار بشوهری گرفت هریکی رابهزاران ناز ونشاط بیکدست درمیکشید وبدست دیگر خنجرقهر برمیکشید، کدام سر بربالین خود یافت که نبرید وکدام شکم پر کرد که ندرید،

---

۱ ـ سورة الزّلزال

کرانوش داد که نیش نزد، کرانان داد که نمك بردل ریش نزد، لقمه‌ای گوشت پیش که افکند که عاقبت پوستش نکند، استخوان بکه بخشید که مغزش نمکید، کرا جان داد که از مرگش امان داد، کرا کلاهی داد که سرش بباد نداد، کـه دل بر وی بست که پشتش نشکست، بروی که خندید که بر وی نخندید:

هرانکس در تو دل بندد زهی بر خویشتن خندد
که جز بیمعنئی خود را چو تو دلدار نپسندد
اگر نو کیسه عشقی را تو از شومی بدست آری
قبا ها بر تو بر دوزد کمر ها بر تو در بندد
اگر توخود نیی جز جان چنان بستاند ازتو جان
که یك چشمت همی گرید دگرچشمت همی خندد

کدام دوست را بخواند کـه نه بدَر دشمنی بیرون راند و کدام عزیز را بنواخت که نه‌بمذّلتش بگداخت، با که نرد وفا باخت که‌عاقبت نه دغا باخت، کدام بیچاره را امیر کرد که نه عاقبتش اسیر کرد، کدامرا در مملکت وزیر گردانید که نه‌چون مملکتش زبرو زیر گردانید، کرا بر تخت شاهی نشاند که نه چون تختهٔ شطرنجش نیفشاند:

نیست امین روزگار آمن ازو چون شوی
ورتو امین خوانیش دولت مأمون کجاست
حکمت ادریس کو مردی رستم چه شد
جاه سلیمان کراست ثروت قارون کجاست

تاچون آن پادشاه بدیدهٔ اعتبار بدعهدی دنیای ناپایدار وبیوفائی سپهر مکّار مشاهده کند برسن غرور اوفرا چاه نشود و بزخارف جاه و مال و تنعّم دو روزهٔ فانی گمراه نگردد و یقین شناسد که چون‌با دیگران وفا نکرد با او هم نکند پس برخود و خلق خدا از بهر جهان عاریتی ستم نکند که دنیای بیوفا سر بسر به آزار موری نیرزد، چرا عاقل ازبرای دنیا آزار خدای و خلق ورزد با آنکه اگر بدست آیدهم بهیچ نیرزد:

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی
راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی
زشت باشد بهر دنیا موری آزردن ولیك
چون بدست آید اگر پا داردی زیباستی
شرم دار آخر مجو زین بیشتر آزار خلق
از برای بیوفائی نا کسی کم کاستی
گر نه دنیا بیوفا بودیّ و مردم کش چنین
در جهان حاکم کنون هم آدم و حوّاستی
چون جهان بگرفت اسکندر زدارا هم نداشت
گر جهان داراستی شه در جهان داراستی
آن همه شاهان ایرانی و تورانی کجاست
کز نهیب تیغشان بسته کمر جوزاستی
ور نظر کردی ببزم و رزمشان گفتی خرد
کز سپاه و گنج هرشاهی جهان دریاستی
خاك تیره باز گفتی حال هریك روز وشب
تا شدی معلوم رأیت خاك اگر گویاستی
آنکه نیکی کرد نام نیك ازو باقی بماند
ور بدی کردی بگیتی هم ببد رسواستی
بر گرفتی عبرت از حال ملوك باستان
چون شنودی داستانشان گر کسی داناستی
آنچه فردا دید خواهد غافلی امروز هم
باز دیدی عاقلی کش چشم دل بیناستی
هر کسی فردا چو کشت خویشتن خواهددرود
کشت خود امروز بهتر کشتنی گرخواستی
آنکه خلق از کار دنیا گشت نا پروا چنین
ای دریغ ار خلق را با کار دین پرواستی

و امّا اِيتَاۤءِ ذِى ٱلْقُرْبىٰ[1] كه پادشاه عام ظاهر مأمور است باو جمله صلهٔ رحم عبودّيت است ازحقّ وخلق وبرآوردن حوائج ارباب طلب است و رسانيدن حقوق بمستحقّانست ازمال ايتام و مواريث و دادن حقوق و ادرارات خدم وحشم وحفظ ثغور مسلمين و تقسيمات و توزيعات از بيت المال بعلماء و صلحاء و زهّاد است و طرفة العين هم سر از آستانهٔ بندگی برندارد وخلوص نيّت درهريك ازافعال خود مرعی دارد و حكومت و سلطنت نسبت بحال خلق از روی عدل نمايد، پيوسته بملازمت عتبهٔ عبودّيت قيام نمايد :

ز كويش ايدل پر درد پای باز مكش ‌ ‌ ‌ ‌ وگرچه دانم كاين باديه بپای تو نيست
بر آستانه سر درد بر زمين ميزن ‌ ‌ ‌ ‌ كه پيشگاه سرای جلال جای تو نيست

بنظر عجب بخود و مملكت خود ننگرد :

بر آستان فنا دل منه كه جای دگر ‌ ‌ ‌ ‌ برای نزهت تو بر كشيده اند قصور

هشيار وبيدار بايد بود تا درهيچوقت ازهيچ كسی ظلمی بمظلومی نرسد، تمام‌تكيه برسلطنت محمودی نكنند، اياز وقت خويشتن بوده باشد، بپوستين عجز درنگرد، و امّا فحشاء و منكر و بغی‌كه پادشاه عام منهيّه از آنها است آنستكه بپادشاهی مجازی دنيا مغرور نشود كه فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ ٱلْحَيوٰةُ ٱلدُّنْيا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِٱللهِ ٱلْغَرُورُ[2] چون فرعون وقت خويش كه ميگفت اَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ ٱلْاَنْهارُ تَجْرِى مِنْ تَحْتِي اَفَلَا تُبْصِرُونَ[3] در اينحالت كبر و نخوت پادشاهی و ترفّع و تفوّق سلطنت است كه بی اختيار در دماغ ملوك پديد آيد وآن نتيجهٔ ديد استغناء و كثرت احتياج خلق بخود است و اين مرضی است روحانی كه اطبّاء ربّانی آنرا علاج كنند كه بر مزاج جان و دل واقفند و اگر اين آفت را معالجه نكنند از اين مرض طغيان تولّد كنند چنانكه حق تعالی فرموده است اِنَّ ٱلْاِنْسانَ لَيَطْغیٰ اَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنیٰ[4] و در جای ديگر فرمود وَلَوْ بَسَطَ ٱللهُ ٱلرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي ٱلْاَرْضِ[5] يقين‌بايد شناخت كه بنده بچشم غنی و استغناء وعزّت وسلطنت

۱ـ سورة النحل ۲ـ سورة لقمن و سورة فاطر ۳ـ سورة الزّخرف ٤ـ سورة العلق ٥ـ سورة الشوری

بخود نگرد مرض تکبّر و تجبّر در دماغ او پدید آید و بچشم حقارت و مذلّت در خلق نگرد درحال ازنظر عنایت حق بیفتد، خواجه علیه‌السّلام فرمود (لَا يَدْخُلُ ٱلْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ ٱلْكِبْرِ) پرسیدند که یا رسول الله کبر چیست فرمود که (غَمْصُ ٱلنَّاسِ وَ سَفْهُ ٱلْحَقِّ) گفت کبر آنستکه بچشم حقارت درمردم نگرد وحق بازنتواند دید معالجت این آفت آنستکه چون طاوُس نفس هروقت که به پروبال سلطنت ومملکت خود نگرد وخوش آمدن دراو پدید آید خواهد که درعالم تکبّر و تجبّر پرواز کند بپای سیاه عجز و فنای خود نظر کند و ببیند که اصل او از چه بود أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ [1] اوّل قطره‌ای آب خوار بود ودر آخر مشتی خاك خوار خواهد بود و در این حالت اسیر یك لقمه ویك قطره‌است وعاجز است ازآنکه آن لقمه وآن قطره چون بگذرد که اگر دروی بند شود راضی باشد که ملك هردو جهان بدهد تا ازآن خلاص شود إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ لَقَادِرٌ [2]، معهذا لحظه بلحظه منتظر آنکه سیلاب اجل در رسد و رسم و طلل خانهٔ عمر که گردش افلاك بدست شب و روزخشتهای آن یك بیك بر کنده است بکلّی خراب کند و درچنین حالتی بسلطنت و مملکت عاریتی چه مغرور باید شد و از چنین دولتی چه حساب بر شاید گرفت:

عاقل بچه امّید درین شوم سرای ... بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهدکه نشیند ازپای ... گیرد اجلش دست که بالا بنمای

چون بر این احوال وقوف یابد طاوُس نفس ازخجلت پر وبال فروگذارد. وقتی یکی ازملوك وزیر خویش را فرمود ازبهر من نگینی ساز چون بسط برمن غالب شود بدان درنگرم تسکین پذیرد، اگر غضب استیلاء آرد بدان اطفاءِ نایرهٔ غضب توان کرد وزیر انگشتری ساخت وبرنگین او نقش کرد **ثُمَّ مَاذَا** یعنی پس حاصل چه خواهد بود چون ملك را نخوت مُلك دردماغ بجنبیدی وبدولت ونعمت وحکم وسلطنت بچشم خوش آمد درنگرستی وبسط تموّل ونظرتنعّم استیلاء آوردی بنقش خاتم درنگرستی

---

۱ - سورة المرسلات ۲ - سورة الطّارق

برخواندی که «ثمَّ ماذا» پس حاصل این دولت و نعمت چه خواهد بود و عقل بگوش هوشش فرو گفتی که حاصل جز مرگ نخواهد بود و گور و حساب و میزان و صراط ، درحال بسط بقبض مبدّل شدی و هروقت که بحادثه یا مصیبتی قبض استیلاء یافتی بخاتم فرونگرستی باز با خود گفتی که چون حاصل مرگست غم بیهوده چرا باید خورد وقت او خوش گشتی وچون غضب استیلاء گرفتی بخاتم درنگرستی گفتی حاصل این غضب راندن چه باشد چون مرگ و حساب و صراط در پیش است تسکین نایرهٔ غضب نمودی و رحمت و مرحمت پدید آمدی :

چو باشد نازش و نالش باقبالیّ و ادباری
که تابرهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

چون معلوم شد که دل سلطان مملکت بدن است و از عقل کامل که وزیر اوست ناگزیر است تابمشاورت او درممالك بدن تصرّف کند ودر مصالح کلّی وجزوی بدن رعایت کند پادشاه را هم از وزیر عالم عادل منصف ممیّز کافی امین واقف و بینای جهاندیده و کار آزمودهٔ صاحب همّت و با مروّت صاحب رأی و نیکو خلق دیندار و متدیّن پاك اعتقاد و مشفق کاردان صلاح بین و صلاح دان ناگزیر است که در جملهٔ احوال در خصوص و عموم با او مشاورت کند و بصلاح دید او و بنظر شاهانهٔ خویش و استمداد فیض حق برعایت حقوق عباد و بلاد ازخاص وعام قیام نماید و بواسطهٔ جلادت و کفایت و مباشرت وزیر جملگی ارکان دولت و نوّاب حضرت و عامّهٔ رعیّت را مراجعت با او بود از این جهة گفته اند « النّاس علی دین ملوکهم » تا پادشاه بفراغت و رفاهیّت بجهانگیری مشغول گردد و آنچه شرائط و آداب ناموس سلطنت است بر عهدهٔ وزیر کاردان است :

بدانای فرمای همواره کار	چوخواهی که کارت بود چون نگار
کـه دانا بهر کار باشد تمام	بدانا سپارد زمـانه لـگام
چنین خواندم از دفتر زردهشت	کـه دانا بود بی گمان در بهشت

و الاّ پادشاه را چون احکام وزارت قیام باید نمود از جهانگیری و شرائط سلطنت بازخواهد ماند واحوال ملك ومملکت ورعیّت مختل شود (لِکُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ)

دیگر آنکه بمعاونت وزیر نیکو رأی در مملکت رعایت مصالح با دوست و دشمن بمروّت و مدارا توان کرد که این بلشکر فراوان و خزائن جهان دست ندهد و نیز وزیر یاری بود پادشاه را در دین و دنیا که بمناصحت او بر خیرات تحریض شود وبمعاونت اودراحسان وعدل گستری و ایتاء ذی القربی موفق گردد خواجه علیه السّلام ازاینجا فرمود (إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِمَلِكٍ خَيْراً جَعَلَ لَهُ وَزِيراً صَالِحاً فَإِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَإِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ) فی الجمله وزیر نیکو موجب نظام و انتظام دین ودنیا ومملکت ورعیّت پادشاه است و بسبب او پیوسته آسوده خواهند بود و شیرین کام خواهند شد، وچون وزیر شایسته باشد اورا محترم وموقّر دارد وحکم اورا درممالك نافذ و محتشم شمارد چه احترام واحتشام وزیر قوّت بازوی عظمت وسلطنت پادشاه باشد چنانکه حقّ تعالی بر موسی بوزارت هارون منّت مینهد سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَاناً [1] وهمچنین است دیگر ارکان دولت و اعیان مملکت از درونی و بیرونی از برای پادشاه بمثابت اعضاء رئیسه و غیر رئیسه هستند ازبرای بدن چنانچه شخص انسان محتاج است ازبرای سلطنت دل بوزیر که او عقل است پادشاه را هم ناگزیر است از وزیر کافی چنانچه بدن اعضای رئیسه میخواهد او دماغ و جگر و شُش وسپرز وزهره وکلیه است پادشاه هم امراء و اعیانی میخواهد که بواسطهٔ آنها وقوف بر مملکت پیدا نماید چون مستوفی و مشرف و ناظر و منشی و حاجب و خازن و استاد الدّار وغیرها چنانچه دل و بدن حواس درونی و بیرونی میخواهد او چشم وگوش ولمس و بینی وزبان وحسّ مشترك و خیال ووهم و ذاکره وحافظه و دیگر قوی میخواهد پادشاه هم عمّال ونوّاب ونقباء ومتفحّصین ومتفتّشین وسایر چیزها میخواهد علی حسب المراتب چنانچه سلطنت بدن عروق و اعصاب و اورده و شرائین و شعر و عضلات و اصابع وعظام و امعاء و مجاری دخول وخروج وسایر چیزها میخواهد همین قسم پادشاه هم خدم وحشم و اجناد ولشکر و علمدار و مربّی قواء وحواشی و

---

۱ - سورة القصص

خیل وستور و قوم وطایفه و عموم رعایا مع تفاوت درجاتهم میخواهد، چنانچه بدن دست وساعد وعضد وران وزانو وساق و پای وناخن میخواهد پادشاه هم خیّام، زرگر، جواهری، طبّاخ، خطیب، شاعر، دربان، سرایدار، میرشب و میرروزمیخواهد، چنانچه شخص انسانی بدینجمله محتاج است اگر یك عضو ازاینجمله نباشدانسان ناقص است همچنین پادشاه هم بدینجمله محتاج است اگر ازاینها یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد و بی‌معاضدت امراء و اعیان و سایر چیزها که ذکر رفت قوام سلطنت ونظام مملکت ممکن نیست، پس پادشاه باید که هریك از این ارکان دولت و اصحاب مناصب را بعد از اهلیّت و استعداد تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و یقین شناخته در بلاد و اقطاع و شغل و منصب آنچه را لایق است تمکین دهد و بدو نصب نمایند با شرایط کار آنها و مصالح ملك و نیکو خدمتی که از آنها مشاهده نماید، حضرت پادشاه از احوال هر یك باید با وقوف باشد و داند که در مملکت با وضیع و شریف و امیر و فقیر چگونه سلوك میکنند تا آنها جرئت و تجاسر ننمایند و طمع طامعان را قطع کند و آنچه وظیفهٔ خانگی و معیشت زندگانی هر طایفه باشد بتمام برسانند تا آنها از احتیاج ضروری در خیانت نیفتند، پادشاه باید سخن بعضی درحق بعضی بی بیّنه و شهود قبول نکندو احتیاط تمام نماید که مردم بحسد امینان را در صورت خیانت جلوه ندهند ومشفقان ومخلصانرا بخیانات منسوب ندارند، اگر بر مخلصان پادشاه تهمتی خُرد نهند عفوفرماید واگرزیادتی خلل دیده شد سیاست بافراط نفرماید واگر جرمی باشد که ازآن نتوان گذشتن وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا [۱] بر خواند و پیوسته آیهٔ اَلْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ [۲] رانصب دیده دارد، ولکن نه چنانکه بسهل وسست مزاجی منسوب گردد واهل فتنه وفساد دلیر گردند ودر دماغها فسادها پدید آید بلکه باید پادشاه بسیاست وانتقام و حمیّت وزجولیّت مشهور باشد جرمهای خُرد را تخفیف و تهدید ونصیحت فرماید، جرمهائی که موجب قصاص باشد یا بخلل ملك تعلّق دارد البتّه ازآن نگذرد بفرمان

۱ ـ سورة الشوری ۲ ـ سورة آل عمران

شرع تیغ بیدریغ را کار فرماید که چون علّت آکله باشد درهر عضوی پدید آید البتّه اهمال نتوان کرد وآن عضورا جدا باید نمود تا آن علّت بجملگی اعضاء سرایت نکند:

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن   دشمن دو شود تیغ دو کش زخم دو زن

پادشاه در کارها دو طرف افراط و تفریط نگه باید دارد که «خیر الامور اوسطها» و در سیاست نچندان مبالغت باید نمود که مردم هراسان و نفور شوند و خوف و نفرت برطباع مستولی گردد و نفوس منتشر شود مکرها و حیلتها سازند که تشویش مملکت باشد:

چنانشان مگردان ز بیچارگی   که در جان بکوشند یکبارگی

و نیز چندان حلم نباید ورزید که وقع پادشاهی و هیبت از دلها بر خیزد و مفسدان و اراذل دلیر گردند و ظلمه مستولی شوند و کار برمخلصان و مصلحان و ضعفاء و غربا تنگ گردد و از جوانب خلل عظیم درملك و مملکت پیدا گردد، و ازجملهٔ معظمات امور مملکتداری یکی آنست که شخص خردمند هوشیار معتمد صادق القول صاحب علم و خبرت و صاحب اصل و نسب و صاحب دین و دیانت نصب فرماید تا پیوسته متفحّص احوال و مستخبر اخبار ازدوست ودشمن ودور ونزدیك و شریف و وضیع مملکت باشد تا پادشاه را بر جملگی احوال ممالك با خبر کند و اورا ازخیانت خائنان وامانت امینان وشفقت مشفقان وخلوص مخلصان واقف گرداند که اگر در مملکت بررعیّت ازظالمی حیفی رود یا از خصمی حرکتی صادر شود که موجب خلل باشد عرضه بپادشاه بدارد تابتدارك آن مشغول گردد ودرسخاوت و بذل نچندان غلوّ نماید که باسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است حق تعالی فرمود که إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ[1] و فرمود إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ[2] و همچنین در حفظ و جمع مال بحدّی نباید کوشید که به بخل منسوب گردد که آن هم مذمّت و خسارت دنیا و آخرت است و پادشاه را هیچ آفت و بد نامی بد تر از بخل نیست، بخیل بدنیا و آخرت مذمومست و خاسر چنانکه فرمود وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا

---

۱ ـ سورة بني اسرائيل   ۲ ـ سورة الانعام وسورة الاعراف

لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ[۱] بهر جهة اسراف و امساك درامورات دنیاوی مذموم است ولی اخراجاتی که درکار دین صرف نمایند ممدوح است کمال ونعمت فضل خدای است و فضل خدای از خلقِ خدای دریغ نباید داشت :

منه مال فراوان کان تورا نیست تو را گردد چو در دادن شتابی
اگر خواهی بنه تا باز یابند وگر خواهی بده تا باز یابی

پادشاه تا بتواند جهد نماید که از مال و ملك خویش نیك نامی دنیا و ثواب آخرت حاصل کند ، گفته اند وقتی گرسنه ای بدردکان خبّازی فرارسیدنان بسیار دیدنهاده ، خبّاز را گفت تو که داری میخور و میده پیش از آنکه تیر اجل کمین بر گشاید و از سر تخت مملکتت برباید و رنج بردهٔ چندین سالهٔ تو بدست دشمنان دهد و آتش حسرت و ندامت و غرامت آن در جان تو چنان مشتعل شود که نایرهٔ آن بهیچ آبی جز آب رحمت منطفی نشود :

دولت اینجهان اگرچه خوش است دل مبند اندرو که دوست کش است
هرکرا همچو شاه بنوازد چون پیاده بطرح بندازد
هست دنیا چو در فلات سراب در فریبد و لیك ندهد آب
بسکه آورد چرخ شاه و وزیر ملکشان داد و گنج و تاج و سریر
کار ها را بکام ایشان کرد خلق را جمله رام ایشان کرد
تا چو نمرود مایه دار شدند همه فرعون روزگار شدند
خون درویشکان مکیدندی مغز بیچارگان کشیدندی
همه مشغولِ ماه و سال شدند همه مغرور جاه و مال شدند
ناگهان تند باد قهر وزید وز سر تختشان بتخته کشید
تنشان را بخاك ریمن داد ملکشان را بدست دشمن داد
وزر اینها بدان جهان بردند مالشان دیگران همی خوردند
وانکه را حق بنورلطف نواخت نیك و بد را بنور حق بشناخت

---

۱ - سورة آل عمران

باز دانست نار را از نور | دل نبست اندرین سرای غرور
باقی عمر خویشتن در یافت | بصلاح معاد خویش شتافت
غم آن خورد کو ازین منزل | چون کند کوچ شادمان خوشدل
هرچه از ملك و گنج شاهی داشت | برد با خویشتن جوی نگذاشت
لا جرم چون رسید کار بکار | رفت با صد هزار استظهار

سبحان الله این همه محنت و رنج و کار و مشقت بچه باید کشید و عهدهٔ صلاح و فساد جهان بگردن چرا باید برد و خود را در معرض چندین هزار درخواست و باز خواست دو جهانی چه باید انداخت، این همه اگر از برای یك شکم طعام و یك پشت جامه است کمتر کسی درآن با صاحبان ثروت بی این همه محنت شریك نباشد غبن باشد ازچنین دولتی اخروی که شایستگی وسیلت قرب وقبول و رضای حق دارد، آنکه غفلت ورزد از فواید آن محروم ماند، هر کرا دیدهٔ بصیرت از شاه وگدا بنورالهی منوّراست اورا گذاشتن جاه ومال فانی مصوّراست «والباقیات الصّالحات خیرٌ عند ربك ثواباً وخیرعملا» آن باقیات صالحات که دستگیر وفریادرس مؤمنان است اعمال صالحهٔ بدنی است و خیرات باقیهٔ مالی، خواجه علیه السّلام میفرماید (اِذامٰاتَ الاِنْسانُ اِنْقَطَعَ عَمَلُهُ اِلّاعَنْ ثَلٰثٍ صَدَقَةٍ جٰارِيَةٍ اَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ اَوْ وَلَدٍ صٰالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ) چه دولت شگرف تر باشد از آنکه بنده درگور خفته باشد وازاعمال فرومانده و هرلحظه وهرنفس طبقهائی ازرحمت وکرامت از حضرت عزّت ملائکهٔ مقرّب بدو رسانند که ثواب لقمه ایست که درمدرسه وخانقاه از تو بفلان فقیه و درویش رسید یا ثواب استراحت و آسایش که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسیده که بفلان پلی بگذشت یا در فلان رباط درسایهٔ دیوار نشست یا درفلان مسجد دو رکعت نماز گذارد، پس هرکس درایّام دولت از چنین سعادتها دریغ نباید داشته باشد که آن خیرات نا کرده بماند:

غافل مشو که عمری زین تازه تر نیابی
دادش بده که چون شد عمری دگر نیابی

تا چون او ازخواب دولت درآید مال وثروت از دست رفته بود و او ازآن سعادتها محروم ماند، باری اگرازاین سعادتها محروم ماند خودرا درمعرض شقاوت اندازد:

أَيُّهَا الْقَانِصُ مَا أَحْسَنْتَ صَيْدَ الظَّبَيَاتِ
فَاتَكَ السِّرْبُ وَمَا زَوَّدْتَ غَيْرَ الْحَسَرَاتِ

ای خاك بگوی خسرو ایرانرا — من خاك زبون کننده ام جیرانرا
من گرسنه بسکه خورده ام سیرانرا — من گور بسی گرفته ام شیرانرا

و یکی از سعادتهای ملوك آنستکه در احیای خیرات و مبرّات و میراث و اوقاف دیگران بکوشد که بمثقال ذرّه سعی در تغییر و تبدیل آنها نشود و از رأی زنان بدسیرت فاسد عقیدت تغییر اینمعنی قبول نکند که ایشان بجهل و غفلت درخون و جان و ایمان خویش سعی میکنند وخبر ندارند از دعاء بد چندین هزار مستحق مظلوم که آنها همه اهل خیر وصلاح باشند و ازبهرهٔ آن خیرات محروم مانند، کدام عاقل دیندار عالی همّت ارواح پاك چندین هزار بانی خیررا محروم دارد وارواح آن بانیان خیر درحضرت عزّت با آن قربت ووسیلت تظلّم ازمظلمهٔ ظلاّم نمایند که خداوندا من مال خود از نفس خود باز گرفتم و فرزندانرا محروم کردم و از بهر رضای تو بر بندگان تو خیرات ومبرّات وقف نمودم فلان ظالم آن خیر را باطل کرد و بندگان تو را محروم گردانید و باحضرت تو این دلیری مینماید، ازعهدهٔ اینواقعه که بیرون تواند آمد خصوصاً خیرات ومبرّات بسیار ومطالبان و مستحقّان بیشمار نعوذ بالله من عذاب الله، زینهار درحضرت پادشاه اگر زاهدی یاجاهلی یاعالم فاسقی مداهنه کند ورخصت دهد که مال خیرات واوقاف درقسم دیگری صرف میشاید کرد یا بلشکر توان داد یا بعمارت پلی یارباطی یا ثغری یا سدّی توان کرد حاشا و کلاّ بدان مغرور نشود و این هیچ روا نبود الاّ برمصرفی که صاحبان خیرات واوقاف ومبرّات معیّن نموده اند و الاّ آنکه فتوی دهد و آنکه فرماید و آنکه مباشرت آن شغل نماید و آنکه تواند و دفع نکند جمله در وزر و وبال و مظلمه باشند و یوم المیعاد مستحقّان اوقاف و مبرّات خصم ایشان گردند و داد خویش طلبند،

پس بر پادشاه واجب بود که هر گونه وقف و خیرات که در ممالك او بود بشرطیکه واقفان خیرات معیّن نموده اند بر مستحقّان مقرّر دارد، و دیگر آنکه بر پادشاه واجبست براوقاف و میراث وخیرات و مبرّات امینی صاحب دیانت مشفق منصف که اهل آن کار باشد بگمارد تا در عمارت اوقاف کوشد و دست ظالمان و مستأکله را از تعدّی وتجاوز کوتاه نماید وحق بمستحقّ رساند، وهمچنین برپادشاه واجبست که اوقاف شهر ها را باصحاب مناصب آن شهر ندهد که ایشان اوقاف و خیرات را سپربلای خودسازند وبخدمتگاران خود دهند همچون قطّاع الطریق تابخورند وخدمت ایشان کنند و اگرصادرین وواردین ازایشان طمعی داشته باشند حواله باوقاف دهند و اگر درویش یا عالمی عزیز النفس برسد و بطول بقای ایشان رطب اللّسان نگردد و ابرام ننماید آن صاحبان مناصب التفات بآنها نکنند و آنها رامحروم ازآن خیرات گذارند، پس اگر پادشاه امینی صاحب دیانت عالم ومشفق برمتوّلی بگمارد آن متوّلی حق بمستحق رساند و مستحق را محروم نگذارد و آن امین از احوال و اعمال آن متوّلی با خبر بوده باشد چون چنین باشد چندانکه حق تعالی بواقفان و اصحاب خیرات و مبرّات ثواب دهد، پادشاه وقت را که در احیای آن خیرات سعی نموده ثواب و اجر دهد، و اگر این مهمّ دینی فرو گذارد تا مستأکله بنا واجب و بنا مستحق درآن تصرّف کنند ومظلومان را محروم نمایند وبال آنهم بر ذمّت پادشاه وقت بوده باشد.

وقتی این ضعیف درشام «ستمائة» شنیدم که ملك صلاح الدّین عادت داشت که چون شهری گرفتی در آنجا بنای خیر کردی چون دیار مصر گرفت با قاضی فاضل که وزیر بود گفت میخواهم که در مصر خانقاهی بسازم، قاضی گفت من میخواهم در دیار مصر ملك اسلام هزار بقعهٔ خیر بنا کند، گفت چگونه میسّر شود، گفت در دیار مصر هزار بقعهٔ خیر بیش بنا کرده‌اند وخللی عظیم برآن خیرات راه یافته‌است اگر ملك اسلام بفرماید تا آن خیرات و اوقاف بعمارت و صلاح آورند و از تصرّف مستأکله ها بیرون کنند و بامینی عالم متدّین مشفق سپارند تا بمصرف برساند ثواب آنجمله در دیوان ملك باشد و چنان بود که آن خیرات را ملك

بنانموده است، بفرمود تاچنان کردند «تقبل الله منه وشکر الله سعیه»، ویقین بایددانست هر خلل که در عهد پادشاهی ازخیرات و مبرّات واوقاف پدید آید حق تعالی جمله از آن پادشاه بازخواست کنند تا این کار معظم را خُرد نشمرد و خود را از وبال آن نگه دارد، و همچنین از بهر شفقت براحوال خلق و رعیّت باید که پادشاه بر درگـاه حاجبی معتمدی دیندار نیکو عقیدتی مشفقی مهربانی نصب فرماید تااحوال مظلومان و حاجتمندان بعرض پادشاه برساند و پادشاه قضای حوائج ایشان از مهمّات وواجبات خود شناسد و این خدمت را غنیمتی بزرگ شمرد، و همچنین بر پادشاه واجبست که هر کجا ثغور کافر باشد یا کافران تعدّی از مقام خود نمایند امیری مردانه، شجاع، دلاور کار آزموده مصاف دیدهٔ دیندار با حمیّت و غیرت وطنخواه و نوع پرور اعزام دارد با لشکر تمام و نان پاره دهد و آنکه بفرماید تا یکشب نیاسایند وهمه روزه بتاختن و جهاد مشغول باشند و اگر محتاج مدد شوند مدد فرماید تا پیوسته قوی دست و چیره و دل خوش باشند و بهر فتحی که پدید آید نواخت و تشریف واستمالت تازه ازحضرت پادشاه بر آن امیر ولشکر فرستاده آید تا بدان امیدواری و استظهار جان فدائی نمایند و در قهر و قمع اعداءِ دین کوشند نه چنانکه غفلت ورزند ومهمل گذارند تا کافران مستولی شوند وبر بلاد اسلام وثغور مسلمانان تاختن کنند وهروقت چندین هزار مسلمان بقتل آرند و اسیر برند و برده گیرند ازاهل وعیال واطفال مسلمانان که این جمله عهده برذمّت پادشاه وقت باشد واز عهدهٔ جواب آن باید بیرون آید، و دیگر بر پادشاه واجبست که چون بشهری یا ولایتی شحنه یا والی فرستد عاقل متمیّز عالم دیندار فرستد که در وی سیاست و دیانت و مروّت و محبّت بود تا بشرایط آن شغل بوجه اتمّ قیام نماید، ظالمی نباید که خون رعیّت ریزد و غافلی نصب نکنند که مصالح رعیّت مهمل گذارد، و دیگر بر پادشاه واجبست چون قاضی بشهری وولایتی فرستد باید که عالم و عاقل و دیندار وصالح فرستد که دست از مال ایتام و مواریث واوقاف ورشوت و امثال آن کشیده دارد وبمعیشت وجامگی خویش قانع باشد و آن قاضی خدمتکاران مصلح و معتمد و متدیّن دارد که در دعاوی حیف و میل نکنند و

بطمع حق باطل نکنند و باطل حق ننمایند اگرچه اینمعنی در این روزگار دشوار دست دهد ازدو وجه : یکی آنکه قاضی بدین صفات کم یافته شود ، دوّم آنکه چون یافته شود چنین کس طالب قضا نشود و گرد درگاه ملوك و نوّاب حضرت نگردد، و دیگر باید پادشاه نیکو عهد و با وفا وبی غدر باشد و سوابق حقوق خدمتکاران مخلص قدیمی را بلواحق انعامات و مکرمات تلافی فرماید خصوصاً طایفه ای که در ایّام محنت و اوقات شدّت هواداری دولت کرده بودند و بر جادّهٔ عبودیّت ثابت قدم بوده اند :

إِنَّ ٱلْكِرَامَ إِذَا مَا ٱسْهَلُوا ذَكَرُوا　　مَنْ كَانَ يَأْلَفُهُمْ بِٱلْمَنْزِلِ ٱلْخَشِنِ

فی الجمله چون پادشاه تتبّع احوال هرطایفه کند واز معاملات هرصاحب عمل با خبر باشد و درد مسلمانی دامن جان او گیرد تا در ممالك او حیفی و ظلمی نرود کارها زود بصلاح آید و نا اهلان اهل گردند که « النّاس علی دین ملوکهم » و اگر عمر بغفلت گذرد و دربند هوا وشهوت ولذّت خویش باشد و در جمع خزائن کوشد وغم لشکر ومملکت و رعیّت نخورد ظالمان وکافران زود مستولی بشوند واصحاب مناصب تطاول کنند و مستحقّانرا محروم نمایند وکفّار استیلاء یابند ومسلمانانرا مشوّش دارند ودزدان و راهزنان ومفسدان فرصت یابند وخونها بناحق ریخته شود و مالهای غربا و تجّار در معرض تلف افتد و فساد آشکارا شود و انواع بلا و فتنه پدید آید و وبال جمله درگردن پادشاه وقت بوده باشد ، خواجه علیه السّلام ازاینجا فرمود (إِنَّ شَرَّ عِبَادَ ٱللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ إِمَامٌ جَائِرٌ) هزارباره گدائی برچنین پادشاهی فضیلت دارد زیرا که خواجه علیه السّلام میفرماید (مَا مِنْ رَاعٍ لَا يَحْفَظُ رَعِيَّتَهُ بِنَصِيحَتِهِ إِلَّا كَبَّهُ ٱللهُ بِمَنْخَرِهِ فِي ٱلنَّارِ) وهمچنین میفرماید (مَا مِنْ أَمِيرِ عَشِيرَةٍ إِلَّا يُؤْتَى بِهِ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ مَغْلُولَةً يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ أَطْلَقَهُ ٱلْحَقُّ أَوْ أَوْبَقَهُ ٱلْجَوْرُ) هرفرازی را مناسب آن نشیبی بود چنانکه هیچ مرتبه ای بلندتر وشریفتر از مرتبهٔ پادشاهی نیست چون بوجه سلطنت عمل کند و سودش آنکه خواجه

میفرماید (مَا مِنْ اَحَدٍ اَفْضَلُ مَنْزِلَةً مِنْ اِمَامٍ اِنْ قَالَ صَدَقَ وَ اِنْ حَكَمَ عَدَلَ وَ اِنِ اسْتُرْحِمَ رَحِمَ) زبانش هم مناسب آن بود وصلّی الله علی محمّد و آله .

فصل سوّم ـ دربیان سلوك وزراء واصحاب قلم و نوّاب : قال الله تعالی وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ اَهْلِي هٰرُونَ اَخِي اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِي[۱] وقال النّبی صلعم (اِذَا اَرَادَ اللهُ بِمَلِكٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا فَاِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَ اِنْ ذَكَرَ اَعَانَهُ) بدانکه وزارت تلو سلطنت و رُکن اعظم مملکت است و هیچ پادشاه را از وزیر صالح صاحب رأی مشفق کافی داهی عالم عامل چاره نیست ، آن پادشاه که محتاج وزیر و مشیر نیست آن خدای است که اورا مثل و شبه و نظیر نیست باقی اگر همه انبیاء اند محتاج وزیر ومشیر بودند چنانکه حق تعالی خبر میدهد از حال موسی علیه السّلام که از حضرت عزّت وزیری خواست وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مرا وزیری کرامت کن که پشت من بدو قوی بود وخواجه علیه السّلام میفرماید (لِي وَزِيرَانِ فِي السَّمَاءِ وَ فِي الْاَرْضِ اَمَّا وَزِيرِي فِي السَّمَاءِ جَبْرَئِيلُ وَ وَزِيرِي فِي الْاَرْضِ عَلِيٌّ) وچون درمملکت وزیری کامل محترم حاکم نبود مملکت را شکوه وزینت نبود ، مثال مملکت برمثال خیمه است ستون آن خیمه وزیر صاحب رأی است وطناب خُرد وبزرگ آن امراء واشراف واعیانند علی حسب المراتب چنانکه بعضی طناب خُرد وبعضی بزرگ میباشند اشراف مملکت هم بعضی خُردند وبعضی بزرگ ، دیگر آن طنابها که در دامن خیمه بود بمنزلهٔ نوّاب واصحاب قلم وآن طنابهائیکه درشرجهٔ خیمه بود بمنزلهٔ اجناد وامراء لشکر بود ، و میخهای آن خیمه تا آن خیمه پایدار تواند بود عدل وانصاف ومروّتست که از پادشاه ظاهر شود اگرچه امراء و وزراء واجناد ونوّاب واصحاب قلم بسیار بود وقوّت وشوکت وآلت وعدّت بیشمار

---

۱ ـ سورة طه

بود امّا مملکت جز بعدل وانصاف ومروّت قرار نگیرد وثابت نشود چنانکه خیمه را اگرچه ستون وطناب تمام باشد ولکن جز بمیخ قرار نگیرد وتادر گوشه‌ای یك میخ درمیآید خلل آن خیمه ظاهر میشود، همچنین اگرعدل وانصاف درمملکت نباشد بقا و ثبات ندارد از آنجا خواجه علیه السّلام فرمود (اَلْمُلْكُ یَبْقیٰ مَعَ اَلْکُفْرِ وَلا یَبْقیٰ مَعَ اَلظُّلْمِ) معلوم شد که وزیر بمثابت ستونست خیمهٔ مملکت را چندانکه بارفعت تر وعالیقدرتر بود خیمهٔ مملکت ازاو با شکوه تر وبا زینت‌تر باشد، وزیر باید چون ستون چهار خصلت در او باشد: راستی وبلندی و ثبات و تحمّل.

اول خصلت راستی است میان او وخدای تعالی، راستی پیشه کند بر آنکه حق تعالی میفرماید فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ [1] راست باش چنانکه تو را فرموده اند یعنی بر جادّهٔ امور راست رو باش که صراط مستقیم اینست چنانکه فرمود وَ اَنَّ هٰذٰا صِرٰاطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ [2] وپیوسته درهر کاری که باشد جانب خدای نگهدارد وازآن احتراز کند که کار بصورت باخلق راست کند وجانب خدای را مهمل بگذارد که سر همهٔ کژیها اینست ولکن اگر با خدای کار راست دارد اگر جانب خلق کژ گردد از آن غم نخورد که (مَنْ کٰانَ لِلّٰهِ کٰانَ اَللّٰهُ لَهُ) باید راستی بین وزیر وپادشاه بدینصورت بود که ظاهر وباطن باپادشاه یکی دارد واندرون خویش را ازآلایش خیانت وغلّ وغشّ صافی کند ودر خدمت پادشاه بنفاق زندگانی نکند چنانکه در حضور خوش آمد او گوید وبهر نیك و بدی که پادشاه کند و گوید صدق الامیر زند ومزاج او نگاهدارد وچون بیرون آید مساوی او گوید ودر افعال واحوال او اعتراض کند و با هرکسی شکایت او آغاز نماید تا اورا درزبان خلق اندازد ببدی ونادانی وظالمی تاچون خواهد که از بهر طمع خویش بر کسی حیفی کند بهانه بر پادشاه نهد که او چنین میفرماید وخویشرا بری السّاحه فرا نماید اینجمله نفاق و کژی وخیانت باشد، راستی واخلاص باپادشاه آنستکه آنچه صلاح وقت درآن‌باشد و رأی صائب آن اقتضا کند در حضرت پادشاه دیباچهٔ نیکو نهد در کسوت عبارتی

---

١ ـ سورة هود   ٢ ـ سورة الانعام

هرچه لطیف تر بعد از رعایت آداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر نیز پادشاه را بر آن سخن اعتراض باشد تا استدرا کی افتد آنرا وجهی بنهد و تخطئهٔ سخن پادشاه نکند که پادشاهانرا بفرّ یزدانی فراستی ملوکانه باشد و گفته اند « کلام الملوك ملوك الكلام » سخن او بسمع رضا اصغاء کند وعاشق سخن خود نباشد و درآن سخن تأمّلی شافی واجب شمرد اگر بر آن مزیدی روی نماید ازسر تأنّی عرضه دارد فی الجمله کلمة‌الحق باز نگیرد، و وقت فرصت وحالت پادشاه گوش دارد تادروقت ملالت او نباشد بقدر وُسع آنچه حقّ وصلاح وصواب باشدبلطایف‌الحیل درنهاد اوبنشاند تاطریق راستی واخلاص ورزیده باشد، ودیگر راستی وزیر باامراء و اعیان و رعیّت و اجناد بدانوجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته برغمخوارگی وتیمارایشان مشغول باشد چنانکه سازوبرگ‌وآلت وعدّت رعیّت فراهم آرد واحشام آنهارا با برگ و نوا مرفّه الحال نماید وبر ایشان باری گران ننهد و اینمعنی براستی آنوقت دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت ولایت کوشد و درنهاد او آفت حرص جمع مال پدید نیاید ظلم و بدعت نهادن آغاز نکند و جامه و وظیفهٔ لشکریان‌را درنقصان نیدازد که هم رعیّت خراب شود وهم اجناد بی‌برگ مانند، خرابی رعیّت خرابی ولایت خواهد بود، خرابی ولایت تزلزل آورد توقّع آفات و فتن و خللهای عظیم ظاهر گردد پس باید وزیر براستی در بند آبادانی ولایت و رعیّت و اشراف و اعیان و اجناد و احشام بوده باشد و آنها را تماماً ببرگ و ساز دلخوش و مسرور گرداند چون ملك و مملکت بر جای باشد همهٔ جهان خزانهٔ پادشاه باشد، و از راستی وزیر آنستکه ازبهر تقرّب پادشاه در مملکت بدعت ننهد که آن‌دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام‌بود وخود را وپادشاه را ببدنامی دنیا وعذاب آخرت و خشم خدای اندازد بلکه در آن کوشد تا در ادرارات و معاش و نذور و صدقات و صلات بصادر و وارد و ائمّه و زهّاد و عبّاد وعلماء و متصوّفه افزاید و اهل دین را پیوسته احسان نماید که آن استیمان مملکت و استدامت ملك و سلطنت بود وموجب قربات و درجات آخرت گردد، وازراستی وزیر آنستکه درگاه خود را بر اصحاب حوائج گشاده دارد و تکبّر با خلق خدا نکند و بخلق خوش

و کرم و مروّت با خلق زندگانی نماید .

خصلت دوم که بلندی همّت است بدانمعنی بود که بزخارف دنیا فریفته نشود وسر بدین جیفهٔ دنیا فرود نیاورد :

چیست دنیا و خلق و استظهار　　خاکدانی پر از سگ و مردار
در غرورش توانگر و درویش　　شاد همچون خیال گنج اندیش
هست چون مار گرزه دولت دهر　　نرم و رنگین و اندرون پر زهر
بهر یك خاك بوده این همه باد　　بهر یك خا مُش اینهمه فریاد

بلندی همّت بدین نحو است که خود را قاصد بیت الله داند جاه و مال دنیوی را برمثال زاد وراحله شناسد و امتداد ایّام عمر را بر مثال اشهر حجّ داند و اجل محتوم را برمثال موسم شمرد و یقین داندکه این زاد وراحله بدانجهة بوی دادهاند که بادیهٔ نفس امّاره راکه حجاب میان او وکعبه که مقصد ومقصود است قطع نماید پس نفس را برکنار شط هوای بغداد طبیعت فرود نیاورد و هر روز اشتر نفس را بشهوات نیاراید و همیشه در آلت وعدّت سفر کوشد و از شراب شهوات خودرا مست غفلات نکند که ناگاه قافله ها بر او بگذرند و او در خواب مستی بهستی خودگرفتار باشد وموسم حجّ رسیده سایرین حجّ راتمام نمایند واودرخواب غرور وپندار مانده وبیدار نگردد که (اَلنّاسُ نِیامٌ اِذا ماتُوا اَنْتَبِهُوا) جز باد حرمان بر سر و جز خاك خجلت بر رو و جز آب حسرت در دیده و جز آتش ندامت در دل نماند ، پس بلندی همّت آنستکه جاه و مال دنیا را که زاد و راحله بود مهمل وضایع نگذارد و بدان تنعّم و تجمّل قانع نشود بلکه باید جاه و مال وثروت دنیا را وسیلت درجات بهشت و قربات حق گرداند و آنها را بمصرف شهوات و تمتّعات حیوانی نرساند تا ازراه مقصد و مقصود وملاقات جمال یارمحروم نماند ودرمرتبهٔ اُولَئِكَ كَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ [۱] فرو نماند و از نصیبه این بود که میفرماید ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ [۲] پس وزیر بلند

---

۱ ـ سورة الاعراف　۲ ـ سورة الحجر

همّت بمزخرفات فانیهٔ دنیا مغرور نشود و نظر بردرجات آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیا را وسیلت قبول و قرب حق سازد، و دیگر بلندی همّت آنستکه بهمّت بلند درحضرت پادشاه زندگانی کند و برکاکت و خسّت طبع طمعهای فاسد نکند ونظر برهرچیز نیندازدو دَرِ التماسات پراکنده بسته دارد و خود را عزیزالنّفس وقانع و کوتاه دست دارد، پادشاه چون بنور فراست دراخلاق او مشاهده کند محبوب ومقبول نظر او افتد ودر توقیر واحترام او بیفزاید وآنچه مقصود باشد زیاده ازآن باحسن الوجه باو برساند وبآبروی او بیفزاید ونام وزیر بلند همّت درعالم منتشر گردد، و دیگر بلندی همّت وزیر با اشراف و اعیان وامراء و اجناد ورعیّت و حشم وخدم آنستکه ببلندی همّت تعیّش کند چنانچه توقّع خدمت و رشوت ازایشان ندارد و پیوسته نتیجهٔ کرم و مروّت وهمّت خود را بدیشان بذل نماید.

خصلت سوم که ثباتست بدانمعنی بود که درکار دین ثابت قدم باشد وکاری که ازبرای خدا کند از برای نظر خلق وملامت وتعییر ایشان نکند و از کس نترسد که خاصیّت خاصگان حق اینست یُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ[1] ثبات درخدمت پادشاه وفاداری ونیکوعهدی بود وثابت قدم باشد اگر معارضان ومعاندان پادشاه خواهند اورا فریفته نمایند اگر بسی بمال وجاه بوده باشد وبروی عرضه کنند بهیچیك ازآن ازراه دورنشود، وثبات وزیر بااعیان واشراف مملکت ورعیّت وحشم وخدم بدانوجه باشد که چون امیری را بامارت امر فرمود یاعاملی را بعملی نصب کرد یامنصبی رابکسی تفویض فرمود ازگزاف تغییر وتبدیل بدان راه ندهد وسخن اصحاب اغراض بی‌بیّنتی مسموع ندارد چنانکه حق میفرماید يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا اِنْ جَآءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَيَّنُوا اَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ[2] و تا خیانت کسی محقّق نشود البتّه در آن مواسا نکنند ودر مکافات اهمال نورزد خصوصاً آنچه بقصاص وحدود خدای تعالی تعلّق دارد وثابت باشد

---

۱ ـ سورة المائدة ۲ ـ سورة الحجرات

تا بدرگاه پادشاه جمعی را برشوت و خدمت از راه نبرند و حقّ صاحبان حقّ را مستور ندارند و درشفاعت و دفع ظلم ورفع تطاول ازحقوق رعیّت قیام نماید و بر وزیرعاقل واجبست چون کسی را بشغلی یا منصبی یا عملی نصب کرد احتیاط کند و باستحقاق کار فرماید که جمله خلل در مناصب دینی و دنیاوی از بی استحقاقی پدید آید که اشغال ومناصب بمستحقّان و مستعدّان ندادند بکسانی دادند که خدمتی ناوردند ولیاقت نداشتند و دراهلیّت آنها پادشاه و وزیر بدقّت ننگریستند وآنها که اهلیّت کار ها و مناصب داشتند از تعزّز نفس و عزّت دین بر خود روا نداشتند که بر درگاه ملوك گروند وهر اهل و نا اهل را خدمت کنند وطبل بقا زنند وفرس هوا رانند و وزراء و پادشاهانرا کمتر همّت وثبات آن بود که اهل هر شغلی را که لایق باشد طلب کنند وبقدر استحقاق او اورا اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب دینی ودنیاوی بدست نااهلان وجاهلان افتد وهرچه درآن باب نه بر وجه استحقاق برود از تقصیر وزراء و اعیان و اشراف و نوّاب حضرت پادشاه بود که متفحّص احوال نیستند واهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند وهنرمندانرا درگوشه ها ضایع گذارند و باطمعهای فاسده اعمال ومناصب بنا اهلان دهند.

خصلت چهارم که تحمّل است بدانمعنی بود که درکشیدن بار امانت تکالیف الهی وشرع و شریعت که اهل آسمان و زمین از تحمّل آن عاجز آمده اند که اِنّا عَرَضْنَا ٱلْاَمٰانَةَ عَلَى ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْاَرْضِ وَٱلْجِبٰالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَهٰا[1] تجلّد و تصبّر و تحمّل نماید و در امانت خیانت نکند، قدم تحمّل بر سلوك حقّ راسخ دارد تا به آنروز که خطاب دررسد که اِنَّ ٱللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا ٱلْاَمٰانٰاتِ اِلٰى اَهْلِهٰا[2] او ببهانهٔ ردّ امانت سرخ روی بحضرت صاحب امانت در رود:

بار امانتش بدل و جان کشیده پس — در بارگاه عزّت با بار میرویم
با ظلمت نفوس و طبایع در آمدیم — در جان هزار گونه ز انوار میرویم
زان پس که بوده ایم بسی درحریم جهل — این فضل بین که محرم اسرار میرویم

۱ ـ سورة الاحزاب ۲ ـ سورة النسآء

عمری اگرچه در ظلمات هوا بدیم — آب حیات خورده خضروار میرویم
گرچه چو چرخ کور و کبود آمدیم لیک — با صد هزار دیده فلك وار میرویم
در نقطهٔ مراد بدین دور ما رسیم — زیرا بسر همیشه چو پرگار میرویم

ودیگر تحمّل وزیر با پادشاه حمولی و برد باری باشد آنچه پادشاه در حالت غضب وحدّت وصولت کند وگوید با او یابادیگری تلطّف وسکون پیش آرد وکلماتی گوید که اطفاءِ نایرهٔ آتش غضب پادشاه کند و ازکلماتی که خشم انگیز و حقد آمیز باشد احتراز کند، چون پادشاه را واقعه ای افتد یاحادثه ای پیش آید ازقبیل خصوم و معاندت باسلاطین دیگر بمصابرت وسکونت و تدبیر صالح و رأی صائب آن کار را تدارکی کندکه پادشاه را بحرب و قتال درمعرض خطر نیندازد و (اَلصُّلْحُ خَيْرٌ) را کارفرماید واگر مرضی باشدکه معالجت آن به تیغ آبدار بایدکرد ومرهم موافقت و مرافقت نافع نیفتد و پادشاه میل بر قتال کند او را در آن فاتر نگرداند و بد دلی نسبت بپادشاه نکند که دل شکستگی آرد لاسیّما اگر محاربهٔ با کفّار بوده باشد که وزیر باید پادشاه را دلیر وحریص گرداند و مدد و معاونت بپادشاه نماید وپادشاهرا هراسان ومخوف نگرداند، بتحمّل خوف از دل او بردارد و اورا بخدا امیدوار و مستظهر گرداند فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُونَ [۱] واگر لشکرش اندك بود دل بر خدابندد که كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِينَ [۲] پس تحمّل وزیر در کلّیّهٔ احوال باید آنچه صلاح دین و ملك ومملکت و رعیّت درآن باشد درپیش پادشاه نهد ومداهنه نکند وآنچه را بمفسده تعلّق دارد پادشاهرا دلسردی دهد و بخیرات و مبرّات دلالت و اعانت کند تا بر قضیّهٔ اشارت بنصّ (اِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَاِنْ ذَكَرَ اَعَانَهُ) کار کرده باشد، چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده آمد وآراسته شد البتّه پشت پادشاه بدو قوی گردد و ازآن جمله باشد که حق تعالی منّت نهاد برموسی علیه السّلام بوزارت هرون چنانکه فرمود سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِاَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا [۳].

---

۱ ـ سورة المائدة ۲ ـ سورة البقرة ۳ ـ سورة القصص

و دیگر تحمّل وزیر که همچون ستون خیمه است باید بار رعیّت ومملکت بر کتف راستی وبلندی و ثبات و تحمّل بکشد و بنظر رحمت برعیّت بنگرد، رأفت وشفقت ازایشان دریغ نفرماید اگر ازرعیّت بسی خوردهها دروجود آید درگذرد وعفو کند و تحمّل وحلم نماید مگر آنچه بخلل ملك باز گردد که تدارك واجب بود و باید که ملالت بطبع خود راه ندهد که مصالح ملك و رعیّت بدان مختل و مهمل ماند بلکه باید متحمّل باشد و از احوال ملك و رعیّت و دوست و دشمن و ملوك و ممالك دیگر متفحّص و مستخبر باشد تا هر نوع خلل دینی و دنیاوی و ملکی و مملکتی و سیاستی روی نماید قبل الوقوع بتدارك آن مشغول گردد که اگر واقعهای واقع شد تدارك دشخوار دست دهد و وزیر یقین داند ویقین شناسد که بااین خصال اربعه که نموده آمد که راستی وبلندی وثبات وتحمّل است با خدا وپادشاه وملك ومملکت ورعیّت اگر زندگانی کند درهمهٔ احوال ازدنیا وآخرت بهرهمند خواهد شد ودرضمیر خود چنان اندیشد که اینجمله خدمات را ازبرای رضای خدا و تقرّب بحضرت او میکنم و در آن میکوشم تا راحتی و آسایشی بمؤمنی یا غیر مؤمنی رسد ودفع شرّی ازمظلومی بشود وظالمیرا ازظلم بازدارد و بدینجهة تقرّب بحقّ جویم، خواجه علیه السّلام میفرماید (أُنْصُرْ اَخاكَ ظالِماً اَوْ مَظْلُوماً) قیل یارسول الله انصر مظلوماً فکیف انصر ظالماً فقال (تَمْنَعُهُ مِنَ الظُّلْمِ فَذٰلِكَ نَصْرُكَ اِیّاهُ) پس هر حرکت وسعی و تحمّل و صبر و راستی وسکون و ثبات و امر و نهی وعدل وانصاف و خدمت و تواضع ورنج ومشقّت و داد وستد و دخل و خرج و گفتگوی که بادوست و دشمن وخاص وعام و پادشاه و رعیّت کرده ونموده باشد هریك موجب قربتی و رفعتی و درجتی عندالله گردد که آن وزیر درحضرت عزّت مقرّب گردد بشرط آنکه از آلایش متابعت هوا و رعونت نفس و کبر ونخوت و نظر وزارتی و تسلّف وتکلّف انسانی پاك ومحفوظ گردد تاقبول حقّ را شاید که (اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الطَّیِّبُ لایَقْبَلُ اِلّا الطَّیِّبَ) همچنین سایر اشراف و اعیان و نوّاب و اصحاب قلم در کار خویش باید راستی و بلندی همّت و ثبات و تحمّل را

پیشهٔ خود نمایند و دیانت و امانت را بجای آورند و خود را بقدر حال خویش بدینخصال اربعه که نموده آمد متحلّی گردانند، جانب خدایرا مراعات نمایند، در خدمت پادشاه و ملك ومملکت بصدق رفتار نمایند، بتخفیف بار رعایا بکوشند تا مستوجب درجات و قربات گردند، و باید وزیر و اعیان و اشراف مملکت جمله براوراد واوقات موظّفه قیام نمایند چنانکه ازشب قدری برخاستن وبذکر مشغول بودن و فریضهٔ بامداد گزاردن و بذکر و قرآن خواندن خود را مشغول نمایند تا ازجملهٔ آنها باشند که حقّ مدح ایشان میفرماید يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدوةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ[۱] واگر همه روزه بذکر توحیدیّه باشرائط مقرّره واخذ نمودن ازمراتب عالیه مشغول گردند زهی سعادت وهمچنین در آمدن و رفتن و نشستن و ایستادن و بوقت خفتن بیاد حق بوده باشند این خود دولتی تمام بود و از آنها باشند که اَلَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلىٰ جُنُوبِهِم[۲] و ازاهمّ مهمّات و معظمات امور وزراء و امراء و اشراف و اعیان آنستکه دعاهای لشکریان شب را ازبرای خود وپادشاه و مملکت اندوخته گردانند، چنانکه لشکر روزپشت پادشاه را قوی مینمایند دعا های لشکر شب سپر هر بلائی خواهند بود وهزاران تیر از بازوی توانای لشکریان روز آن کار نکند که تیر دعای دل شکسته‌ای درشب کند:

آنچه یك پیر زن کند بسحر　　نکند صد هزار تیر و تبر

پس باید ازبهر استزادت دعا بتخفیف بار رعیّت کوشدو در ادرارات علماء وسادات و زهّاد و متصوّفه که پشتیبان مملکت و استدامت سلطنت هستند سعی بلیغ نماید وصلّی الله علی محمّد و آله .

فصل چهارم ــ دربیان سلوك علماء ازمفتیان ومذکّران و قضاة : قال الله تعالی وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ[۳] وقال اِنَّما يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَمٰاءُ[٤] وقال النّبیّ صلعم (اَلْعُلَمٰاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيٰاءِ) وقال (عُلَمٰاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيٰاءِ بَنِي

---

۱ ـ سورة الانعام　۲ ـ سورة آل عمران　۳ ـ سورة المجادلة　٤ ـ سورة فاطر

اِسْرائِیلَ) بدانکه علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را و صفت حقّ است و بوسیلت علم بدرجات عالی میتوان رسید که وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ ولکن بدان شرط که باعلم خوف وخشیت قرین بود زیرا که سر همهٔ علمها خدای ترسیست و حقّ تعالی عالم کسی را میخواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود که اِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و هرچند که علم می افزاید خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (اَنا اَعْلَمُکُمْ بِاللّٰهِ وَاَخْشیکُمْ مِنْهُ) ونشان خشیت آنستکه بدان علم کار کنند و آنرا وسیلت درجات آخرت سازد نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیوی و تمتّعات بهیمی وهر کس که بدان علم حقیقی عمل نکنند وعلم را وسیلت مال وجاه دنیاوی سازد او جاهل است بحقیقت نه عالم وحق تعالی مثل او بدراز گوش زده است، میفرماید مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْریٰةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ اَسْفاراً[1] وعلم میراث انبیاء علیهم السّلام است که (وَ اِنَّ الْاَنْبِیاءَ لَمْ یُورِثُوا دِیناراً وَلادِرْهَماً وَلٰکِنَّهُمْ یُورِثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ بِهِ فَقَدْ اَخَذَ بِحَظٍّ اَوْفَرَ) وانبیاء علیهم السّلام دو نوع علم میراث گذاشتند: علم ظاهر وعلم باطن، علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم ازقول وفعل خواجه علیه السّلام گرفتند وتابعین و ائمهٔ سلف تبعیّت آن کرده و آموخته و بدان عمل کرده واز علم کتاب و سنّت و تفسیر و اخبار و آثار وفقه و آنچه ازتوابع اینها است، و علم باطن معرفت آن معانی است که بیواسطهٔ جبرئیل ازغیب الغیب درمقام «**او ادنی**» در حالت «**لی مع الله وقت**» زقّه جان خواجه علیه السّلام میکردند که فَاَوْحیٰ اِلیٰ عَبْدِهِ ما اَوْحیٰ[2] وازولایت نبوّت جرعه‌ای ازجامهای مالامال برسفت[3] کرام در جان جگر سوختگان عاشقان طلب میریختند که (ماصَبَّ اللّٰهُ فِي صَدْرِي شَیْئاً اِلّاوَصَبَبْتُهُ فِي صَدْرِاِخْوانِي) و همچنین که علم ظاهر را انواع بسیار است تنوّع

---

۱ ـ سورة الجمعة ۲ ـ سورة النجم ۳ ـ بضم اوّل وسکون دوّم شانه و کتف

علم باطن زیادتست چون علم ایمان و علم احسان و علم اسلام و علم ایقان و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم عیان و علم توبة و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم آفات نفس و علم معرفت دل و علم صفات و اطوار سبعهٔ احوال دل و علم تزکیت و تربیت نفس و علم تصفیه و پرورش دل و علم تجلیه و علم تحلیه و علم تخلیهٔ روح و علم فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی و ملکی و روحانی و رحمانی و علم فرق میان اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف و کلام و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل صفات و علم تخلّق باخلاق حق و علم مشاهدات و انواع آن و علم مکاشفات و تفاوت آن و علم توحید و مقامات آن و علم اسامی حقّ و علم افعال حقّ و علم صفات جمال و علم صفات جلال و علم صفات و معانی و علم تجلّی صفات و علم تجلّی ذات و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فناء و علم بقاء و علم سکر و علم صحو و علم فناء الفناء و علم بقاء البقاء و انواع آن از علومات غیبی ولدنّی که شمردن آن اطنابی دارد و اینجمله آنستکه سالکان این راه را تعلیم معلّم وَعَلَّمَ آدَمَ ٱلْأَسْمَآءَ كُلَّهَا[1] حاصل شود و شرح این علوم را در امّ الکتاب مطالعه باید کرد در مقام عندیّت که وَعِنْدَهُ أُمُّ ٱلْكِتَابِ[2] امّا آنها که از این سعادت محرومند چون از این نوع علوم بشنوند بانکار آیند چنانکه خواجه علیه السّلام میفرماید (اِنَّ مِنَ ٱلْعِلْمِ كَهَيْئَةِ ٱلْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا ٱلْعُلَمَاءُ بِاللهِ فَاذَا نَطَقُوا بِهَا لَا يُنْكِرُهُ اِلَّا اَهْلَ ٱلْغِرَّةِ بِاللهِ) و اینگونه علوم را بواسطهٔ مرآة الارواح در پذیرائی عکس از تجلّی صفت ربّ الارباب کرامت خواهند فرمود :

چون ندیدی شبی سلیمان را   تو چه دانی زبان مرغان را

و ابوهریره از اینجا میگفت (حَفِظْتُ مِنْ رَسُولِ ٱللهِ صلعم وِعَاۤئَيْنِ مِنَ ٱلْعِلْمِ اَمَّا ٱلْاَوَّلُ فَقَدْ بَثَثْتُهُ وَ اَمَّا ٱلْآخَرُ لَوْ بَثَثْتُهُ لَقُطِعَ هٰذَا ٱلْحُلْقُومُ) و علماء سه طایفه اند : یکی آنکه علم ظاهر داند ، و دوّم آنکه علم باطن داند ، و سوّم آنکه هم علم ظاهر داند و هم علم باطن و این نادر بود درهر عصر اگر سه یا چهار یا پنج کس

---

۱ ـ سورة البقرة   ۲ ـ سورة الرعد

باشند در جملهٔ جهان بسیار باشند بلکه بر کت یکی از ایشان بشرق و غرب عالم فرا رسد و اقطاب وقت آنها هستند وعالمیان درپناه دولت و سایهٔ همّت آنها باشند و آنها آن علماء هستند که خواجه علیه السّلام فرمود (عُلَمَآءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ) ومیراث خواران انبیاء علیهم السّلام این علماء اند علی الحقیقة که میراث علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که (اَلْعُلَمَآءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَآءِ) و علماء ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان و مذکّران وقضاة، و امّا مفتیان اهل دراست ونظر و فتوی اند و اینها دو طایفه اند: یکی آنکه عالم دل و عالم زبان باشند در ایشان خوف وخشیت است باعلم عمل دارند و با فتوی تقوی ورزند و تحصیل علم ونشر آن برای نجات و درجات کنند ونظر از جاه ومال دنیا منقطع دارند، درسر گنج قناعت نشسته اند وپای در دامن عافیت کشیده اند، آنها ایشانند که میفرماید اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَآءُ[1]، دوّم آنکه عالم زبان و جاهل دل بوند در دل آنها ازخدا خوف وحیا نبود و این نشان مردگی دل است ودرعلم آموختن و نشر کردن نیّت تحصیل ثواب آخرت و قربت حقّ نبود و بغرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق ویافت مناصب سعی در تتبّع علم کنند **لاجرم** هوا برایشان غالب شود و علمشان متابع هوا گردد وکار بهوا کنند وبعلم عمل نکنند وبر علماءِ متّقی ودین ورز حسد برند و درپوستین ایشان افتند و بر ایشان افترا زنند و درمقام بحث و جدل آیند و ایذاء کنند و سخن بتوجیه گویند وحق را گردن ننهند و خواهند که بجلدی و زبان آوری حق را باطل کنند و باطل را درکسوت حق فرانمایند و اظهار فضل کنند این از آنهاست که خواجه علیه السّلام میفرماید (اِتَّقُوا کُلَّ مُنَافِقٍ عَلِیمِ اللِّسَانِ یَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَیَفْعَلُ مَا تُنْکِرُونَ) وبحقیقت آن آفت که در دین ومیان امّت بواسطهٔ چنین عالم فاجر جاهل پدید آمده است بهیچ چیز نیامده است چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السّلام میگوید (مَا قَطَعَ ظَهْرِي فِي الْاِسْلَامِ اِلَّا

---

۱ ـ سورة فاطر

رَجُلانِ عالِمٌ فاجِرٌ وَ ناسِكٌ مُبْتَدِعٌ فَالْعالِمُ الْفاجِرُ يُزَهِّدُ النّاسَ فِي عِلْمِهِ لِما يَرَوْنَ مِنْ فُجُورِهِ وَالْمُبْتَدِعُ النّاسِكُ يُرَغِّبُ النّاسَ فِي بِدْعَتِهِ لِما يَرَوْنَ مِنْ نُسُكِهِ) لاجرم بشومی علماء بد وزهّاد مرائی و درویشان صورتی گدا که ازشرّ حریصی دین بدنیا میفروشند وپیوسته بدر گاه ملوك به مذلّت میگردند و بدرِ امیران و خواجگان باستخفاف در میروند و بخواری و اهانت ایشان را خدمت میکنند و مدح و فضل میگویند و بنفاق ایشانرا بدانچه در ایشان نیست ستایش میکنند و بمداهنه بهر باطل که میگویند صدق الامیر میزنند و بطمع فاسد ترك امر معروف و نهی منکر میکنند تا درمی چند از ایشان بستانند یا رشوتی دیگر بدهند وعملی ومنصبی بگیرند اعتقاد امراء وخواجگان و لشکریان وارادت پادشاهان فاسد شود وقیاس کنند که جملهٔ علماء ومشایخ و دراویش همین سیرت بد وخصال مذموم دارند تابچشم حقارت بخواص حقّ و اولیای حضرت عزّت نگرستند وبکلّی روی ازاینها بگردانیدند و ازفواید خدمت وصحبت ایشان محروم ماندند و ازنور علم وپرتو ولایت ایشان بی‌نصیب شدند، درحدیث میآید که چنین عالمی که غرض او ازعلم دنیا باشد اورا ازثواب علم نصیبه‌ای بیش ازآن نیست که در دنیا آن جاه و مال بیابد و در آخرت اوّل آتش افروز دوزخ او بود، از چنین علم که نافع نباشد استعاذت واجب است چنانکه خواجه علیه‌السّلام میفرمود (أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لا يَنْفَعُ) وعلم لاینفع دونوع است: یکی علم شریعت چون بدان کارنکنند نافع نباشد اگرچه فی نفسه نافع بود، دوّم علم نجوم وکهانت و انواع علوم فلسفه که آنرا حکمت میخوانند وبعضی با کلام بر آمیخته اند وآنرا اصول دین نام کرده تا بنام نیك کفر وضلالت درگردن خلق کنند و این نوع علم غیر نافع است فی‌ذاته و اگر عمل بدان کنند مهلك و مغوی و مضلّ بود و بسی سرگشتگان بدین علم از راه دین وجادّهٔ استقامت بیفتادند بغرور آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل میکنیم و ندانستند که معرفت حق بقرائت وروایت حاصل نشود الاّ بروش

متابعت ظاهر و باطن محمّد علیه السّلام چنانکه حق تعالی خبر میدهد وَ اَنَّ هٰذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ ذٰلِکُمْ وَصّیکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ [۱] :

گفتی که بوقت مجلس افروختنی آیا که چه نکته هاست بر دوختنی
ای بی خبر سوختهٔ سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

پس مفتی متّقی باید که ازاین علوم وآفات آن احتراز کند و درتخلیص نیّت کوشد تا فتوی میدهد و درس میگوید ومناظره میکند نظر بر ثواب آخرت و قربت حق ونشر علم و اظهار حق وبیان شرع و تقویت دین نهد و نفس را از رعونات علم پاك گرداند و از آلایش حرص وطمع تطهیر دهدکه مذلّت و مذمّت علماء درحرص وطمع است :

آلوده شد بحرص درم جان‌عالمان این‌خواری ازگزاف بدیشان نمیرسد
دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر وین‌حرص مرده ریك بپایان نمیرسد

در فتوی دادن بعد از اجازت احتیاط تمام بجای آرد تا بمیل نفس و غرض و علّت فتوی ندهد ، و اگر وقف در دست او باشد در آن تصرّف فاسد نکند و مال حرام نستاند که چون لقمه‌ای آشفته بود حرص وحسد و شهوت وریا باز آرد آنگه هرچه در مدّت عمر رنج برده است هباءً منثورا شود و ازبدعتها باید که محترز باشد و بر جادّهٔ سنّت ومتابعت ثابت قدم باشد و بر سیرت واعتقاد وسنّت سلف صالح رود و مذهب اهل سنّت و جماعت دارد واوقات وساعات خویش موظّف دارد چنانکه ازعمر عزیز هیچ دربطالت وهزل ولغو صرف نکند ، بامداد چون نماز صبح گزارد بذکر وقرائت قرآن مشغول شود تا آفتاب بر آید تا باشارت وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَ اَصِیلًا [۲] عمل کرده باشد که درآن خیربسیار است وچون آفتاب طلوع کرد چهار رکعتی گزارد وبتدریس و افادت و استفادت علم مشغول شود وچون از آن بپرداخت قریب بظهر ادای وسطی کند و بعد نماز چاشت بپای دارد آن قدر که

---

۱ - سورة‌الانعام ۲ - سورة‌الدهر

تواند از دو رکعت تا دوازده رکعت فریضه ومندوباً بجای آورد بعد از آن بمصالح معاش خویش وفرزندان وآسایش ورعایت حق ضروری نفس مشغول شود بین الصّلوتین دیگر باره ببحث علمی یا مطالعه یا افادت مشغول شود تا آخر روز و چون هنگام عصر شد صلوة عصر مع النّوافل بجای آورد وبذکر مشغول شود تا نماز شام گزارد وا گر بین العشائین احیا تواند کرد بذکر و قرائت و اوراد سعادتی شگرف بود و چون نماز خفتن گزارد سخن نگوید که سنّت اینست پس بمطالعه یا بتکرار مشغول شود تا دانگی از شب بگذرد پس ساعتی روی بقبله بنشیند و بذکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر جمعیّت و ذکر درپهلوی راست رو بقبله بخسبد و بدل و بزبان این دعا که سنّت است بخواند (اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْلَمْتُ نَفْسِي اِلَيْكَ وَ وَجَّهْتُ وَجْهِي اِلَيْكَ وَاَلْجَأْتُ ظَهْرِي اِلَيْكَ وَفَوَّضْتُ اَمْرِي اِلَيْكَ رَهْبَةً مِنْكَ وَرَغْبَةً اِلَيْكَ لَامَلْجَأَ وَلَامَنْجَأَ وَلَامَفَرَّ مِنْكَ اِلَّا اِلَيْكَ آمَنْتُ بِكِتَابِكَ اَلَّذِي اَنْزَلْتَ وَ بِرَسُولِكَ اَلَّذِي اَرْسَلْتَ) پس بدل و زبان ذکر میگوید تا با ذکر در خواب شود، در خبر است که هر که بر وضوء و ذکر خسبد روح او را بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول بود و هرخواب که بیند صدق وحق بود، (نَوْمُ اَلْعَالِمِ عِبَادَةٌ) این چنین خوابی است پس جهد کند تا در میانهٔ شب ساعتی برخیزد و بنماز تهجّد که سنّت خواجه علیه السّلام است مشغول شود وآن سیزده رکعت است باشفع ووتر ونافلهٔ صبح هر دو رکعت سلامی میگزارد ورکعت وتر بیك سلام هرچند قرائت درازتر خواند فاضلتر بود دیگرباره اگر خواهد بخسبد تا وقت صبح برخیزد و تجدید وضوء کند و بذکر مشغول‌شود و باید که از این تعبّدات بر صورت بیمعنی قانع نشود و پیوسته نفس را از نوعی مجاهدت فرو نگذارد و با هوای او بهیچوجه در نسازد و دل خویش را باز طلبد و از آنچه در باب تزکیت نفس وتصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح وتحلیهٔ خفی وتخلیهٔ اخفاء شرح دادیم بقدر وسع حاصل کند تا بتدریج بعضی حقایق او را روی مینماید و اسرار کشف میشود تا ازدولت اینحدیث بی نصیب نبود و عمر بیهوده بباد ندهد:

در ره دین اگرچه آن نکنی دست و پائی بزن زیان نکنی

امّا مذکّران هم سه طایفه اند: **یکی** قصّالانند که ایشان را قصّاص خوانند، **دوم** واعظانند، **سوم** مذکّران. قصّالان آنها اند که فصلی چند سخنان مصنوع و مسجّع بیمعنی یاد گیرند که از علوم دینی در آن هیچ نباشد و بعد بعضی قصص انبیاء و حکایات از مشایخ خوانند و گاه بود که بعضی سور یا آیات را تفسیر ساخته و باهم تلفیق داده و بعضی مناجات بر هم بسته گویند و اشعار باالحان برخوانند و سؤال وجواب راست کرده شرح دهند وزبان بدان جاری کنند و آن نوع تصنّعات ورزند وبغرض قبول خلق وجمع مال درجهان گردند و بصدگونه تصنّع وتسلّس وشیّادیگری و بوالعجبی پدید آیند تاعوام بیچاره پندارند که آن استعداد واهلیّت ایشانست، گاه باشد که بقول او بگروند و بجهل در جوال غرور اوشوند تا مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر بمدح و مدّاحی ملوك و سلاطین و امراء و وزراء و صدور واکابر و اصحاب مناصب وقضاة و حکّام و ظلمه و فسقه مشغول شوند و خوش‌آمد طبعها گویند و حکایات دروغ و روایات بسته کنند تا از قول پیغمبر علیه السّلام چندین دروغ وبدعت روا دارند که بگویند وبکنند وبرسر منبر گدائیها کنند و از ظالمان مال ستانند و توزیع خواهند تا گاه بود که بهزار استخفاف و مذّلت بستانند و ندهند و بیشتر آن بود که بر ایشان زکوة واجب نبود و از مردم زکوة بستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتهای دروغ افترا کنند و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیثی صحیح است و خلق را بر جای مذموم برمعصیت دلیر کنند و برخوش آمدن ایشان سخن رانند وخلقرا دربدعت وضلالت اندازند وگاه بود که تعصّبها وفتنه انگیزند وعوام را برتعصّب اغواء کنند و خونهای بناحق ریخته شود و اینانند که آبروی اهل علم میبرند و ارادت خلق فاسد میکنند و وقع علم ازدلها میبرند، اینها از جملهٔ علماء عالم‌زبان وجاهل دلانند وآتش افروز دوزخ باشند. دوّم طایفهٔ صالح اند که سخن ازبهر خدا وثواب‌آخرت گویند وازتفسیر وآثار واخبار وسیرصلحاء گویند وخلقرا بوعظ ونصیحت وحکمت وجادّهٔ شریعت وتوبه وزهد و ورع و تقوی خوانند و ازبدعت وضلالت دورنمایند

چنانکه حق تعالی میفرماید أُدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ[1] و خلق را نه بر جای مذموم دلیر گردانند و نه در مبالغت تخویف از کرم حق نا امید کنند که آنهم مذموم است وخودرا باآلایش طمع دنیاوی ملوّث نکنند تا کلمة الحق توانند گفت و سخن بی طمع مؤثّر آید که چون بحبّ دنیا و طمع آلوده بود سخنش هم آلوده بود وازمنشأ نفس آید نه ازدل آید ونه بردل آید و اگر نیز آنچه گوید حق گوید ولکن ازسرحق نیاید ازسر باطل وهوا آید بردل نیاید، بزرگان گفته اند آنچه ازدل آید بردل آید، سخن که ازمنشأ نفس آید آلوده بهوا باشد برهیچ دل مؤثّر نیاید، وقت باشد که گوش خوش کند و مقبول طبایع افتد ولکن مقبول اصحاب قلوب نیفتد، در روایت آمده است که (أَوْحَى اللهُ تَعَالَىٰ إِلَىٰ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا دَاوُدُ لَا تَسْئَلَنِ عَنْ عُلَمَاءَ قَدْ أَسْكَرَتْهُمْ حُبُّ الدُّنْيَا فَأُولَئِكَ قُطَّاعُ الطَّرِيقِ عَلَىٰ عِبَادِي) وعبدالله بن عبّاس رضی الله عنهما روایت میکنند ازخواجه علیه السّلام که فرمود (عُلَمَاءُ هَٰذِهِ الْأُمَّةِ رَجُلَانِ رَجُلٌ آتَاهُ اللهُ عِلْماً فَبَذَلَهُ لِلنَّاسِ وَلَمْ يَأْخُذْ عَلَيْهِ طَمَعاً وَلَمْ يَشْتَرِ بِهِ ثَمَناً فَذَٰلِكَ يُصَلِّي عَلَيْهِ طَيْرُ السَّمَاءِ وَحِيتَانُ الْمَاءِ وَدَوَابُّ الْأَرْضِ وَالْكِرَامُ الْكَاتِبُونَ يَقْدَمُ عَلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ سَيِّداً شَرِيفاً حَتَّىٰ يُرَافِقَ الْمُرْسَلِينَ وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللهُ عِلْماً فِي الدُّنْيَا فَضَنَّ بِهِ عَنْ عِبَادِ اللهِ وَ أَخَذَ عَلَيْهِ طَمَعاً وَ اشْتَرَىٰ بِهِ ثَمَناً يُعَذَّبُ حَتَّىٰ يَفْرَغَ اللهُ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ) صاحب قوّة القلوب شیخ ابوطالب مکّی نقل میکند روزی مردی درخدمت حضرت موسی علیه السّلام آمد دردست اوخنزیری بود که بگردن آن خنزیر ریسمانی سیاه بسته بود حضرت بآن مرد فرمودند آیا میشناسی این خنزیر را عرض کرد خیر یانبیّ الله فرمودند اینصورت برزخی آن شخصی است که طلب علم دین برای دنیا نموده است تا اینجمله علماء

---

۱ ـ سورة النحل

بشناسند و دین بدنیا نفروشند، ازحرص وحسد دور شوند و ازطلب این نحو علم احتراز نمایند که در این باب وعید بسیار است بدین اختصار نمودیم، چون مذکر دنیا طلب نبود وبدان شرائط وآداب و اوراد که مفتی را نموده آمد قیام نماید ازآنها بود که يَرْفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ[1] و در روایت میآید ازابن عبّاس که علماء را برمؤمنان فضیلت است بهفتصد درجه میان هر درجه پانصد ساله راه، هر نصیحت و وعظ که چنین عالمی فرماید بهر حرفی اورا قربتی و درجتی حاصل میشود وهرکس که بواسطهٔ وعظ او توبت کند وبطاعت مشغول شود وروی بحق آرد جمله در کفّهٔ حسنات او باشد روز قیامت، وازآنجمله باشد که خواجه فرمود عالم درگور خفته باشد و عمل او منقطع نشود ببرکت علمی که خلق را نافع بوده است. سوّم طایفهٔ مشایخ اند که بعلم ظاهر وباطن آراسته اند، بجذبات عنایت حقّ سلوك راه دین وسیر بعالم یقین حاصل کرده اند و ازمکاشفات الطاف خداوندی علوم لدّنی یافته اند ودرپرتو انوار تجلّی صفات حقّ بینای حقایق ومعانی واسرارگشته اند و براحوال مقامات وسلوك راه حقّ وقوفی تمام یافته اند وازحضرت عزّت و ولایت مشایخ بدلالات وتربیت خلق ودعوت بحق مأمورگشته بعد از آنکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که (عِظْ نَفْسَكَ فَإِنِ ٱتَّعَظَتْ فَعِظِ ٱلنَّاسَ وَإِلَّا فَٱسْتَحْيِ مِنَ ٱللَّهِ) پس این واعظین قبول وعظ کرده اند و مکروحیلت نفس شناخته اند وهزار بار آتش درخرمن نفس وصفات او زده اند و بسرچشمهٔ آب حیوان معرفت فرو برده و بخاك انابت در مهبّ عنایت بباد هوّیت بر داده وبحکم فرمان بدعوت خلق مشغول شده و خلق را ازخرابات دنیا وخمر شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجلس انس فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر رسانیده و میرسانند و شراب طهور شهود در جام تجلّی جمال ازدست ساقی وَسَقَيهُمْ رَبُّهُمْ نوشیده ومینوشانند وازخزانهٔ کرم لباس تشریفات ملاطفات بیواسطه پوشانیده و میپوشانند و این مذکّرانند که از ذوق و مشارب اولیای خدا و عشق

---

۱ ـ سورة المجادلة

وشوق محبّت انبیاء دل ایشان درجنبش است وقلوب خلایق را بسوی حق میکشانند وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ ٱللهِ [1] و اینطایفه هستند که از شریعت و طریقت وحقیقت بیان میکنند تا هر کس حظّ ونصیب خویش بقدر همّت وسعی خود بردارد واین سلسله دیوانگانند که پروانه صفت گرد شمع جمال وجلال احدّیت هستی خود را فنانموده وببقای حق باقی مانده واینطایفه اند که بحسب عقل و شناخت دراطوار وجود و استعدادات مردم سیرنموده ومینمایند که بآن اشاره فرموده است که قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ [2] مرغ جان اینطایفه است که از آشیانهٔ يُحِبُّهُمْ پریده و ببوی دانهٔ يُحِبُّونَهُ در دام بلای عشق افتاده و این مذکّران آن شهبازان سفیدند که سخت در غربت افتاده اند و در گریزخانهٔ خلوت دنیا خزیده اند و چشم هوای نفس ازمرادات دوجهان بربسته اند وبطعمهٔ ذکر حق پرورش روح وبدن داده‌اند، التفات بماسوای حق ازخود منقطع کرده اند ومقام انس حاصل نموده‌اند، مستعدّ و مستحق نشیمن دست ملك شده‌اند، خلاصهٔ آفرینش و نایب و میراث انبیاء و اولیاء آنهایند که (علماء امّتی افضل من انبیاءِ بنی اسرائیل) دیدهٔ هر کس بر جمال کمال ایشان نیفتد که در زیر قباب غیرت حق متوارینند و مطالعهٔ مشاهدهٔ صورت و سیرت ایشان را دیده‌ای باید بکحل نورالله مکحّل :

مردان رهش زنده بجانی دگر اند　　　مرغان هواش ز آشیانی دگر اند
منگرتو بدین‌دیده بریشان‌کایشان　　　بیرون زدو کون درجهانی‌دگراند

و خلق‌از ایشان‌همین سرو ریش بینند که‌از خویش قیاس احوال ایشان برخویش و دیگران کنند و ایشان را واعظی از واعظان یا عالمی ازعالمان شمرند و ندانند که (لَا يُقَاسُ ٱلْمَلٰئِكَةُ بِٱلْحَدَّادِينَ) .

امّا **قضاة** هم سه طایفه اند چنانکه خواجه علیه السّلام‌میفرماید (اَلْقُضَاةُ ثَلَاثٌ قَاضِيَانِ فِي ٱلنَّارِ وَقَاضٍ فِي ٱلْجَنَّةِ) فرمود قاضیان سه اند دو در

---

۱ - سورة ابرهیم　۲ - سورة البقرة

دوزخند و یکی در بهشت ، آنها که در دوزخند یکی آنست که بعلم قضاء جاهل باشد و از سر جهل وهوا ومیل نفس قضاء کند او در دوزخ است ، دوم آنکه بعلم قضاء عالم بود امّا بعلم کارنکند بجهل وهوا کار کند ومیل ومحابا کند وجانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت ستاند وکتابت وسجلّات وعقود وانکحه بقباله دهد واز آن مال وخدمتی ستاند ونیابتها در ولایت بمال و رشوت دهدوخدمتکاران را مستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقّها کوشند و در مال مواریث و ایتام تصرّف فاسد کنندو باطلها را بحق فرانمایند و حقّ را بپوشند و باطل کنند و تصرّف اوقاف بنا واجب نمایند و مساجد و مدارس و خانقاهات بعلّتها وغرضها و رشوتهابنا اهلان و مستأکله دهند وتقویت اهل دین نکنند و کار احتساب وامر معروف و نهی منکر مهمل گذارند و آنچه بابواب البرّ تعلّق دارد که بر قاضی واجب بود غمخوارگی آن کردن ضایع گذارند اینجمله آنست که بدان مستوجب دوزخ گردند، و امّا قاضی که در بهشت است مگر خود در بهشت قاضی است و الاّ آنکه در دنیا قاضی باشد رعایت آن حقوق بر وجه خویش کجا تواند کرد خواجه علیه السّلام از اینجا فرمود (مَنْ جُعِلَ قاضِیاً فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِ سِکّینٍ) اهلیّت قضاء را بعد از تحصیل انواع علوم ومرتبهٔ اجتهاد و عقل صافی و همّت عالی و از اخلاق و صفات آن دوقاضی مبرّی و مزکّی تا از سر دین و دیانت درستی وامانت و خلوص نیّت و صفای عقیدت بی طمع و علّت خالصاً تقرّب بحضرت عزّت بمصالح قضاء قیام نماید و هر وقت که در مسند قضاء نشیند ومدّعی و مدّعی علیه پیش او بزانو در آیند و وکلاء ومحضران بر جوانب ایستاده و از آنحالت یاد آرد که در دار القضاءِ عرصات مسند نهند و قاضی خدای تعالی باشد و مدّعی مصطفی و شهود کرام الکاتبین و دعوی بر قروض فروض رود و حاصل بادای تکالیف یا حبس دوزخ بود ، و حکومت میان خلق چنان کند که دار القضاء بحجّتی روشن سرخ روی باشد و باید که بعد از فراغت ازشغل قضاء اوقات خود را باورادی که نموده آمده است مستغرق داردو حکومت برسنّت وسیرت سلف صالح گزارد و کار قضاء بر رفق و سیاست دارد تا وقع او در دلها متمکّن باشد و کسی بتذویر و تلبیس

مشغول نتواند شد، این ضعیف دربلاد اسلام شرق وغرب سی سال است تامیگردد
وازارباب مناصب دینی هرنوع وجمعی را یافت که در آنمنصب باهلیّت و استحقاق
تمام عمر صرف مینمودند چون منشیان و مذکّران ومدرّسان و مشایخ امّا هیچ
قاضی نیافت که ازاین آفات مبرّا ومصون بود واگر کسی نیز بود که بنفس خویش
بشرائط مقرّر، قیام مینمود ولی نوّاب وخدّام خود را اصلاح نمی توانست نمود
معهذا اگر کسی ازاین خصال نا پسند پاك و مبرّا بود و بضدّ این بخصال حمیده
موصوف بود برجادهٔ شریعت وبدان سیرت وسریرت که شرح داده آمد عالم عادل
را متّصف گردد واوقات خویش بدان اوراد آراسته دارد ومیان مسلمانان حکومت
برسنّت وسیرت سلف صالح تواند کرد او ولیّ من اولیاء الله باشد وخاص وگزیدهٔ
حق و بهرحکومتی که بحق بگزارد وشفقتی که بر احوال خلق ببرد واقامت حدود
شرع بجای آرد درجتی و قربتی و رفعتی شریف یابد واز نادرهٔ جهان بود وبچنین
قاضی تقرّب نمودن و تبرّك جستن واجب بود وصلی الله علی سیّدنا محمّدوآله.

فصل پنجم ـ در بیان سلوك ارباب نعم واصحاب اموال: قال الله تعالی وَٱبْتَغِ فِيمَا
آتَيٰكَ ٱللهُ ٱلدَّارَ ٱلْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ ٱللهُ
إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ ٱلْفَسَادَ فِي ٱلْأَرْضِ إِنَّ ٱللهَ لَا يُحِبُّ ٱلْمُفْسِدِينَ [1] وقال النّبی صلعم
(مَنْ أَصَابَ مَالًا حَلَالًا فَكَفَّ بِهِ وَجْهَهُ وَوَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ وَقَضَي بِهِ دَيْنَهُ وَأَقَامَ
بِهِ عَلَى جَارِهِ لَقِيَ ٱللهَ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ وَوَجْهُهُ كَضَوْءِ ٱلْقَمَرِ لَيْلَةَ ٱلْبَدْرِ وَمَنْ
أَصَابَ مَالًا حَرَامًا وَكَانَ مُكَاثِرًا وَمُفَاخِرًا وَمُرَائِيًا لَقِيَ ٱللهَ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ وَهُوَ
عَلَيْهِ غَضْبَانُ) بدانکه مال ونعمت وجاه ودولت دنیا بر مثال نردبانست که بدان برعلوّ
توان رفت وهم بدان بسفل توان رفت پس مال وجاه را هم وسیلت درجات بهشت و

۱ ـ سورة القصص

قربت حق میتوان ساخت وهم وسیلت درکات دوزخ و بُعد حضرت میتوان کرد چنانکه حق تعالی بدین کیمیا گری سعادت اشارت فرمود وَ ٱبْتَغِ فِيمَا آتَيٰكَ ٱللّٰهُ ٱلدَّارَ ٱلْآخِرَةَ [1] یعنی بدانچه تورا داده ایم ازمال دنیا درجات اخروی را بطلب وآنچه نصیبهٔ تو است از دنیا فراموش مکن ، اشارت بدان است که از مال دنیا نصیبهٔ تو آنست که در راه خدای صرف کنی نه آنچه بهوا خرج کنی یا بنهی که مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ ٱللّٰهِ بَاقٍ [2] و شرح آنچه در راه خدای صرف کنند آنست که خواجه علیه السّلام بیان فرمود (مَنْ اَصَابَ مَالاً حَلالاً فَكَفَّ بِهِ وَجْهَهُ) میفرماید که هرکه مال حلال یابد وبدان آبروی و دین خویش نگاهدارد که از خلق استغناء جوید و مذلّت طمع نکشد وباعزّت قناعت سازد (وَوَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ) و با خویشان بدان مال صلت رحم بجای آرد ، و خویشان دونوع اند دنیاوی اندو ایشانرا بمال مدد ومعاونت کردن واجب بود چنانکه فرمود وَآتَى ٱلْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي ٱلْقُرْبَىٰ [3] و جای دیگر فرمود وَإِيتَاءِ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ [4] دوّم خویشان دینی اند چنانکه فرمود إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ [5] صلت رحم اخوت دینی هم واجب است وتفصیل این اخوّت آنست که میفرماید ذَوِي ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَامَىٰ وَٱلْمَسَاكِينَ وَٱبْنَ ٱلسَّبِيلِ وَٱلسَّائِلِينَ وَفِي ٱلرِّقَابِ [6] و دیگر فرمود (وَقَضَي بِهِ دَيْنَهُ) و بدان مال قضاء حقوق و دیون کند اگر کسی را در مال او مظلمتی یا حقّی بود یا بروی دینی بود بگزارد و زکوة بدهد بمستحقّان آنچنانکه از آفت ریا و سمعه و تفاخر و مباهات و تکبّر و ترّفع و ایذاء و منّت و توّقع ثناء وصیت وشهرت و لاف وحیلت و مکر وخدیعت جمله محفوظ باشد که این جمله مبطل ثواب زکوة و صدقه است چنانکه میفرماید يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِٱلْمَنِّ وَٱلْأَذَىٰ كَٱلَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ ٱلنَّاسِ [7] و بزرگان گفته‌اند

---

۱ ـ سورة القصص ۲ ـ سورة النحل ۳ ـ سورة البقرة ٤ ـ سورة النحل ٥ ـ سورة الحجرات
٦ ـ ۷ ـ سورة البقرة

در مال بیرون از زکوة حقوق است چنانکه میفرماید وَ ٱلَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّآئِلِ وَ ٱلْمَحْرُومِ [۱] و در روایت از خواجه علیه السّلام می آید که (فِي ٱلْمَالِ حَقٌّ سِوَى ٱلزَّكٰوةِ) و دیگر فرمود (وَ اَقَامَ بِهِ عَلٰى جَارِهِ) بمال خویش باداء حقوق همسایگان قیام نماید که همسایه را حقّی بسیار متوجّه است خواجه صلعم میفرماید که پیوسته جبرئیل مرا وصیّت میکرد از بهر همسایه تا گمان بردم که همسایه را میراث خوار گرداند، و در حدیثی دیگر می آید که (مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِٱللّٰهِ وَ ٱلْيَوْمِ ٱلْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ) و بحقیقت بدانکه مال و جاه دنیا بمثابت مس است اکسیر را چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هر چندمس بیش باشد زر بیش حاصل تواند کرد وعلم اکسیر آنست که ازمس سیاهی و کدورت وخفّت بیرون برد وسرخی وصفا وثقل در وی پدید آورد وچون بدین صفت گشت زر خالص باشد از یکی هفتصد یا بیشتر شده، درمال وجاه دنیاوی نیز چند صفت ذمیمه و آفت مودّع است که اگر از آن بیرون کنند و چند صفت دیگر در آن افزایند اکسیری کرده باشند که مس مال دنیاوی فانی را برقضیّهٔ (مَنْ جَاءَ بِٱلْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا إِلَى سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ) زرخالص گرداند که سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل بود اّما صفات ذمیمه درمال وجاه دنیا که حاصل است ده است: **اول** طغیان است که إِنَّ ٱلْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنَى [۲] و طغیان غفلت و بُعد است از حق. **دوم** بغی است که وَلَوْ بَسَطَ ٱللّٰهُ ٱلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي ٱلْأَرْضِ [۳] و بغی فساد وظلم است برعباد. **سوم** اعراض است که وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى ٱلْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ [٤] و اعراض روی از خدا گردانیدنست و بهوا مشغول شدن و کفران نعمت کردن. **چهارم** کبر و نخوت وعجب است چنانکه فرعون را بود، بواسطهٔ مال وجاه میگفت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هٰذِهِ ٱلْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي [٥]. **پنجم** تفاخر است که وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي

---

۱ - سورة المعارج ۲ - سورة العلق ۳ - سورة الشوری ٤ - سورة بنی اسرائیل وسورة فصّلت
۵ - سورة الزخرف

ٱلْأَمْوٰالِ[۱] وتفاخر وفخر وخیلاء جستن است بر اقران و ترفّع کردنست بر اخوان و فراموش کردن حق. **ششم** تکاثر است که أَلْهٰیکُمُ ٱلتَّکٰاثُرُ[۲] وتکاثر مباهات نمودنست ولاف زدن ببسیاری مال واز خدای عزّوجلّ غافل شدن. **هفتم** مشغولی است که سَیَقُولُ لَکَ ٱلْمُخَلَّفُونَ مِنَ ٱلْأَعْرٰابِ شَغَلَتْنٰا أَمْوٰالُنٰا وَأَهْلُونٰا[۳] ومشغولی تضییع عمراست در جمع وحفظ مال وصرف وخرج آن در تحصیل مرادات دنیاوی و مستلذّات نفسانی و تمتّعات حیوانی. **هشتم** بخل است که وَلٰا یَحْسَبَنَّ ٱلَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمٰا آتٰیهُمُ ٱللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مٰا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ ٱلْقِیٰامَةِ[٤] و بخل منع حقوق مال است از زکوة وصدقه و مدد باخوان و صلهٔ رحم و اجابت سائل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسّع نفقه بر عیال وخدم وتعهّد علماء وصلحاء وتفقّد غرباء وضعفاء و امثال این. **نهم** تبذیر است که إِنَّ ٱلْمُبَذِّرِینَ کٰانُوا إِخْوٰانَ ٱلشَّیٰاطِینِ[٥] وتبذیر اسراف است در انفاق بر خلاف رضا و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای شهوت وصیت وثنای خلق ونفقه کردن بر سفهاء وفسّاق وظلمه وغلوّ ومبالغت نمودن در اتلاف مال بر مأکول و ملبوس و منکوح و عمارت سرای و مسکن و مواضع فساد ازکوشك و باغ و ایوان و درگاه و تکلّف در اوانی و فرشها وپرده ها و دیگر امتعه و آلات خانه و صرف مال در غلامان و کنیزکان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری وشرعی ومانند این اخراجات. **دهم** غروراست که فَلٰا تَغُرَّنَّکُمُ ٱلْحَیٰوةُ ٱلدُّنْیٰا وَلٰا یَغُرَّنَّکُمْ بِٱللّٰهِ ٱلْغَرُورُ[٦] غرور دل بدنیا نهادنست وبمزخرفات او فریفته شدن و از آخرت ومنکر ونکیر وحساب وترازو و صراط وثواب وعقاب فراموش کردن و ازهیبت وعظمت و قهّاری و جبّاری حق بیخبر ماندن و بکرم و لطف خدای ورحمت او مغرور گشتن بی آنکه طاعت او ورزد یا ازمعصیت توبه کند

---

۱ ـ سورة الحدید ۲ ـ سورة التکاثر ۳ ـ سورة الفتح ٤ ـ سورة آل عمران
٥ ـ سورة بنی اسرائیل ٦ ـ سورة فاطر وسورة لقمن

اینجمله آفاتی است که از مال وجاه دنیا تولّد کند وسبب فتنهٔ صاحب مال گردد چنانکه حق تعالی فرمود إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ۱ پس هر صاحب دولت را که سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد تا اِکسیر شریعت بدستکاری طریقت برجاه ومال‌مس صفت اندازد بعد ازآنکه تنقیهٔ آن ازاین ده آفت که گفته‌آمد حاصل کرده باشد وده خاصیت که ضدّ آن آفت است حاصل کرده جمله عین قربت و قبول حضرت و رفع درجت ومزید مرتبت و یافت حقیقت گردد که (نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ) وآن ده خاصیت که ضدّ خصایص مذکوراست : **اول** علوّ همّت است تا اگر جملهٔ جهان‌مال وملك او باشد بدان برتر نشود وبدان باز ننگرد وهمه از خدای وآن خدای بیند وبچشم خوش آمد در آن ننگرد تا طاغی نگردد و تا متابعت خواجه علیه السّلام کرده باشد‌که إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى ۲. **دوم** عفّت است چون عفیف‌النّفس باشد ظلم وفساد برخود و دیگران روا ندارد . **سوم** توّجه بحق است که إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا ۳ خود را ومال وملك را همه ازبرای‌حقّ دارد و از دوستی همه روی بگرداند و روی بدوستی حق آرد و جمله را دشمن شناسد ودشمن‌را در دوست بازد‌که فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ ٤ . **چهارم** شکر است وَاشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ٥ بدین اشارت شکر مجرّد گفتن الحمدلله نیست بلکه باید شکر هرچیز مناسب آنچیز باشد چنانکه شکر نعمت تن بخدمت باشد و شکر دل بایمان باشد وشکرجان بمحبّت باشد وشکر زبان بالحمدلله باشد وشکرمال انفاق درراه خدا باشد ، ازبهرخدای بفرمان خدای باتوفیق ازخدای وشناخت عجزخویش ازگزاردن شکرخدای از بی‌نهایت نعمت خدای . **پنجم** تواضع است که (مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ) وتواضع خویشتن شناسی‌است‌که باوّل‌حالت

---

۱ - سورة‌الانفال وسورة‌التّغابن ۲ - سورة‌النجم ۳ - سورة‌الانعام ٤ - سورة‌الشعرآء
٥ - سورة‌النّحل

بحالت خویش نظر کنند که قطرهٔ آب بوده هرچه بر آن قطره زیادت بینند ازقوّت وشوکت وآلت وعدّت ومال ونعمت وجاه وحرمت وعقل وکیاست وعلم ومعرفت جمله فضل و کرم وعاطفت ورأفت ورحمت ونعمت حق شناسد، بدان مفاخرت ومکاثرت ومباهات و تکبّر وترفّع برخلق خدانکنند تا بدین کفران آن عاریت بازنستانند که وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذٰابِی لَشَدِیدٌ[۱]. **ششم** سخاوت است که (اَلسَّخٰاءُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِی اَلْجَنَّةِ) وحقیقت سخاوت آنست که مال خویش از خویش دریغ ندارد ومال او آنست که بدهد نه آنکه بنهد چنانکه در این معنی بیتی چند گفته اند:

منه مال فراوان کان تورا نیست　　　تو را گردد چو در دادن شتابی

اگر خواهی بنه تا باز یابند　　　وگر خواهی بده تا باز یابی

خواجه صلعم وقتی صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین گفت (اَیُّکُمْ اَحَبُّ اِلَیْهِ مٰالُهُ مِنْ مٰالِ وٰارِثِهِ) فرمود که کیست از شما که مال خویش از مال وارث خویش دوست تر دارد جمله گفتند ما مال خویش ازمال وارث خویش دوست تر داریم، خواجه فرمود مال شما آنست که بآخرت فرستید و مال وارث شما اینست که اینجا باز گذارید. **هفتم** فراغت است که رِجٰالٌ لاٰ تُلْهِیهِمْ تِجٰارَةٌ وَلاٰ بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اَللّٰهِ[۲] فراغت آنست که مال وملك دردست ندارد ونه دردل، ودل راخاص بذکر حق مشغول دارد تا بدان ازحق باز نماند (مٰا جَعَلَ اَللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِي جَوْفِهِ):

اندریك دل دودوستی نتوان داشت　　　او را بگذار اگر مرا خواهی داشت

بخواجه فرمودند فَاِذٰا فَرَغْتَ فَاْنْصَبْ[۳] چون دل ازهمهٔ موجودات فارغ کنی آنگه بما مشغول شوی حق تعالی آنها را که خرید و فروخت و گفت و شنید خلق آنها را از یاد حق مشغول نمیتوان کرد رجولیّت اثبات میفرماید چنانکه گفته اند:

---

۱ ـ سورة ابرهیم　۲ ـ سورة النّور　۳ ـ سورة الم نشرح

غیرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد
حجرهٔ دل خاص با سودای او پرداختند
در گذشتند از زمان و از مکان مرغان او
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند

پس بمال و جاه خویش طایفه ای را که اهل سلوك راه خدایند مدد و معاونت و تربیت فرمایند واسباب جمعیّت و فراغت ایشان ساخته دارند تا هر درجه که ایشان بمدد او حاصل کنند ثواب آن در دیوان او نویسند و ببرکت و محبّت ایشان او را از ایشان گردانند و با ایشان بر انگیزانند که (اَلْمَرْءُ مَحْشُورٌ مَعَ مَنْ اَحَبَّ). **هشتم** تقوی است که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقیٰکُمْ [1] تقوی آنست که ازمال حرام ولقمهٔ با شبهت وشهوات حرام و رعونات نفسی واخلاق بدو مخالفت فرمان اجتناب کند و در اداء اوامر وواجبات و مفترضات جدّ بلیغ نماید و دراخلاص نیّت کوشد تا آنچه کوشد از ریا وسمعه و مکر وحیلت پاك باشد. **نهم** قوام است که وَالَّذِینَ اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتُرُوا وَکَانَ بَیْنَ ذٰلِکَ قَوَاماً [2] امّا قوام آنست که اعتدال نگاهدارد و اسراف نکند، اسراف آن باشد که برخلاف رضای حق وبرای حظّ نفس خرج کند و قتر [3] آن باشد که آنجا که نفقه باید کردن بر وفق فرمان و رضای حق باز گیرد ونکند وقوام واعتدال آن باشد که بانفاق در راه حق مبالغت تمام نماید وبدانچه بخاصّهٔ خویش تعلّق دارد ترك تکلّف ورعونت کند در مأکول و ملبوس و مسکن و مرکوب و آلات خانه و اقمشه و امتعه میانه نگاه دارد تا بدان محجوب نشود. **دهم** تسلیم و رضاست که (اَلرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ بَابُ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ) تسلیم آنست که نفس ومال را چنانکه در میثاق اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ بخداوند تعالی فروخته است وبهشت خریده امروز ثمن تسلیم کند که وقت تسلیم امروز است تا فردا که وقت تسلیم بهاء مبیع باشد حق تعالی بهشت تسلیم کند که اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ [4] وتسلیم نفس و

---

۱ ـ سورة الحجرات ۲ ـ سورة الفرقان ۳ ـ قتر علی عیاله: ضیق علیهم فی النفقة ٤ ـ سورة التوبة

مال بدانوجه باشد که نفس و مال از آن خود نداند ازآن حقّ شناسد وخود را وکیل خرج حق بیند و خلق را بندگان حق داند تاتواند بنفس خویش بقول وفعل بمصالح ایشان قیام مینماید ومالرا برایشان بامرحق نفقه میکند وبچشم حقارت بکس ننگرد وخود را تبع ایشان بیند ونفس را یکی بندهٔ کمینه از بندگان خدا شناسد ومنّت برکس ننهد و هرکس که از او احسانی قبول کند بر خود حقّی واجب شناسد و منّت دار او بود، ازآنجاست که خواجه میفرماید (اَلصَّدَقَةُ تَقَعُ فِي يَدِ ٱلرَّحْمٰنِ قَبْلَ اَنْ تَقَعَ فِي كَفِّ ٱلْفَقِيرِ) وهر حکم که خدای برنفس و مال او راند راضی باشد و دربلاء او صابر بود و دل برجهان ننهد وبعشوهٔ نفس وغرور شیطان مغرور نگردد و جان در معرض تسلیم دارد تا چه وقت طلبد در حال مختاراً او مضطرّاً تسلیم کند چو وقت تسلیم آید درآن کوشد:

گر گوید خون گری مگو کز چه سبب ۞ ور گوید جان بده مگو کی باید

اگر مالی وملکی از او باز ماند وقف بربقاع خیر نماید تا بعد از وفات هر طاعت که درآن بقاع میرود در دیوان او بنویسند که هرکه را درحال حیات طاعت نیست او مرده است وهرکه را بعد ازوفات طاعت است اوزنده است، پس اصحاب اموال و ارباب نعم چون مال وجاه دنیا را ازآن ده آفت که نمودیم پاك گرداند و بدین ده خاصیّت وخصلت مخصوص گرداند بکیمیای سعادت ابدی رسیده باشد و مال وجاه دنیای فانی را یکی صد وهفتصد واضعاف مضاعفه درجات ومثوبات آخرت باقی وقربت و جوار حق گردانیده که مَثَلُ ٱلَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَٱللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَٱللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ [1] واگر در مدّت عمر که بدست نیاز دام ارادت نهاده است و دانهٔ مال وجاه پاشیده سپید بازی ازخاصّگان و محبّان و محبوبان حق از آن دام دانه بردارد و آن دانه اگر همه یك لقمه بود که جزوی از وی گردد و بهر تعبّد که او حق را کند آن جزو در آن شریك بود ثواب آن نصیبه بصاحب آن لقمه میرسد و

۱ ـ سورة البقرة

آنصاحب دولتان را بعضی اوقاتست که خاصیّت «لی مع الله وقت» را دارد در آن وقت قابل تصرّفات جذبات الوهیّت گردند و در آن حالت یکنفس طاعت ایشان بمقابلهٔ اهل زمین وآسمان برابر آید که (جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ ٱللّٰهِ تُوَازِي عَمَلَ ٱلثَّقَلَيْنِ) آنچه از این حالت نصیبهٔ آن صیّاد آید اهل شرق و غرب محاسبهٔ آن نتواند کرد زیرا که ازعالم بی‌نهایتی الطاف حق میآید نظر هر کوته بین بر جمال کمال اینحدیث نرسد و صلی الله علی سیّدنا محمّد و آله وصحبه اجمعین.

فصل ششم ــ دربیان سلوك رؤساء ودهاقین ومزارعان: قال الله تعالی مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ ٱلْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ ٱلدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي ٱلْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ [1] وقال رسول الله صلعم (مَنْ يَزْرَعْ زَرْعًا أَوْ يَغْرِسْ غَرْسًا فَمَا أَكَلَ مِنْهُ ٱلطُّيُورُ وَٱلدَّوَابُّ إِلَّا يُكْتَبُ فِي دِيوَانِ حَسَنَاتِهِ) وقال النّبیّ صلعم (أُطْلُبُوا ٱلرِّزْقَ فِي خَبَايَا ٱلْأَرْضِ) بدانکه ریاست اشتقاقش ازرئیس است، رئیس القوم یعنی سرقوم وکار سرنظر کردن و داشتن گوش وبیان کردن زبانست وشرائط ایشان آنستکه بدینجمله که مینمائیم کار کنند، دهقنت و زراعت بازرگانی است با خدای وبهترین جملهٔ صنایع و مکاسب است اگر کسی بوجه خویش کند، و اگر کسی را نظر معرفت بخشد باز بیند که خلافت حق است در صفت رزّاقی وچون از سر نظر و بصیرت کسی بدینکار مشغول شود ثواب آنرا نهایت نبود و مراتب و درجات بلند یابد و اینها سه طایفه‌اند و هر طایفه را آداب وشرائط و ارکان است که چون بدان قیام نمایند بدرجهٔ صدّیقان وشهداء وصلحاء وسعداء رسند: **طایفهٔ اول** رؤساء ودهاقین که مال وملك دارند ومحتاج مزارعان و شاگردان ومباشران و مزدوران باشند تا از بهر آنها بزراعت و عمارت مشغول باشند، شرائط وآداب ایشان آنستکه اوّل بمال و ملك خویش مغرور نشوند و دل

---

۱ ـ سورة الشوری

بر آن ننهند و در دست خود عاریت و امانت شناسند و بجملگی هرچه هست از آن خدای دانند که وَ لِلّٰهِ مُلْكُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ[۱] و در بند جمع و ادّخار و استکثار نباشند و بچشم حقارت بزیردستان و بشاگردان و بمزدوران ننگرند و در ریاست ومزارعت و دهقنت خویش نظر بزراعت آخرت نهند که (اَلدُّنْیٰا مَزْرَعَةُ ٱلْآخِرَةِ) و چون تخم از انبار بیرون دهند بدان نیّت دهند که تخم آخرت میکارم نه تخم دنیا و این بدان معنی بود که نیّت کنند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد و انتفاع حاصل شود هر کس از آدمی وغیر آن که از آن بخورد جمله را حلال کردم که خلق خدای بقوت محتاجند از انسان و حیوان و هرکسی این دهقنت نتواند کردن، ازبرای رضای خدای بخدمت ایشان مشغول میشوم تا بعبودیّت حق در صورت خدمت خلق او قیام نمایم و باید که بر مزارع و مباشر و شاگرد و مزدور هیچ حیف نکنند و مزد و نصیب ایشان تمام برساند و اوّل که انتفاع ار کشت وباغ وغیر آن حاصل آید ونصاب تمام بود زکوة آن بیرون کند وهم برخرمن جدا در خانه کند و بزودی بمستحقّان زکوة رساند برقانون شرع که اگر از مال زکوة چیزی در مال او آمیخته بماند جمله مال او با شبهت شود، وباقی آنچه از انتفاع بماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند برای سال دیگر، توکّل برخدای کند که فلاحت خود عین توکّل است زیرا که در تحصیل امید بلطف وکرم حق باید داشت که هیچ مخلوقی را در آن مدخلی و مجالی نیست که پروردن در زمین و رویانیدن کار اوست که «انّ الله فالق الحبّ والنّوی» وباران رحمت وتاب آفتاب ازبحار ذخّار اواست، وپیوسته باید که دَرِ خانهٔ خویش برصادر ووارد از درویش و توانگر گشاده دارد و با دلی خوش و اعتقادی خوب و نیّتی خالص خدمت خلق خدای کند برقدر دخل و انتفاع خویش ومنّت برخویش نهد واگر سالی انتفاع کم باشد یاخشکسال بود وبارانها نیاید بار بردل ننهد وبجهة روزی غمناك نشود و بحرص و جمع مال کفران حق نکند و بدل و زبان انکار و اعتراض بر افاعیل حق نکند

۱ ـ سورة آل عمران

وبیندیشد که در آن حکمتها باشد وبرضا وتسلیم پیش‌آید وروزی ازخدای عزّوجلّ داند و « فی السّماء رزقکم » بخواند وکم از آن گنده پیری نباشد که گفت :

زالکی کرد سر برون ز نهفت	کشتك خویش خشك دید وبگفت
کای هم آن نو و هم آن کهن	رزق برتواست هرچه خواهی کن

شقیق بلخی میگفت اگر آسمان آهنین شود و زمین روئین واز آسمان نبارد و از زمین نروید وجملهٔ خلق جهان عیال من باشند من بیکجو نیندیشم ، چون رئیس و دهقان ریاست و دهقنت بر این صفت کنند و تخم بدین نیّت کارند وبارخویش بر شریکان نیفکنند و غرس بدین اخلاص نشانند و در آب و زمین دیگران تصرّف فاسد نکنند وپاس اوامر ونواهی شرع باز دارند وعشر بدین اعتقاد دهند هر لقمه و هر دانه وهر ثمره که ازمال وملك وکشت و باغ او که بآدمی یابمرغی یابحیوانی رسد جمله بهریکدانه ده حسنه درديوان حسنات او نویسند ووسیلت قربت ودرجات او گردد ، بلکه نیّت آنها آن باشد که اینکار از بهرخلایق میکنم از هردانه وثمره که ازرنج برد او بخلایق رسد اگرچه ببهاء هم خرند از آنجمله ثواب حاصل شود او را ، و بزرگان گفته اند بر یك لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت کس کار میکنند ازکارنده و درونده و درودگر وآهنگر و دیگر حرفتها چون ازآن یك لقمه طعمهٔ ولیّی ازاولیای حق گردد آنجمله را حق تعالی بدان ولیّ بخشد و ازآتش دوزخ آزاد کند انشاءالله تعالی . **طايفهٔ دوم** مباشران و کدخدایان و نمایندگانند ، باید اینها میان رعیّت سوّیت نگاهدارند وجانب قوی برضعیف ترجیح ننهند و رشوت نستانند و یار حق باشند و تقویت دین واهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرفّه دارند و در دفع ظلم از ایشان جدّ بلیغ نمایند وازمال و ملك و اسباب رعیّت طمع بریده دارند وکوته دست و قانع باشند و زندگانی بصلاح کنند واز اسباب فساد دور باشند و مفسدان را مالیده دارند و امر معروف ونهی منکر کنند و اگر در کسی ازرعیّت فضولی وفسادی بینند اورا تأدیب کنند وتوبه دهند وبشرائط بوجه خویش قیام نمایندویقین شناسند که هرچه امروزبرایشان وبررعیّت میرودجمله ازایشان پرسند که (كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ) رعیّت را با زبان خوش

استمالت نمایند ووعده های خوب دهند وبرنیکی ایشانرا ثنا گویند و از بدی منع کنند وآنچه بخاصّهٔ نفس آنها تعلّق دارد زندگانی بصلاح کنند وازفساد دورباشند وخدمت صادر و وارد نیکو کنند و ازرعونت وکبر دور باشند، چون بدین شرائط قیام نمودند حقّ تعالی بهرطاعتی وخیری وصلاحی وراحتی که درآن بقاع ازآن رعایا دروجودآمده باشد ثوابی ودرجتی کرامت کند انشاءالله تعالی. **طایفهٔ سوم** مزارعان ومزدورانند که در ملك دیگران برزیگری دارند وباید امانت و دیانت بجای آرند واز خیانت وتصرّفات فاسده اجتناب کنند وشفقت دریغ ندارند ودرغیبت وحضور مالکان ومباشران وکدخدایان و دهقانان راستی ویا کی ورزند و درحفظ مال و ملك ایشان کوشند ودرعمارت وزراعت جدّ بلیغ نمایند و برچهار پایان ظلم نکنند وبار گران ننهند وکار بسیار نفرمایند و بسیار نزنند وهرچه بر ایشان رود زیادت از توسّع ایشان حق تعالی فردا باز خواست کند و انصاف بستاند و انتقام بکشد که وَٱللهُ عَزِيزٌ ذُو ٱنْتِقَامٍ[1] وچون بکار کشاورزی وجفت راندن مشغول باشند باید که پیوسته ذکر گویند و چون وقت نماز در آید بنماز مشغول شوند، اگر نتوانند بجماعت کنند بهیچوجه نماز فرو نگذارند و بدیگر شرائط که نموده آمده است قیام نمایند وتمامت این سه طایفه بحقیقت خود را فاعل و زارع ندانند حضرت خداوندی را دانندکه أَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ ٱلزَّارِعُونَ[2] چون دست وپای و بینائی و شنوائی و قوّت و قدرت وملك ومال و حشم وزمین و آب و تخم ودانه جمله ازحضرت عزّتاست، کی مزارع تخم تواند انداخت یاغرس تواند نشاند بلکه در تخم هیچ تصرّف نتواندکرد، با حضرت خداوندیست که بکمال قدرت خودتخمرا در زمین ازیکدیگر بشکافد وسبزه بیرون آورد وبتدریج تخم را درزمین نیست کند وبعد از آن بروزگار دیگر باره هست کند و برو ثمره دهد یکی را صد تا هفتصد واضعاف آن کند، پس بحقیقت زارع ومالك وقادر و خالق حضرت خداوندیست ارزاق بندگانرا در زوایای زمین پنهان کرده است او پدید میآورد تا خواجه

---

۱ ـ سورة آل عمران و سورة المائدة ۲ ـ سورة الواقعة

علیه السّلام خلق را بطلب آن میفرستند که (اُطْلُبُوا ٱلرِّزْقَ فِي خَبايَا ٱلْاَرْضِ) پس مزارع و شاگرد وعمله و مزدور و مباشر و کدخدا و دهقان و مالك و رئیس باید که خود را واسطه دانند و زرّاع و رزّاق حقیقی حق را شناسند و رزق حق را بر بندگان فراخ دارند تا درصفت رزّاقی خلیفهٔ حق باشند و روزگار خویش بدانچه شرح رفته است آراسته دارند تا بهر آنچه از زراعت بآدمیان وحیوان و طیور رسد حق تعالی حسنه ای در دیوان آنها نویسد و درجتی و قربتی آنها را کرامت کند چنانکه خواجه علیه السّلام بشارت داد (مَنْ يَزْرَعْ زَرْعًا اَوْ يَغْرِسْ غَرْسًا فَمَا اَكَلَ مِنْهُ ٱلطُّيُورُ وَ ٱلدَّوَابُّ اِلَّا يُكْتَبُ فِي دِيوَانِ حَسَنَاتِهِ) وصلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله .

فصل هفتم ـ دربیان سلوك اهل تجارت : قال الله تعالی رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ ٱللّٰهِ وَ اِقَامِ ٱلصَّلٰوةِ وَ اِيتَاءِ ٱلزَّكٰوةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ ٱلْقُلُوبُ وَ ٱلْاَبْصَارُ لِيَجْزِيَهُمُ ٱللّٰهُ اَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ ٱللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ [1] وقال النّبیّ صلعم (اَلتَّاجِرُ ٱلصَّدُوقُ ٱلْاَمِينُ يُحْشَرُ فِي ٱلْجَنَّةِ مَعَ ٱلْاَنْبِيَاءِ وَ ٱلْمُرْسَلِينَ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ) بدانکه تجارت بر دو نوع است تجارت دنیا وتجارت آخرت، تجارت دنیا آنستکه ازبرای نفع دنیاویست وبس، دوّم تجارت آخرتست نفع دنیا خود تبع او بود که مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ ٱلْاٰخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ [2] امّا آن تجارت که از بهر نفع دنیاویست بغایت مذموم است و حاصلش بیحاصلی ووزر ووبال وحساب وتعب وربح آن همه خسرانست وزیادتیش همه نقصان و سودش همه زیان :

زِيَادَةُ ٱلْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانٌ   وَ رِبْحُهُ غَيْرَ مَحْضِ ٱلْخَيْرِ خُسْرَانٌ

حق تعالی این تجارت را بلهو قرین میکند که قُلْ مَا عِنْدَ ٱللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ ٱللَّهْوِ وَ

---

۱ ـ سورة النور   ۲ ـ سورة الشوری

مِنَ ٱلتِّجارَةِ وَٱللهُ خَيرُ ٱلرّازِقِينَ[1] و خواجه علیه السّلام میفرماید (اَلتُّجّارُ يُحْشَرُونَ يومَ ٱلقِيامَةِ فُجّاراً اِلّا مَنِ اتَّقى وَبَرَّ وَصَدَقَ) و تاجران دنیاوی را که در ایشان تقوی و نیکوئی و صدق نبود فجّار میخوانند که وَ اِنَّ ٱلْفُجّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَها يَوْمَ ٱلدِّينِ[2] امّا آن تجارت که ازبهر نفع آخرتی است و دنیا هم تبع ویست آنستکه حق تعالی میفرماید رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ ٱللهِ[3] پس حقیقت معنی آیه این است « مردانی هستند که تجارت بیع و شری بر صورت ایشان رود ولکن دل ایشان از ذکر خدا باز نماند » :

فَلا هُوَ فِي ٱلدُّنْيا مُضِيعٌ نَصِيبَهُ وَلا قِبَلَ ٱلدُّنْيا مِنَ ٱلدِّينِ غافِلُ

وآنها بتجارت آخرت مشغولند نفس ومال را بذل راه حق کرده و میکنند این است که میفرماید يا اَيُّها ٱلَّذِينَ آمَنُوا هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلي تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ اَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِٱللهِ وَرَسُولِهِ وَتُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللهِ بِاَمْوالِكُمْ وَاَنْفُسِكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ[4] این مردان تجّار آخرتند که از گزاردن نماز و دادن زکوة غفلت نورزند و همیشه یاد حقّند و تجارت دنیا برای نفع عقبی میکنند اینها هستند که میفرماید وَجَعَلْناهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنا وَاَوْحَيْنا اِلَيْهِمْ فِعْلَ ٱلْخَيْراتِ وَاِقامَ ٱلصَّلوٰةِ وَاِيتاءَ ٱلزَّكوٰةِ وَكانُوا لَنا عابِدِينَ[5] پس شرائط تجارت برای نفع آخرت و تبعیّت نمودن دنیا با وی و مصاحب شدن باانبیاء واولیاء علیهم السّلام و مقام مردانرا حاصل نمودن واظهار رجولیّت نمودن آنستکه تقوی را شعار و دثارخویش سازد و مال را مال خدا داند و نیّت آن کند که درمال خدا برای بندگان خدا بامر و رضای خدا تصرّف میکنم تاآنچه بدان ربح پدیدآید آنرا بر بندگان خدا صرف کنم ، وخودرا وعیال خود را یکی ازآنجمله شمرد ودرخرید وفروخت انصاف نگهدارد ، بمساهله خرد وفروشد

---

۱ ـ سورة الجمعة ۲ ـ سورة الانفطار ۳ ـ سورة النور ٤ ـ سورة الصف
۵ ـ سورة الانبیاء

و خواجه علیه السّلام میفرماید (رَحِمَ ٱللّٰهُ ٱمْرَءً سَهَّلَ ٱلْبَيْعَ وَ سَهَّلَ ٱلشِّرٰي) آنچه در ولایت خویش ازملبوس ومأکول و مرکوب و فرش و اوانی ودیگر امتعه واقمشه هست بنحو تجارت بشهر های دیگر برد و ازولایات دیگر بشهر خود آورد تا بفراغ دل خلایق بعبودیّت حق مشغول شوند و البتّه در بیع و شری سوگند بدروغ و راست نخورد که حق تعالی بایع حلاّف را دشمن دارد، وبر اندك ربحی قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان قرین حرص که (اَلْحَرِيصُ مَحْرُومٌ) ودرامانت کوشد وازخیانت احترازکند که خواجه علیه السّلام میفرماید (اَلْاَمٰانَةُ تَجُرُّ ٱلرِّزْقَ وَٱلْخِيٰانَةُ تَجُرُّ ٱلْفَقْرَ) ومتاع را درآنوقت که خرد نکوهش نکند و درآنوقت که فروشد مدح نکند و عیب آن پنهان نکند وغلام را نخرد و نفروشد که خرندهٔ غلام متعرّض آفت و فروختن غلام نوعی از تهمت است، و گفته اند (اِتَّقُوا مَوٰاضِعَ ٱلتُّهَمِ) و بهر شهر که برسد باید از مزار ها و مواضع متبرّك بپرسد و آنجا رود و بنیازی تمام زیارت آن بجای آورد و از زهّاد و عبّاد و ائمّه ومشایخ وگوشه نشینان هرشهر بحث کند وبهرجا برود خدمت ایشان بصدق دریابد وهرکسرا باندك و بسیار تبرّکی دلداری کند وآنرا غنیمت شمرد که درسفر هیچ غنیمت ورای دریافت صحبت مردان حق نبود، و خدمت ایشان و درویشان وضعیفانرا درشهر بدانچه تواند مدد دهد وباید که ازهرسفر که بکند یا بهرمعامله ومعاوضه که درحضر کرده شود آنچه ربح بود جمله در وجه خیرات نهد الاّ آنقدر که نفقهٔ عیال کند والبتّه دربند جمع مال وادّخار وکنز نباشد که حق تعالی میفرماید وَٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ وَلاٰ يُنْفِقُونَهٰا فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذٰابٍ اَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمىٰ عَلَيْهٰا فِي نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوىٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذٰا مٰا كَنَزْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مٰا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ [1] باید که زندگانی چنان کند که چون وقت سفر آخرت درآید جمله سود وسرمایه ازپیش

۱ ـ سورة التوبة

بآخرت فرستاده باشد تا ازپس مال خویش بتواند رفت همچون بازرگانی که بسفری خواهد رفت مال را ازپیش بفرستد و اورا قرار و آرام نباشد تا از پس آن مال برود درآنساعت که وقت رحیل کاروان باشد اورا از آن خوشتر نباشد تا چنان کند که هرآنچه ازاو بازماند بقدر کفافی بفرزندان دهد وباقی بوقفی یاخیری کند که بعد ازاو صدقهٔ جاریه باشد والاّ دریغ بود که اورنج برد ودیگری برخورد، و در حدیث میآید که خواجه علیه‌السّلام فرمود که روز قیامت آنحسرت که برچهار کس باشد در عرصات براهل اوّلین وآخرین نباشد: **اول** عالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند ایشانرا ببهشت برند بعلم او و اورا بدوزخ برند بعلم خود چون بدان عمل‌نکرده‌باشد، **دوم** خواجه‌ای که بنده‌ای دارد وخواجه بفسادمشغول‌شود وبنده بصلاح درعرصات بیند که بنده را ببهشت برندوخواجه‌را بدوزخ، **سوم** شخصی که طاعت بسیار کرده باشد بهرنوع امّا برکسی ظلم کرده باشد ویکی را دشنام داده ویکی را غیبت کرده وبهتان نهاده ویکی را زده و رنجانیده چون در عرصات آید این خصمان بیایند یکی نماز ببرد ویکی حجّ ویکی زکوة واو مفلس ماند ازگناه خصمان برگردن او نهند واورا بدوزخ برند و خصمانرا ببهشت، گوید آوخ طاعت بسیار من کردم و مرا بگناه ایشان بدوزخ میبرند و ایشانرا بطاعت من ببهشت:

زین عمر که هست ازاو ملالی حاصل　　بگذشت و نگشت جز وبالی حاصل

مردن همه اینست که میباید مرد　　نا کرده درین جهان کمالی حاصل

چهارم صاحب مالی بود که مال فراوان بدست آورد ونخورد وباخود نبرد اینجا وارثان بدان مال خیرات کنند وصدقات دهند و جمله در راه خدای عزّ و علا صرف کنند فردا ایشانرا درعرصات آورند صاحب مال را بمؤاخذت و وبال‌حساب آن بدوزخ برند و آن وارثانرا بخیرات ببهشت برند، هیچ قوم را این حسرت نبود که این چهار قوم را، پس سعی بلیغ بایدکرد تاحق تعالی ازاین آفات محفوظ دارد. وبازرگانی امین براستکاری و راست‌گفتاریست چنانکه خواجه علیه السّلام فرمود (اَلتّاجِرُ الصَّدُوقُ الْاَمِینُ فِي الْجَنَّةِ مَعَ الْاَنْبِیاءِ) و راستکاری آنستکه دل و

نیّت باخدای تعالی راست دارد وآنچه کند ازبهر خدای تعالی کند، و راست گفتاری آنستکه با خلق راست گوید و راست رو باشد و مکر وحیلت و خدیعت نکند و راست کرداری آنستکه برجادّهٔ مصالح شریعت باشد وازروش طریقت نیز بیخبر نبود وگوش دارد تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح دین هیچوقت مرجّح ندارد و بهیچ حالت بشغل دنیا ازکار دینی باز نماند و در کلّی احوال ذاکر حق باشد و طالب آخرت بود تا ازآن زمره باشد که حق تعالی میفرماید که رِجٰالٌ لٰا تُلْهِيهِمْ تِجٰارَةٌ وَلٰا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ ٱللّٰهِ [1] وحق تعالی ایشانرا مردان میخواند یعنی هر که بدین مثابت نیست مرد نیست هرکرا عقل و دین جمع شود جز بمقام مردی سر فرو نیارد و بجمّاشی کننده پیر قتّالهٔ دنیا فریفته نشود:

عاقل چو بسیرت جهان درنگرد اقبال زمانه را بیك جو نخرد

پیوسته درآن بود که تا آخرعمر زین دام بلاچگونه بیرون گذرد

وچون بدین شرائط وآداب قیام نماید و از آن آفات احتراز کند بهر قدمی که درسفر وحضر رود وهرخرید وفروخت که کند وهررنجی ومشقّتی که بیند وهر آسایش و راحت که از مال او بشخصی رسد هریك قدم او موجب قربتی ودرجتی بحضرت حق گردد.

فصل هشتم ـ دربیان سلوك محترفه واهل صنایع: قال الله تعالی يٰا اَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبٰاتِ مٰا كَسَبْتُمْ [2] وقال النّبیّ صلعم (اِنَّ اَطْيَبَ مٰا يَأْكُلُ ٱلرَّجُلُ مِنْ كَسْبِ يَدِهِ) بدانکه حرفت و صنعت نتیجهٔ علم وقدرت وعلم وقدرت نتیجهٔ شناخت روح است بقدر القوّة و الحوصلة اکنون بواسطهٔ استعمال آلات وادوات جسمانی بکارفرمائی عقل که وزیر روح است ونایب اواست ازقوّت این حرف وصنایع را بفعل آورد وازغیب بشهادت می پیوندد پس عاقل صاحب بصیرت ازاین دریچهٔ روح بصانعی وصنع حق تواند نگریست تاهمچنانکه ذات روح خویشرا

---

۱ ـ سورة النور ۲ ـ سورة البقرة

بدین صفات موصوفه شناخت ودانستکه روح حیّ بود اگرحیّ نبودی فعل از او صادر نشدی و دانست که عالم است که اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب از او دروجود نیامدی و دانست که قادر است که بی قدرت فعل محال بود ودانست که مرید است که بی اراده فعل از اودروجود نیاید خاصّةً در زمانی دون زمانی، تخصیص زمان در ایجاد فعل ازفاعل اختیار و ارادت اثبات کند نه چنانکه فلسفی سرگشته گوید که صانع عالم را در ایجاد فعل اراده و اختیار نیست، کفری بدین صریحی وجهلی بدین غایت ودلیری وگستاخی بدین عظیمی **عَلَيْهِمْ لَعَائِنُ ٱللّٰهِ تَتْرىٰ وَعَلىٰ مُحِبِّيهِمْ وَمُتَّبِعِيهِمْ اِلىٰ يَوْمِ ٱلدِّينِ**، وباید دانست روح سمیع وبصیر ومتکلّم است و اگر نه اثر این صفات در قالب پدید نیامدی، و دانست که باقیست که بقای قالب هرقدر بوده باشد نتیجهٔ ابقای روح است وچون بدین هشت صفات ذاتی روح را شناخت و اثر این صفات در خود مشاهده کرد و از نتیجهٔ این صفات قالب خود را متحرّك و متصرّف دید تا چندین حرفتهای لطیف و صنعتهای ظریف ازاو در وجود می آیند وروح را هرروز علمی می‌افزاید، و بداندکه روح راموجدی وخالقی وصانعی هست که هستی او بخود نیست و هستی روح نبود واز او بود شد و او سبحانه و تعالی است که بدین هشت صفت که نموده آمد و سایر اوصاف موصوف باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و ذات موجد بخود قائم بود و الاّ باحتیاج انجامد و تسلسل لازم آید واین صفات بایدکه بذات او قائم بود یعنی عین ذات او بود نه زائد بر ذات و همچنین این ذات باید ازلی و ابدی باشد اگر ازلی نباشد محلّ حوادث گردد و از قبیل اعراض خواهد بود، و ابدی باید بوده باشد اگر ابدی نباشد تناهی لازم آید واین روا نبود، پس فاعل و موجد و قادر و صانع مطلقا حضرت خداوندی را شناسد و روح را بنیابت وخلافت حق در عالم صغری که قالب میخوانند برکارکردهٔ حق داند و افاعیل حق را دونوع داند یکی بواسطهٔ شخص انسانی که خلیفهٔ حقّ است و یکی بیواسطه، آنچه بواسطه در عالم صغری که آن قالب انسانست بواسطهٔ روح است و آلات و ادوات نفسانی چون نفس نامیه ونفس حیوانی ونفس طبیعی چون حواس ظاهر وباطن وجوارح و اعضاء واینهمه

حرفتها و صناعتها که ظاهر میشود ازنتیجهٔ آن افاعیل است ، وامّا آنچه بیواسطهٔ شخص انسانی ازافاعیل حقّ آنستکه نتیجهٔ آن درآفاق عالم کبیر وانفس عالم صغیر ظاهر میشود امّا در آفاق آسمانی بدین بلندی آراسته و بدان کواکب درخشان که وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ [1] ازعکس آن کواکب روشن نموده ودر خاك تیره چند گلها و لاله ها و آبهای روشن و انواع اشجار و ازهار و اثمار و نبات و حیوان و عناصر مفرد و مرکّب و معادن و غیر آن هویدا کرده إِنَّ فِي خَلْقِ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱخْتِلَافِ ٱللَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلْفُلْكِ ٱلَّتِي تَجْرِي فِي ٱلْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ ٱللهُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ ٱلرِّيَاحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ [2] ، امّا در انفس از یکقطره آب شخصی بدین ظریفی با سمع و بصر وکلام و جوارح و اعضاء بدین لطیفی پدید آورد که إِنَّا خَلَقْنَا ٱلْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً [3] چون صاحب دولت وصاحب بصیرت بنور ارائت حق که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي ٱلْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ [4] آیات حق را که نتیجهٔ افاعیل اوست درآینهٔ نفس خویش مشاهده کنند و این قالب که جهان کوچك است و نبود پس بود شد ساخته و پرداختهٔ حق شناسد و روح را بخلافت دروی برکار کردهٔ حق داند وبینند چون تصرّف روح ازوی منقطع میشود این قالب نمیماند می افتد و خراب میشود پس یقین شناسد که در عالم بزرگ که جهانست صانعی وفاعلی میباید که برکار بود تا از نتیجهٔ افاعیل او چندین هزار آثار واحوال مختلف پدید آید وصنعتهای بدین لطیفی درعالم بزرگ آشکارا میشود که اگر متصرّفی ، قادری ، کاملی ، موجدی ، حکیمی دروی برکار نبودی چنین قائم نماندی و هروقت که تصرّف قدرت قادر از آن منقطع شود در حال فرو افتد وخراب گردد

---

۱ ـ سورة الحجر ۲ ـ سورة البقرة ۳ ـ سورة الدهر ٤ ـ سورة فصّلت

وازوی اثر نماند که کُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ اِلّا وَجْهَهُ[1] و در این مقام حقیقت (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) روی نماید و سرّ وَفِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ[2] کشف افتد، پس محقّق گشت که چون محترفه و اهل صنایع را دیدهٔ بصیرت گشاده شود ازدریچهٔ صنع وصانعی خویش بیرون نگرند جمال صنع صانعی حق بنظر ایشان تجلّی کند چنانکه آن بزرگ گفت (مٰانَظَرْتُ فِي شَيْءٍ اِلّا وَرَأَيْتُ اللّهَ فِيهِ) و دیدهٔ بصیرت آنگاه گشوده شود که دیدهٔ هوای نفس ازمطالعهٔ مزخرفات دنیاوی و مستلذّات نفسانی و شیطانی وشهوات حیوانی بربندند وبحقیقت بدانند که جهان برمثال خانقاهی است وحضرت خداوندی دروی بمثابت شیخ وخواجه علیه السّلام خادم واز اینجاست که فرمود (سَيِّدُ اَلْقَوْمِ خٰادِمُهُمْ) و خلایق بر دو نوعند یا خدمتکارانند یا مخدومان چنانکه در خانقاه از این دونوع بیرون نباشند، یا عمله و خادم خانقاه باشند که شیخ هر یکی را بخدمتی نصب کرده باشد و عهدهٔ آن کار در گردن او کرده یا جمعی طالبان و مخدومان باشند که از غلبات شوق ودواعی محبّت و درد طلب پروای هیچ کار و هیچ کسب ندارند و روی از هوای نفس واز خلق بگردانیده ورو سوی دیوار ریاضت ومجاهده آورده‌اند:

بر دل چو شکسته گشت اسرار غمش ندهم بگل همه جهان خار غمش
ما پشت سوی جهان شادی کردیم زین پس رخ زرد ماو دیوار غمش

واین هردو طایفه را شیخ بخادم سپرده تا هریکی را درمقام خویش برکار میدارد و مدد و معاونت مینماید و دلالت وهدایت و ارشاد میفرماید تا آنها که عمله و خدمه‌اند خدمت طلبه وسُلّاك میکنند وطلبه و سالکین بفراغت وجمعیّت بطاعت وعبودیّت مشغول میباشند که اگر درخانقاه جمله طلبه وسُلّاك بودندی ویاجمله عمله و خادم بودندی اوضاع دیگر گون و خراب شدی و برقرار نماندی پس باید یك طایفه فارغ باشند که فَاِذٰا فَرَغْتَ فَانْصَبْ[3] ویك طایفه بکار باشند که لَيْسَ لِلاِنْسٰانِ اِلّا مٰا سَعىٰ[4]:

---

۱ - سورة القصص ۲ - سورة الذاريات ۳ - سورة الم نشرح ٤ - سورة النجم

در عشق تو برخاسته ام از همه کار کاین کار کسی نیست که کاری دارد

پس در خانقاه دنیا خلق دوطایفه‌اند یکی مخدومان که روی بعالم آخرت و خدمت حق آورده، حق تعالی که خالق وشیخ خانقاه است دنیا را با هر که در ویست بخدمت ایشان فرموده است که (یادُنیا اِخدِمِي مَنْ خَدَمَنِي وَاَسْتَخْدِمِي مَنْ خَدَمَكَ) ودیگر طایفهٔ طالبان دنیا عمله و خدمه اند وهریك را دراین خانقاه بخدمتی نصب کرده اند از پادشاهان تا بازاریان که محترفه اند واهل صنایع هر که بوده وهستند ولی آن طایفه را که حق بعبودیّت خاص مشغول کرده وخلاصهٔ آفرینش آنهایند که وَمٰا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَاَلْاِنْسَ اِلّٰا لِیَعْبُدُونِ [1] معنی آیت چنان بود که از جنّ و انس هر که در کاری اند جمله از برای آنند تا آن مخلصان که از محبّت دنیا و هوای نفس وتصرّف شیطان خلاص یافته‌اند بفراغت بعبودیّت حق وپرورش دین مشغول باشند وَمٰا اُمِرُوا اِلّٰا لِیَعْبُدُوا اَللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ اَلدِّینَ [2] بلکه انبیاء را علیهم السّلام بخادمی ایشان فرا داشته اند چنانکه در خبر است (اَوْحَی اَللّٰهُ تَعالٰي اِلٰی داٰوُدَ فَقٰالَ یٰا داٰوُدُ اِذٰا رَأَیْتَ لِي طٰالِباً فَکُنْ لَهُ خٰادِماً) پس چنانکه در خانقاه خدّام وعمله بخدمت سلّاك وطلبه مشغول باشند وآن خدمت راوسیلت تقرّب بحق سازند حق تعالی ازآنچه بدان خواص میرسد از الطاف خداوندی نصیبی بعمله و خدمه که خدمتکارانند میرساند، وقتی این ضعیف در خراسان جمعی درویشان را بخلوت نشانده بود و درویشی بخدمت ایشان نصب کرده در بعضی مکاشفات چنان میدید که ازحضرت خداوندی امداد فیض لطف بهریك ازخلوتیان میرسید واز هر خلوتی نصیبه‌ای خاص بدان خادم میرسید، همچنین اهل دنیا که خدمه وعملهٔ خانقاه جهانند اگر در آن صنعت خویش هریك نیّتی چنان کنند که این شغل از برای بندگان خدای میکنم که بدین حرفت محتاجند تا حاجت مسلمانی برآید وتاخلق بفراغت بحق مشغول باشند که اگر هر کسی بمایحتاج خود ازحرفتها مشغول شدی ازکار دین ودنیا بازماندی ودنیا خراب گشتی وکسی را فراغت طاعت

---

۱ ـ سورة الذاریات ۲ ـ سورة لم یکن

وجمعیّت مخلصانه نماندی، حضرت خداوندی از کمال حکمت و غایت قدرت هر شخصی را بخدمتی و حرفتی نصب کرده است که پنجاه سال وصدسال بدان‌خدمت وحرفت مشغول باشد و نمیتواند که یکروز کاری دیگر کند، وچون اهل صنعت که دراین خانقاه وخرابات دنیا بدان‌خدمت قیام مینمایند وآنچه کنند بروفق فرمان شیخ کنند که حضرت جلّت است وبدلالت وارشاد خادم حقیقی و سیّد واقعی که محمّد رسول‌الله است وشفقت وامانت بجای آرند و درکلّی‌احوال برجادّهٔ شریعت ثابت‌قدم باشندوکسب خودرا ازمال حرام‌وشبهت نگاهدارند چنانکه زیادت‌نستانند و کم ندهند و با کسی که مالش حرام بود معاملت نکنند مگر ندانند و هرگز در صنعت خود کار معیوب را روی کشیده نکنند و انصاف نگاهدارند وچون کسی را یابد که قیمت آن حرفت نداند افزون نفروشد الّا بهمان بها که بشناسنده فروشد واز غلّ وغشّ نیك احتراز کنند، خواجه علیه السّلام روزی در بازار شد وقدری گندم دید ریخته ومیفروختند دست مبارك در میان گندم کرد دستش‌تر گردید، گفت این چیست؟ صاحب طعام گفت یا رسول الله بارانش رسیده است، خواجه علیه السّلام فرمود چرا آنچه تر بود بر روی نکردی تا همه‌کس دیدی آنگه‌فرمود (مَنْ غَشَّ فَلَيْسَ مِنْ أُمَّتِي) گفت هرکس با خلایق‌خیانت کند وکار مغشوش کند ازامّت من‌نیست، ودرآن کوشد که ازدست رنج وکسب خود نصیبی بعزیزی و راحتی بدرویشی رساند که‌روایت است که داوُد علیه‌السّلام باحق تعالی‌مناجات کرد گفت خداوندا میخواهم که همنشین خودرا در بهشت ببینم حق تعالی فرمود که فردا ازشهر بیرون رو اوّل کسی که تورا پیش آیداوبود، چون داوُد علیه‌السّلام بیرون رفت شخصی را دید با پشتوارهٔ هیزم، بر وی سلام کرد و احوال پرسید که معاملهٔ تو باحضرت خداوندی چه‌چیز است که بدان وسیلت مرتبهٔ مرافقت با انبیاء یافته‌ای در بهشت، گفت هرروز ازاین پشتواره هیزم جمع کنم وبشهر آرم وبیك درم بفروشم مادری دارم دودانگ در وجه نفقهٔ اونهم ودودانگ در وجه نفقهٔ عیال و دو دانگ بردرویشان صرف کنم، داود علیه‌السّلام گفت برو که حق است تورا که رفیق انبیاء باشی، پس داود علیه‌السّلام گفت بیا پیش من میباش تا هرروز آن

یکدرم بتو دهم وچنانکه در بهشت رفیقم خواهی بود دردنیا نیز رفیقم باش ، درویش گفت من این مرتبه که در بهشت رفیق تو خواهم بود بکسب دست و بارکشی یافته‌ام چون دست ازآن بدارم این مرتبه نماند هم برین منوال بار میکشم وخدمت خدای وبندگان میکنم تا اجل دررسد، حق تعالی بندگان خود را بلطف هم بدین مرتبه دلالت میکند واین وظیفه درپیش می‌نهد که یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا کَسَبْتُمْ [1] یعنی نفقه کنید از آن مال حلال که کسب کرده‌اید واینجا نفقه بمعنی صدقه است یعنی هم نفقهٔ خودمیکنید وهم بدرویشان صدقه میدهید وتأکید اینمعنی جای دیگر میفرماید که فَکُلُوا مِنْهٰا وَ اَطْعِمُوا الْبٰائِسَ الْفَقِیرَ [2] و خواجه علیه‌السّلام کسب را حلال‌ترین مالها نهاد وفرمود (اِنَّ اَطْیَبَ مٰا یَأْکُلُ الرَّجُلُ مِنْ کَسْبِ یَدِهِ) چون محترفه واهل صنایع که عملهٔ خانقاه جهانندبدین شرائط که نمودیم سعی وکوشش نمایند حضرت خداوندی از هرثواب ومقام که بخاصّان دهد از انبیاء واولیاء نصیبی بدین جماعت دهد که خدمتکاران و محبّان ایشان بوده‌اند وفردا ایشان را باآن بندگان حشر کنند چنانکه میفرماید فَاُولٰئِکَ مَعَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدٰاءِ وَالصّالِحِینَ وَحَسُنَ اُولٰئِکَ رَفِیقاً [3] امّا هرچند که از این جماعت وطوایف مختلف که در این باب بر هشت فصل شرح سلوك واحوال ایشان دادیم خواهند که از ذوق مشارب مردان ومقامات مقرّبان بانصیبه تر باشند در اوراد طاعت ووظایف ذکر وبیداری شب وتجرّد باطن ازمحبّت دنیا وتقلیل طعام وکسر نفس وتصفیه وتزکیه وتجلیه وتخلیه وتحلیه که در فصول آن بیان کرده‌ایم قیام مینمایند بقدر وسع ، و یقین داند که هرچند رنج بیش برد ثمره بیش باشد ، خواجه فرمود (اَجْرُکَ عَلٰی قَدْرِ سَعْیِکَ وَتَعَبِکَ) :

برنج اندرست ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نا برده رنج

واگر از اتّفاقات حسنه وعنایات الهیّه آن اقبال دست دهد که بخدمت شیخی از

---

۱ ـ سورة البقرة ۲ ـ سورة الحج ۳ ـ سورة النسآء

مشایخ که سلوك این راه بعنایت حق یافته است وطبیب حاذق وقت گشته مشرّف گردد ومعالجت دینی بنظر واستصواب او کنند وبرشهپر همّت او و پناه دولت او بادیهٔ خونخوار نفس امّاره قطع کنند که در هر منزل و مرحله هزاران هزار صادق و صدیق چون بی‌دلیل رفتند جان نازنین بباد دادند و جمال کعبهٔ مقصود درنیافتند و چنین مشایخ که طبیبان حاذقند دلیل و رهبری را شایند اگرچه در هر قرن و عصر عزیزالوجود وعدیم‌النّظیر بوده اند امّا در این روزگار یکبارگی کبریت احمر و عنقاء مغرب گشته اند وعجب تر آنکه اگر بنادری آن کبریت یافته شود در آن موضع از خاك تیره نا ملتفت تر بود و آن عنقاء مغرب از غراب غریب محروم‌تر ازغایت بی‌نظری وجهالت اهل روزگار و استغراق خلق بدنیا وبی‌خبری ازمرگ و کار آخرت وحساب وصراط وثواب وعقاب ومرجع و معاد که یَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ ٱلْحَیٰوةِ ٱلدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ ٱلْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ[1] در نظر نابینا کحل اغبر چه قیمت آرد و جمال خورشید چه قدر دارد و معهذا آن غیرت که حق‌را بر خاصان خویش است در تتق عزّت بواسطهٔ مدّعیان کذّاب که در این عصر خود را چون کاملی مکمّل و طبیبی حاذق معرّفی میکنند پرده بروی آنها فرا گذاشته است وآنها را در قبّهٔ غیرت عدم معرفت غیر خودش مستور نموده که (اَوْلِیٰائِی تَحْتَ قِبٰابِی لٰا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی) :

خَلِیلَیَّ مٰالِی لٰا اَرٰی غَیْرَ شٰاعِرٍ — فَکَمْ مِنْهُمُ ٱلدَّعْوٰی وَ مِنِّی ٱلْقَصٰائِدُ
اَجَلْ فَٱعْلَمٰا اَنَّ ٱلسُّیُوفَ کَثِیرَةٌ — وَلٰکِنَّ سَیْفَ ٱلدَّوْلَةِ ٱلْیَوْمَ وٰاحِدٌ

مدّعی بسیار داری اندرین صنعت ولیك — زیرکان دانند سیر ازسوسن وخار ازسمن
بیجمال یوسف وبی عشق یعقوب ازگزاف — توتیائی ناید از هر بادو از هر پیرهن

ولکن هرصاحب سعادت که بمیل عنایت ازمکحلهٔ هدایت کحل درد طلب دردیدهٔ جان او کشند باد عاطفت را از مهبّ رأفت بحاجبی بفرستند تا پردهٔ غیرت از در خرگاه عزّت بر اندازد و جمال کمال آن طبیب حاذق دین و دلیل و رهبر

۱ - سورة الروم

عالم یقین برنظر آن طالب صاحب سعادت عرضه دهند و اگر طالب صادق درمشرق بود وطبیب حاذق درمغرب که یا طالب را بسرمطلوب رساند ویا مطلوب را بدر طالب آرد چنانکه در اینمعنی فرماید:

گر دولت و دین همی تورا دست دهد — یا باد ارادت و طلب بر تو جهد
یا موی کشان تو را بر شیخ برد — یا او بدو اسبه روی سوی تو نهد

(اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنٰا مِنْ عِبٰادِکَ الصّالِحِینَ وَ خَواصِّکَ الْمُقَرَّبِینَ الْهادِینَ الْمَهْدِیِّینَ وَ اَنْزِلْنٰا حَظِیرَةَ قُدْسِکَ مَعَ اَهْلِ اُنْسِکَ مِنَ الْاَنْبِیٰاءِ وَ الْمُرْسَلِینَ وَ اخْتِمْ لَنٰا وَ لِاُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلامُ بِخٰاتِمَةِ الْفٰائِزِینَ وَصَلَّى اللهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَصْحٰابِهِ وَعِتْرَتِهِ اَجْمَعِینَ آمِینَ یٰارَبَّ الْعٰالَمِینَ.

پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم مکنون بتوفیق وتأیید خداوند بیچون و فیض فضل قادر کن فیکون و دولت میمون و یمن همّت همایون پادشاه دین پروروسلطان‌عدل‌گستر خسرو کیخسرو روش کیقباد نهاد اعلی‌اللهفی‌الدّارین اعلام دولته‌ونشر فی‌الخافقین جناح سلطنته بر دست منشی این معانی و مشیّد این مبانی الفقیر الی الله تعالی ابوبکرعبدالله بن محمّدبن شاهاور الاسدی الرّازی روز دو شنبه اوّل ماه مبارك رجب‌اعظم الله قدره وبارك علینا هلاله و بدره سال‌ششصد و بیست از هجرت بمحروسهٔ سیواس حرسها الله، امید بعنایت بی علّت و عاطفت بیغایت حضرت جلّت چنانستکه بدین توّسل و تقرّب مأجور بود نه مجور و این کتاب درحضرت‌سلطنت منظور باشد نه‌مهجور چه گنج حقایق را سرسری‌مطالعه نتوان کرد و بعمرهای دراز برموز و دقایق آن اطّلاع نتوان یافت وهر چند این معانی‌غیبی‌را از این روشن‌ترو مبرهن ترهمانا درسلك بیان نتوان کشیدولکن‌حلّ بعضی مشکلات‌ازرموزواشارات که زبان مرغان را ماند هم‌سلیمان وشی‌تواندکرد:

هر دل نکشد بار بیان سخنم — هر جان نچشد ذوق زجان‌سخنم
این گونه معمّا که زبان سخنست — هم من دانم که ترجمان سخنم

واما آنچه ملتمس این ضعیف است دراتمام این خدمت ازآن حضرت آسمان رفعت نه مال وجاه دنیاوی است با آنکه بچنین واقعهٔ هایل ومصیبت عام‌حاشاعن حضرت السّلطان از وطن بغربت افتاده است و از مسّرت بکربت و از کثرت‌بقلّت و از جمعیّت بتفرقت ونگویم ازعزّت بذّلت که عزّت فقر هرگز روی مذّلت نبیند، فقروفخر همزادندکه (اَلْفَقْرُ فَخْرِي) :

اَللّٰهُ یَعْلَمُ وَالْاَیّامُ تَعْرِفُنٰا　　اَنّٰا کِرٰامٌ وَلٰکِنّٰا مَفٰالِیسُ

امّا ملتمس و مؤمّل آنستکه دراوقات خلوات وساعات فراغات بدست نیاز وکلید اخلاص دَرِ این خزانه خانهٔ اسرار الهی که پرنقود مواهب نامتناهی است‌میگشاید و سر دُرجهای ابواب و فصول آن که پر جواهر ثمین حقایق و اصول است بر می اندازد وبدیدهٔ بصیرت از سرخلوص عقیدت غرر ودررآنرا مطالعه میفرماید و زکوة آنرا بعامل اعمال ووکیل استعمال‌میرساند تا برمستحقّان روحانی وجسمانی که مصارف اصناف زکوة و صدقه اند صرف میکند تا آنچه این بیچاره بچندین موضع در قلم آورده است پادشاه دین پرور وسلطان عدل گستر جهان وجهانیانرا محقّق شود وفواید آن بجملگی عالم و عالمیان برسد و این معنی وسیلتی‌شگرف باشد این ضعیف را درحضرت سلطان حقیقی وبغرامت وندامت وخجالت مأخوذ ومعاقب نگردد انشاءالله تعالی :

شها توقّعم از خدمتی چنین کردن　　نه جبّه بود ونه دستار وطیلسان‌وردا
نه‌جاه ومنصب ونه‌احتشام‌ردّوقبول　　نه مال ونعمت وثروت نه رغبت دنیا
نه نیزشیرو می‌وانگبین‌نه‌میوه‌ومرغ　　نه خلد وحور و قصورونه سایهٔ طوبی
ولی دوچیز تمنّای داعیت بودست　　که باز حاصل هر دو همی شود یکتا
یکی تمتّع شاه جهان که دایم باد　　دوم بیان مقامات وکشف دین هدی
که تابدین‌دووسیلت رسم بمقعدصدق　　که هست‌مقصد ومقصود حضرت‌مولی
اگر زکوة دهد شه بعامل اعمال　　ازین خزانه شوم سرخ روی درعقبی
غرامتی نکشم زانچه در قلم آمد　　خجالتی نبرم زانچه کرده ام آنها

دل   چه سخت خوب یکی بیت میکند انشا
علیم   چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوی
س   ز بهر حضرت تو ساخته همین معنی
حفهٔ درویشانه را بعین الرّضا ملحوظ و محفوظ
هفوات قلم دعاگویان رقم عفو ملوکانه در کشدو
وِي وَلَا يُرْوٰی داند، ختم کتاب برای مبارکی
ه مِسْکٌ باشد :

ی را   بگذار درین جهان جهانبانی را
بدار   این حامی بیضهٔ مسلمانی را

ین و الصلوة علی خیر خلقه محمد
او لاده الطاهرین •

ادیب صابر ازین باب ای شه عادل　　چه
بصدقصیده‌تورا خوانده‌ام کریم‌وحلیم　　چنار
شهاهزار مجلّد کتاب باداین‌جنس　　ز بهر
سزد ازعاطفت پادشاهانه که این تحفهٔ درویشا
گرداند و بر زلاّت قدم مخلصان وهفوات قلم
آنرا از جملهٔ کَلاُمُ الْعُشّاقِ یُطْوِي وَلا یُر
بر دعاءِ منظوم کرده آید تا خِتَامُهُ مِسْكٌ با

یارب تومر این سایهٔ یزدانی را　　بگ
اندر کنف عاطفت خویش بدار　　ای

و الحمدلله رب العالمین و الصلو
و آله و اولاده الط



BP 189
.A79
1933

Asadī Rāzī,
ʻAbd Allah ibn
Muḥammad, d.
1286.
Mirṣād al-
ʻibād